طرح دستور زبان فارسی
۳، ۴

اضافه

تألیف

دکتر محمد معین



Persian Grammar

3, 4

IZÂFA

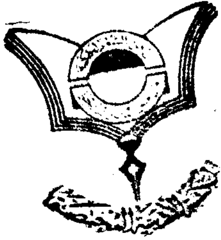
(The Genitive Case)

BY

Dr Mohammad Mo'in

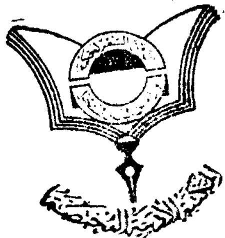


بها : ۳۵۰ ریال



اضافه

طرح دستور زبان فارسی
۳ و ۴



اضافه

چاپ چهارم

تألیف
دکتر محمد معین
استاد دانشکدهٔ ادبیات
(دانشگاه تهران)

بخش اول و دوم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



معین، محمد
اضافه
چاپ اول: بخش اول ۱۳۳۲ بخش دوم ۱۳۳۹
چاپ دوم: ۱۳۴۱-چاپ سوم ۱۳۶۱
چاپ چهارم: ۱۳۶۳
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۷۷۵۰ نسخه

نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان‌آموز = نامهٔ زبان‌آموز . علی اکبرخان ناظم الاطباء . چاپ سنگی. تهران ۱۳۱۶ قمری .

س = سطر .

شاهنامهٔ بخ = شاهنامه . فردوسی . بتصحیح اقبال ، مینوی ، نفیسی . بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم . ۱۰مجلد . ۱۳۱۳ شمسی .

ص = صفحه .

قبفهی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملك الشعراء بهار ، بدیع الزمان فروزانفر ، جلال‌الدین همایی و رشید یاسمی . چاپ کتابفروشی علمی . ۲مجلد . تهران (بدون تاریخ) .

کاشف = دستور زبان فارسی . غلامحسین‌کاشف . اسلامبول ۱۳۲۸ قمری .

نهج‌الادب = نهج‌الادب . نجم‌الغنی . لکهنو . مطبعهٔ نول کشور ۱۹۱۹ میلادی .

بنام خدا

تدوین دستور زبان فارسی

تدوین دستور کامل زبان فارسی ، مانند تاریخ ادبیات و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) ـ با توجه باوضاع ومقتضیات کنونی ـ درصورتی امکان پذیراست که مباحث مختلف آن جداگانه مورد تدقیق قرار گیرد ، واین نیز بیش از مراجعه بمتن دستورهایی که تاکنون بفارسی وبزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ، محتاج باستقرای تام ـ یا نزدیك بدان ـ در متنهای نظم و نثر و زبان تخاطب فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ، و یادداشتهایی گرد آورده‌اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر کرده‌اند، و این روشی است پسندیده ،چه هرگاه همهٔ کسانی که درین راه خطیر گامزن هستند ، همهٔ یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از فحص و نقد ادیبان راه تدوین دستورمشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان‌آن همهٔ تتبعات هموار خواهد شد .

طرح دستور زبان فارسی

نگارنده از سال ۱۳۳۱شمسی ـ بتشویق دوستان فاضل ـ برآن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ، و بعنوان «طرح دستور زبان فارسی» بتدریج انتشار دهد ، و درطی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته:

۱ـ قاعده‌های جمع در زبان فارسی	۱۳۳۱ شمسی
۲ـ اسم مصدر ، حاصل مصدر	۱۳۳۲ »
۳ـ اضافه ، بخش نخست	۱۳۳۲ »
٤ـ اضافه ، بخش دوم	۱۳۳۹ »
٥ـ مفرد و جمع ، معرفه ونکره	۱۳۳۷ »

مختصات رساله‌های دستوری

درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس، روش استقرا بکار رفته، و شاهدها نیز از نظم ونثر قدیم ومتوسط و متأخر و معاصر، ازگویندگان و نویسندگان فصیح، و غیر فصیح، واز زبان ادبی وزبان عامیانه و تخاطب برگزیده شده است.

رسایل مذکور تنها شامل دستور زبان فارسی نیست، بلکه مشتمل برنکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچهٔ دستور زبان فارسی ــ یعنی تاریخ تحولات این زبان ــ و نکات مربوط بانشا و احیاناً املای فارسی نیز میباشد.

روش کار

قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را ــ که در طی سالیان دراز یادداشتهایی در بارهٔ آنها تهیه شده ــ منتشر سازیم. در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان ومعاصران ــ ایرانی وغیر ایرانی ــ استفاده میکنیم، و پس از تدوین هر رساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را ــ پس از تدقیق و جرح و تعدیل ــ بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم. بنابرآنچه گفته شد، این‌سلسله مباحث دستوری کار یك تن نیست. با اینهمه مدعی آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی‌نقص است، زیرا کمال مطلق هیچگاه بشر را میسر نیست، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظرخود را دراصلاح واضافه ونقصان مطالب و شواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای آینده بنام خودآنان درج گردد.

نظرهای مختلف

عده‌ای میگویند: «هنوز زود است که دستور زبان فارسی تدوین وطبع شود.» اینان چند گروهند:

دسته‌ای دلیلی براین مدعی اقامه نمیکنند، واساساً با هرکارمثبتی مخالفت میورزند، وما را با آنان کار وگفتار نیست. گروه دیگر گویند: «دستور را یك تن نمیتواند بنویسد.» واین گفتاریست درست و «قولیست که جملگی برآنند.»

در این راه مشکل ، از سویی عدّه‌ای از دوستان با ما همکاری دارند ، و از سوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دورهٔ دکتری ادبیات ، در دانشکدهٔ ادبیات ، دانشجویان فاضل هر یك مبحثی از مباحث دستور را مورد تدقیق قرار میدهند ، ونتیجهٔ کار آنان پس از تهذیب و تنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد .

گروه دیگر گویند : «تا همهٔ متنهای نظم ونثر فارسی طبع نشود ، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد. » ادعایی است شگفت ، چه این عده همین گفتار را در بارهٔ «لغت نویسی» فارسی نیز تکرار میکنند و گویند: «تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس از تصحیح وطبع کلیهٔ متون .»

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعه بکتب لغت و اطلاع برقواعد صرف ونحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید : دستور و لغت را نباید تدوین کرد ، زیرا همهٔ متون چاپ نشده ، متون را نباید تصحیح کرد، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده است !

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعهٔ بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی ـ تاآنجاکه مقدور است ـ وبا استفاده از تحقیقات گذشتگان ومعاصران ـ شرقی وغربی ـ دستور زبان ولغت تدوین شود ، و همین دستور ولغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد . متنهایی‌که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد ، ناگزیر بعض نقاط تاریك لغت و دستور را روشن خواهدکرد ، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری ـ که براثر استقرای ناقص صورت قاعده بخود گرفته ـ خواهد شد.

بنابرین در طبع دوم دستور و لغت (هردو) اصلاحاتی بعمل خواهدآمد ، و این مجموع برای چاپ دوم همان متون طبع شده ـ که غالباً اشکالاتی همراه دارند ـ بکار خواهد رفت ، وبر مواضع تاریك آنها روشنایی خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع و انتشار دستور و لغت و متون نظم ونثر، متلازم یکدیگروغیر قابل انفکاك‌اند. این نکته را هم باید در نظرداشت‌که اگر منتظرطبع تمام متون

(نظم و نثر) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند یك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تاکنون عشر کتابها و رساله‌های پارسی طبع ومنتشرنشده است. جمع آوری نسخه‌های خطی وعکس برداری ازنسخه‌های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان وکشورهای اروپا و امریکا خودکاریست عظیم ، و مستلزم مدت وفرصتی طولانی و صبر و حوصله‌ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت و دستور زبان فارسی را بیك قرن بعد موکول کنیم .

سلسلهٔ جدید آقای ابراهیم رمضانی مدیر کتابخانهٔ ابن سینا «سازمان چاپ وپخش کتاب» بر آن شده‌اند که سلسلهٔ طرح دستور زبان‌فارسی را از شمارهٔ اول طبع کنند . تجدید طبع رسایل چاپ شده بقرار ذیل خواهد بود :

شمارهٔ ۱ــ مفرد وجمع (بجای قاعده‌های جمع چاپ۱۳۳۱ ومفرد و جمع چاپ۱۳۳۷، با تجدید نظر) (این رساله در دی ماه۱۳٤۰طبع و منتشر شده) .

شمارهٔ ۲ــ اسم مصدر، حاصل مصدر (تجدید طبع این رساله که در ۱۳۳۲ چاپ شده، با تجدید نظر تحت طبع است).

شمارهٔ ۳ و ٤ ــ اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ۱۳۳۲ وبخش دوم چاپ ۱۳۳۹، با تجدید نظر) (کتاب حاضر) .

۵ ــ معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از «مفرد و جمع و معرفه ونکره» چاپ ۱۳۳۷، با تجدید نظر) (تحت طبع است) .

پس از طبع و انتشار رساله‌های مذکور ، مباحث دستوری ــ که تاکنون چاپ نشده ــ بتدریج بطبع خواهد رسید .

از خدای بزرگ توفیق میخواهیم .

تهران . امرداد ۱۳٤۱

اضافه

بخش اول

۱ ـ مقدمه

I ـ حالت اضافی

پارسی باستان

در پارسی باستان برای اسم هفت حالت استعمال میشده که بواسطهٔ وصل حرف یا حروف ویاتمدید حرکت در آخر بن کلمه، اسما صرف میشدند. حالات مزبور از اینقرار است:

حالت فاعلی[۱] ، حالت مفعول صریح[۲] ، **حالت اضافه**[۳] ، حالت مفعول عنه[٤] ، حالت مفعول فیه[٥] ، حالت مفعول معه[٦] ، حالت ندا[۷] . [۸]

اوستایی

در اوستایی و سنسکریت ، هشت حالت وجود دارد ، یعنی علاوه برهفت حالت موجود در پارسی باستان ، حالت مفعول غیر صریح[۹] هم وجود داشته است[۱۰] .

فارسی

اما در زبان فارسی برای اسم چهار حالت است : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، **حالت اضافه** ، حالت ندا[۱۱].

۱- Nominatif. ۲- Accusatif. ۳- Génitif.
٤- Ablatif. ٥- Locatif. ٦- Instrumental.
۷-Vocatif. ۸- رك .
R. G. Kent, Old Persian. Ameri Oriental Society. New Haven 1950, p. 79 sqq.; Sen (Sukumar), Old Persian Inscriptions, Calcutta 1941, p. 269-273; داریوش (علی‌اکبر). نبشته‌های پارسی کهنه. بندپنجم صرف و نحو پارسی کهنه. ص ۱۱ وص ۱٤.
۹ - Datif.
۱۰ - Jackson, An Avesta Grammar, Part 1. 1933. Stuttgart, p. 65. درك : اضافه درزبانهای اروپایی درهمین رساله .
۱۱- قبفهی ج۱ ص۳۵-۳۹ ؛ قریب ص۳۷ .

II - تعریف اضافه

مؤلف غیاث اللغات گوید[1] : « اضافت ، نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی (گویند) و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید... »[2]

مولوی نجم الغنی نویسد[3] : «بدانکه اضافت در لغت مائل کردن (است) چیزی را بسوی چیزی ، و باصطلاح نحویان نسبتی است میان دو اسم بنهجی که مخاطب را فایدهٔ صحت سکوت ندهد . »

کاشف گوید[4] :« اضافت عبارتست ازمجموع دو کلمه ، که برای افادهٔ مخصوص ، اولی را بتوسط یك کسره بدومی ربط کنند . »

توضیح ــ اسم یا تمام است ومحتاج بکلمهٔ دیگر نیست ، مانند : درس ، کتاب، مرغ ، جلد ، باغ، خانه ؛ ویا نا تمام است ، ومعنی آن بکلمهٔ دیگر تمام شود ، مانند : درسِ امروز ، کتاب محمد ، مرغِ هوا، جلدِ کتاب ، باغ دبستان ، خانهٔسهراب[5] .

اسمی که دارای متمم است مضاف و متمم آنرا مضاف‌الیه نامند[6] .

III - مرکب اضافی

ترکیب مضاف و مضاف الیه را در زبان تازی « مرکب اضافی » گویند[7] .

---

۱ - درمبحث «اضافت» . ۲- رك . اضافه در زبان عربی (درهمین رساله) .

۳- نهج‌الادب ص ٦٥١ . ٤- ص ٤٨ . ٥- رك ، مرکب اضافی (عنوان آینده) .

٦ - قبفهی ج ۱ ص ۳۹ . ۷- شرح شافیهٔابن الحاجب . رضی الدین استرابادی . مصحح محمد نورالحسن ، محمد الزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید ج ۲ ص ٧٤-٧٥ .

همین اصطلاح را در فارسی نیزبکار برده‌اند . دردستورکاشف آمده[۱] : « ترکیب هر دوکلمهٔ (مضاف و مضاف‌الیه) را باهم ، ترکیب اضافی (نامند) . »

مؤلف نهج الادب آرد[۲] : «بدانکه مرکب غیرمفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند مفید افادهٔ تام نبود ، یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند ، و بهمین نقصان **بمرکب ناقص** موسوم است و **مرکب غیرمفید** و **مرکب غیرتام** نیز گویند، وآن ازدوکلمه یا بیشتر از آن حاصل شود ، و میان آنها اسناد نبود ، یا بود لیکن بالذات نباشد ، وآن منقسم بدوقسم است چون: ترکیب اضافی وتوصیفی ، که اول حاصل گردد از اجتماع مضاف و مضاف‌الیه ، ودوم از اجتماع موصوف و صفت[۳].»

فرق ترکیب اضافی با کلمهٔ مرکب ـ ترکیب‌اضافی[٤] اساساً باکلمهٔ‌مرکب فرق دارد ، زیرا کلمهٔ مرکب در حکم کلمهٔ واحد است و اجزای مرکب در آن استقلال خود را از دست میدهند، ولی مضاف و مضاف الیه[٥] استقلال خود را حفظ میکنند ، مثلا هریك از کلمات : سالار،طلبکار ،آموزگار، مستمند و شایگان درحکم یك‌کلمه‌اند ، اما آب حوض ، باغ مدرسه و زنگ شتر ، هریك دارای دو کلمه است که بهم اسناد و انتساب یافته‌اند .

باید دانست که گاه ترکیب اضافی[٤] بدل بکلمهٔ مرکب شود ، مانند : گلاب (که دراصل « آب گل» بوده و قلب شده) ، گلبرگ (که در اصل « برگ گل» بوده و مقلوب گردیده)[٦] .

۱ـ ص ٤٨ . ۲ ـ ص ٦٥١ . ۳ ـ ما در رسالهٔ (صفت) ازترکیب توصیفی بحث خواهیم کرد. ٤ ـ ونیز ترکیب توصیفی . ٥ ـ ونیز موصوف وصفت .
٦ ـ بعد ، ازین مقوله سخن خواهیم راند .

۲ - مقایسه

I - اضافه در زبانها و لهجه‌های ایرانی

الف - در زبانهای ایرانی[1]

مهمترین قسم اضافه، اضافهٔ ملکی است که شرح آن بیاید. رابطهٔ ملکیت درفارسی بوسیلهٔ حرف مصوّت i = کسره - که بین اسم مملوك که سبقت گیرد واسم مالك که متعاقب آن آید - بیان شود : لشکرِ من .

پارسی باستان

این ساختمان از یك ساختمان پارسی باستان ناشی شده. در پارسی باستان بجای «لشکرِ من» میتوانستند بگویند: mana kâra (ازمن لشکر)، یا بگویند kâra hya mana (لشکر من ، لشکر [ی که] مال من [است]) . تعبیر دومی مشخص‌تر ازنخستین است .

hya ، بصورت i تخفیف یافته ، شکل کسرهٔ اضافه گرفته است [2] . کسرهٔ مزبور که علامت حالت اضافی génitif است، درحقیقت جزضمیرمنسوب[3] نیست .

۱- در عنوان حالت‌اضافی‌ازپارسی‌باستان واوستایی یاد کردیم، درابنجا ازپارسی باستان وپهلوی که بافارسی جدید رابطهٔ نزدیکتر دارند بحث وازگفتگو دربارهٔ اوستایی صرفنظرمیشود . ۲- گاهی اضافه را بوسیلهٔ ضمیر ya که شکل ابتدایی نسبت مضاف ومضاف‌الیه‌است وعمل hya پارسی‌باستان‌را دراوستا انجام میدهد ، بیان میکردند :

Fravashayô yaô irîrithushâm

«فروهران مردگان» امافارسی(جدید)ازپارسی‌باستان‌نشأت می‌یابد نه‌ازاوستا، وکسرهٔ اضافه از hya ناشی‌است نه از ya . (دارمستتر . تتبعات ایرانی ج۱ ص ۱۳۱ ح).

۳- relatif.

در قدیم ، حالت اضافی génitif در کلمهٔ متعاقب ـ اسم مالك ـ وجود داشته است . اعراب کلمهٔ مزبور حذف ومعنی اضافه فراموش شده وعمل حالت اضافی از اسم منتزع گردیده بعهدهٔ علامت نسبت مضاف بمضاف الیه افتاده است [۱] .

پهلوی حالت اضافی در پهلوی نیز مانند پارسی باعلامت i ـ بیان میشده .

sar i nêzak (سرنیزه)[۲] ، âp i sêp (آب سیب) [۳] ،

pahrêzh i nasâk (پرهیز نسا [لاشه]) [٤] .

ب ـ در بعض لهجه‌های ایرانی

گیلکی در گیلکی (رشتی) مضاف ومضاف‌الیه معمولاً بعکس فارسی استعمال شوند، یعنی مضاف‌الیه مقدّم و مضاف مؤخر آید و علامت اضافه صوتی است بین e و oe که بدین صورت ɛ می‌نماییم :

jängäl - ɛ miyan (میـان جنگل) ، shähr - ɛ durun (درون شهر) .

علامت اضافه پیش ازکلمهٔ ämrä - (با ، همراه) ممکن است حذف شود:

zän ämrä یا zän - ɛ ämrä (با زن [خود])[٥] .

در اضافهٔ ملکی مشکّل ازضمیر ملکی ، ضمیر (مضاف الیه) را مقدم دارند :

mi asp (اسب من) ، ti xâna (خـانهٔ تو) ، uni kitâb (کتاب او) ،

۱- Darmesteter, Etud.iran. 1.p.131. ورجوع به «حالت اضافی» و «نشانهٔ اضافه» درهمین رساله شود .

۲- Ayatkâr i Zhâmâspik, ed. Messina. Roma 1939 § 27 (p. 70) . ۳ - King Husrav and his Boy, ed. Unvala. Paris § 41 (p. 23) . ٤- Shâyast - nê - shâyast, ed. Tavadia. Hamburg 1930 § 8 (p. 34).

و رجوع به « حالت اضافی » در همین رساله شود .

٥- cf. Christensen , Contributions à la dialectologie iran. Kobenhavn. vol. 1. 1930 , p. 80-81 .

ushane novkärân ،(کلاه شما) shumi kulâ ،(مرغان ما) ami murghân (نوکران ایشان) .

اگر ضمیر ملکی متعلق بفاعل باشد ، برای سوم شخص xu (= فارسی : خود) را بکار برند :

joe xu peoer färâr kunɛ (از پدرش [پدر خود] فرارمیکند) [١] .

علامت اضافه در ترکیب حذف شود : دریا کنار (ساحل دریا) ، آب کنار (نقطه‌ای در ساحل مرداب انزلی) .

فریزندی و یرنی درفریزندی ویرنی حالت اضافی ممکن‌است بصورت اضافه (باعلامت e-) یا غالباً بدون الحاق علامت اضافه بکار رود ، ومضاف مقدم ومضاف‌الیه مؤخر آید (مانند فارسی). بصورت اضافه : فریزندی asm-e bâqvun (اسب باغبان) ؛ یرنی gush-e dâjä (گوش برادر) ؛ maqz - e tûti (مغز طوطی) .

بدون اضافه : فریزندی mal bugâ (مال [مایملك] پدر) ؛ xar tajär (خر [متعلق به] تاجر) ، kal shähr (دیوار شهر) [٢] .

در فریزندی ویرنی ضمایرملکی را یابوسیلهٔ ضمایر شخصی منفصل که پس از اسم آیند ، بیان کنند وغالباً صورت اضافه ندارند؛ و یا بوسیلهٔ ضمایر متصل تعبیر نمایند . در فریزندی وجه اخیر کمتر و دریرنی بیشتر معمول است .

فریزندی nowkär män (نوکرمن) ، nowkär to (نوکرتو) . - یرنی nowkär män (نوکر من) یا nowkär - äm (نوکرم) ، nowkär to (نوکرتو) یا nowkär - oej (نوکرت) [٣] .

---

١ - ibid, p. 85. با مقابله با یادداشتهای نگارنده راجع بدستورلهجهٔ گیلکی

2 - ibid. p. 179.

٣ - ibid, p. 185.

نطنزی درنطنزی همیشه بصورت اضافه معمول در فارسی آید: bûm-e kiä (بام خانه)، kioe - je mirä (خانهٔ مرد)[۱].

درین لهجه بجای ضمایرملکی ، ضمایر متصل را بکاربرند ، ضمایر منفصل را (nôn برای سوم شخص‌مفرد) باعلامت اضافه،یا اگر ضمیرملکی متعلق بفاعل باشد، با اشکال ضمایر مشترك استعمال کنند: poej - om (پدرم)، poej-e mun (پدر من) یا poej - e xajom (پدر خودم)[۲].

سرخه‌یی و لاسگردی در سرخه‌یی ولاسگردی مضاف ومضاف‌الیه بدون الحاق علامت اضافه . جنب هم قرار گیرند . مضاف‌الیه مقدم و مضاف مؤخر آید: سرخه‌یی Bâqebân púr (پسر باغبان) ؛ سرخه‌یی Baqci Bá ta bu (باغچهٔ پدر تو) . لاسگردی mirdoé koé (خانهٔ مـرد) ؛ لاسگـردی vacoé má (بچهٔ مادر) .

اما طرز ساختمان اضافهٔ معمول درفارسی نیزدرین دولهجه‌بکاررود : سرخه‌یی sahâb - e - Báqci (صاحب باغچه) . ـ لاسگردی poé - je - ô joevón (پدر این جوان) [۳].

برای تشکیل اضافهٔ ملکی باضمیرملکی‌یا صورت اضافه‌را بکاربرند: مانند: لاسگردی sahäb - e zho (صاحب‌او)،ویاضمیرزامقدم‌آورند(بدون‌صورت‌اضافه)؛ مانند : سرخه‌یی mún - será (سرای [خانهٔ] من) ؛ mún vacoé (بچهٔ من)[٤].

سنگسری در سنگسری مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخرآید و علامت اضافه i ـ بآخر مضاف‌الیه ملحق گردد : bəréi keɛ (خانـهٔ برادر) ؛ nəhún jävúni poshér (پدر این جوان) ، و نیز ساختمان اضافه معمول در فـارسی را ـ با کسرهٔ اضافه یا بدون آن ـ بکار برند : razbúni ásb یا

---

۱ - ibid. p. 265. ۲ - ibid , p 268 .
۳- cf. Christensen , Contr . à la dialect . iran . vol II. Kobenhavn 1935 , p. 66. ٤ - ibid , p. 70 .

áۡsb - e - bâqbân (اسب باغبان) ۱ .

درین لهجه ضمایر ملکی وجود ندارد ، و ضمیر مشترك əsht ún بجای آنها بکار رود : əshtún lombar - doelɛ (در جیب من [تو ، او]) ۲ .

شهمیرزادی در شهمیرزادی اضافه غالباً بصورت معمول در فارسی ادا شود : már - e kotäk (مادر کودك) ؛ pesoér - e - bâqäbún (پسر باغبان) . اما گاهی ta pioéri bâq (باغ پدر تو) گویند ۳ .

درین لهجه ضمایر شخصی راپیش ازاسم آورند وبجای ضمایر ملکی بکاربرند: mo jám‌ (خانهٔ من) ، to jám‌ (خانهٔتو) و me sár (سرمن) ، ta pioéri bâq‌ (باغ پدر تو) ، te sár (سرتو) ، o asb (اسب او) ٤ .

کردی علامت اضافه در کردی «é» است که بآخر مضاف ـ اگر مضاف الیه مذکر باشد ـ پیوندد و «a» که بآخر مضاف ـ اگر مضاف الیه مؤنث بود ـ الحاق گردد ، مضاف الیه ، مانند اضافه درلاتینی (طبقهٔ اول ودوم ، برطبق جنس) است . مثال harakata ardé (ae) (حرکت ارض [زمین]) ؛ namé xudani (نام خدا [سرور]) ، و اگر مضاف الیه جمع باشد، «ène» بآخر مضاف ملحق شود (در مذکر ومؤنث) مثلا : bahsène dawlata (اخبار دولتها) ۵ .

ضمیر ملکی همیشه پس ازاسم آیدو «é» بمضاف مفرد پیوندد : pié mene (پای من) ؛ pié ta (پای تو) ؛ pié ui (پای او) ؛ pié ma (پای ما) ؛ pié hawa (پای شما) ؛ pié wane (پای آنان) . و «ène» بمضاف جمع ملحق گردد: piène mene (پاهای من)؛ piène ma (پاهای ما) ، piène hawa (پاهای شما) ۶ .

۱ - ibid. p. 122–123 . ۲- ibid , p. 126. ۳-ibid , p. 164. ٤ - ibid , p. 168. ٥ - Paul Beidar, Grammaire Kurde, Paris 1926 , p. 12. ٦ - Ibid. p. 21.

اورامانی

حالت اضافه در اورامانی باتقدّم وتأخّر مضاف الیه ادا شود، منتهی بجای کسرهٔ اضافه-u- آرند : gôs- u - dêwâ (گوش [های] دیوان)؛ xatk - u -â shae'riae (مردم این شهر).

اگر اسم مختوم به ä - ,ae - یا âِ - باشد، این حروف یا u - اضافه بصورت aw ، äw ، âw در آیند : päj jânaw tâtäjsh (بسوی خانهٔ پدرش) .

گاهی علامت اضافه حذف میشود ، ومضاف الیه همیشه پس از مضاف آید : caemäsh kawt bä kurräkân pâdhəshây (نگاههای او بر پسران پادشاه افتاد)

علامت اضافهٔ معمول درفارسی i - (e) ، گاهی درین لهجه بکار رود، مخصوصاً در مواضعی که مضاف ومضاف الیه هردو از فارسی یاعربی بعاریت گرفته شده باشند: sultan- e Mähmudh (ولی غالباً گویند: sultan Mähmudh)[1].

درین لهجه ضمایر شخصی منفصل که با علامت اضافه باسم ملحق گردند ، مانند فارسی ، عمل ضمایر ملکی را انجام دهند : bärâkaw to (برادر تو) ؛ nâfärmâni tä (نافرمانی تو)[2].

هرزندی

در هرزندی مضاف الیه مقدم آید وعلامت اضافه « e - » است درآخر مضاف الیه، اگر مختوم بحرف صامت (کنسون) باشد، واگر بحرف مصوت (وایّل) ختم شود حرفی افزوده نگردد. درآخر مضاف هم، اگر مختوم بحرف صامت بود ey - افزایند، واگر بحرف مصوّت ختم شود فقط y - ملحق کنند: Hasan- e köläy[3] (کلاه حسن)، vel- e 'ömrey[4](عمر

[1] Chistensen , Les Dialectes d'Awromân . Kobenhavn. 1921, p. 57.

[2]. Ibid,p. 60. [3] - kölö=کلاه. [4] -'ömr=عمر ؛ vel=گل

گل): Aly dostey[1]، (دست علی) .

در اضافهٔ ملکی مشکّل ازضمیر ملکی ، ضمیرمقدم آید و مضاف طبق قواعد معین (برحسب افراد وجمع ومتکلم ومخاطب ومغایب) صرف شود :

caman ketebem (کتاب ِ من) ، eshte keteber (کتاب ِ تو) ، javy ketebey (کتاب ِ او) ، câmâ ketebmûn (کتاب ِ ما) ، shema keteblûn (کتاب ِ شما) ، jâvûn ketebey (کتاب ایشان)[2].

تاتی[3] یا حسنو در لهجهٔ تاتی مضاف الیه بر مضاف مقدّم گردد، و علامت اضافه «î ــ» است که بآخرمضاف‌الیه (مقدم) ملحق شود:

dor i lîve (برگ ِ درخت) ؛ bâgh î dor (درخت ِ باغ)، sîv î bâgh (باغ ِ سیب) .

البته موارد استثنایی نیز درین قاعده هست که درینجا مجال بحث آنها نیست.

ضمایر ملکی مقدم برمضاف آید و در مضاف تغییری حاصل نشود (بخلاف هرزندی) :

caman bâgh (باغ ِ من)؛ te bâgh (باغ ِ تو)؛ cayâ bâgh (باغ ِ او)؛ camî bâgh (باغ ِ ما) ؛ shamî bâgh (باغ ِ شما)؛ cavûn bâgh (باغ ِ ایشان)[4].

لهجه‌های دیگر دربسیاری ازلهجه‌های ایرانی‌مانند گلپایگانی[5]، شیرازی[6]، کازرونی[6] ، بروجردی[7] اضافه بصورت معمول در فارسی

---

١ - dost = دست .

٢ ـ از یادداشتهای آقای دکترمنوچهر مرتضوی استاد ادبیات دانشگاه تبریز . ٣ ـ در اینجا مراد لهجه‌ایست که ساکنان بعض قرای اطراف جنگل «حسنو» بدان تکلم کنند ومرکز آن قریهٔ «کرینگان» در ١٤ فرسنگی تبریز است .

٤ـ ازیادداشتهای آقای دکترمنوچهر مرتضوی.؛ ورك: گویش کرینگان. یحیی ذکاء .تهران ١٣٣٢ص٣٩. ٥ـ بنقل آقای قاسمی. ٦ـ بنقل آقای علوی. ٧ـ بنقل آقای دکترشهیدی.

استعمال شود .

در بارهٔ اضافه بضمایر متصل در لهجه های ایرانی ، در پایان همین رساله بحث خواهد شد .

II - در زبانهای اروپایی

آلمانی

درزبان آلمانی چهارحالت وجود دارد: حالت فاعل[۱]،حالت اضافه[۲]، حالت مفعول غیر صریح[۳]، حالت مفعول صریح[٤].

صرف آنها هم در مذکرومؤنث وخنثی ومفرد وجمع فرق دارد .

درحالت اضافه (der Genitiv) بآخر کلمهٔ مفردمذکر es - ملحق گردد. مفرد مؤنث تغییری نیابد . مفرد خنثی es - گیرد. بجمع مذکّر e - ، جمع‌مؤنث n - و جمع خنثی e - ملحق شود . مثال :

مفرد مذکر	(دوستِ پادشاه)	Der Freund des Königs
مفرد مؤنث	(کلاهِ ملکه)	Der Hut der Königin
مفرد خنثی	(ساقِ حیوان)	Das Bein des Tieres

اضافهٔ ملکی که با ضمایر ملکی ترکیب شود ، در آلمانی صورت اضافه ندارد ، بلکه در مبحث صفات ملکی از آن بحث شود و ضمایر مزبور در مذکّر و مؤنث وخنثی ومفرد وجمع صرف شوند :

مفرد مذکّر	(کفشِ من)	mein Schuh
« مؤنث	(جیبِ من)	meine Tasche
« خنثی	(لباسِ من)	mein Kleid

علت آنکه در دستورهای زبانهای اروپایی (باستثنای آلمانی وروسی) مبحثی

۱- Nominativ. ۲- Genitiv. ۳- Dativ. ٤- Akkusativ.

برای «اضافه» نیست ، آنست که در بسیاری از موارد که در فارسی و عربی صورت اضافی معمول است ، دران زبانها بدون اضافه استعمال میشود ، مثلا ما میگوییم « مهمانخانهٔ متروپل » در فرانسوی گویند : Hotel Métropole و در انگلیسی گویند: Metropole Hotel ؛ ما میگوییم: انجمن فرهنگی ایران وفرانسه ، فرانسویان گویند: Institut Franco - Iranien؛ مامیگوییم:انجمن‌فرهنگی بریتانیا ، و انگلیسیان گویند: British Council .

فرانسوی

درزبان فرانسوی، علامت اضافه معمولا de (از) است که préposition(حرف اضافه) خوانده میشود، وبین‌مضاف (مقدّم) ومضاف‌الیه (مؤخّر)آید :

Le livre de mon père (کتاب پدرمن) ;

Le drapeau de l'Iran (بیرق ایران).

اضافهٔ ملکی‌را که با ضمایرملکی‌ترکیب شود، در دستورهای زبان‌فرانسوی درمبحث صفت ملکی Adjectifs possessifs بحث کنند . نمونه :

(سپاهِ من) mon armée[1]، (پدرتو) ton père ،

(مادرِ او) sa mère، (اقوامِ ما) nos parents،

(تکلیف شما) vos devoirs، (تقدیرایشان) leur destinée .

انگلیسی

در انگلیسی از اضافه در مبحث possessive case (حالت ملکی) بحث شود، واضافه را با افزودن s' بآخر اسم‌مضاف‌الیه(که‌مقدّم آید)[2]،ویاباآوردن of (از) بین‌مضاف (مقدّم) ومضاف‌الیه (مؤخّر)تشکیل دهند :

۱- cf. Darmesteter , Et . iran. I, p. 131 .

۲ ـ درآخر اسمی‌که s جمع بسته شود تنها این نشان (') گذاشته میشود :

The girls' guardians (اولیای دختران)

Browne's book یا The book of Browne (کتاب براون)؛
The influence of the Seven Stars(تأثیر هفت ستاره)؛
John's pencil (مدادِ جان)

بجای صفت ملکی زبان فرانسوی ، درانگلیسی possessive pronoun (ضمیرملکی)گویند[1]. مثال ضمایرملکی با متعلق آنها :

(برادرِ من) My brother ، (کتابِ او) His book ،(اسبِ ما) Our horse؛ (کلاهِ شما) Your hat ،(کفشِ ایشان) Their shoe.

III ـ در عربی

جرجانی گوید[2]: «اضافه ، امتزاج دو اسم است بروجهی که مفید تعریف یا تخصیص باشد.»

تهانوی‌نویسد[3]: «اضافه درنزد نحویان عرب، نسبت شیء است‌بشیء[4] بواسطهٔ حرف جرّلفظاً[5] یا تقدیراً[6] مراداً[7] ... شیء منسوب را «مضاف» و منسوبٌ الیه را «مضافٌ الیه» گویند .

اضافه باصطلاح مشهور نزد نحاة ، عبارتست از نسبت شییء بشییء بواسطهٔ

۱ـ مانند فارسی. ۲ـ تعریفات. چاپ استانبول۱۳۲۷ قمری ص۱۸.
۳ـ کشاف اصطلاحات الفنون . چاپ لیس۱۸٦۲ص ۸۸۸ ـ ۸۹۱.
٤ ـ شییء اعم است از فعل واسم.
۵ـ لفظ بمعنی ملفوظ است مثال: مررت بزید، که مررت مضاف وزید مضاف‌الیه است .
٦ـ تقدیر بمعنی مقدراست مثال: غلام زید، زیرا غلام مضاف است بتقدیرحرف جربسوی زید ، چه تقدیر آن غلام لزید باشد .
۷ـ مراداً حال‌است یعنی درحالی‌که این تقدیر(مقدر) مرادباشد (ازحیث عمل بابقای‌اثر آن‌که جراست).

حرف جرّ تقدیراً ، وبدین معنی از خواصّ اسم بشمار رود .»

درعربی، علامت اضافه جرّ است ومضاف الیه مجرور گردد، واضافه تأثیری در اعراب مضاف ندارد. مثال: کتابُ علیٍ (کتاب علی)،ولدالعالم نصفُ العالمِ (فرزند دانشمند نیم دانشمند است) .



اروپاییان در مورد زبانهای عربی وفارسی، غالباً اصطلاح اضافة **izâfat** را بکاربرند[۱]، وگاه آنرا به **annexion**[۲] یا **rapport possessif**[۳] ترجمه کرده‌اند.

۱- **J B. Périer, Nouvelle Grammaire Arabe. Paris 1901. p 287; Darmesteter, Et. iran. 1. p. 131; Phillott, Higher Persian Grammar. Calcutta, 1919, p. 433.**

۲- **Périer, ibid. p. 286.**

۳- **Darmesteter, ibid. p. 131.**

۳ - ارکان اضافه

۱ و ۲ـ مضاف و مضافٌ‌الیه

الف ـ مقدمه

مؤلف غیاث اللغات گوید[۱]: «اسم اول را (در اضافه) مضاف و اسم ثانی را مضاف‌الیه گویند . »

ناظم‌الاطباء نویسد[۲]: « در همهٔ این اقسام (اضافه) کلمهٔ اول را مضاف و کلمهٔ دویم را مضاف‌الیه گوئیم. »

دردستور کاشف آمده[۳]: «ازین دو کلمه (اضافه) نخستین رامضاف ، واپسین‌را مضاف الیه... نامند. »

در دستور قریب میخوانیم[٤] : « جزو اول (اضافه) را مضاف و جزو دوم را مضاف‌الیه نامند. »

این تعریف ها بر غالب موارد اضافه صادق است ، امّا بر اضافهٔ مقلوب صدق نمیکند .

حبیب اصفهانی گوید[٥]: «مضاف، آنچه با کسرهٔ نسبی بما بعد خود پیوندد.» این تعریف نیزشامل اضافهٔ مقلوب نمیشود .

حاج محمّد کریم خان نویسد[٦]. «مضاف آن اسمی است که آنرا نسبت‌باسمی دیگر دهند، ومضاف‌الیه آن اسمی‌است که بسوی او نسبت دهند.»[۷]

۱ـ در «اضافت» . ۲ـ زبان آموز ص۳۲. ۳ـ ص٤۸. ٤ـ ص٤٤. ٥ - دستور حبیب ص۲۸. ٦ـ ص ۳۲. ۷ـ قس . تعریف تهانوی از اضافه (ص۱۷).

در دستور قبفهی آمده[۱]: «اسمی که دارای متمّم است «مضاف» و متمم آنرا «مضاف‌الیه» نامند:

درخت دوستی بنشان **که کام دل** ببار آرد

نهال دشمنی بفکن که رنج بیشمار آرد.

حافظ.

کلمهٔ «درخت»، و «دوستی» مضاف‌الیه ومتمم آنست، وهمچنین کلمهٔ «کام» مضاف و کلمهٔ «دل» مضاف الیه، و کلمهٔ «نهال» مضاف و «دشمنی» مضاف‌الیه ومتمّم آنست.»

دوتعریف اخیر اصحّ تعریفهاست.

ب ـ حذف مضاف ومضاف‌الیه

نجم‌الغنی گوید[۲]: «گاهی مضاف محذوف شود، چنانکه دراین قول سعدی:

گر انصاف گویی بد اختر کسی است   که در راحتش رنج دیگر کسی‌است.

مضافِ انصاف اعنی «سخن» محذوف است.» (احتیاجی بدین تکلف نیست، زیرا دراین بیت «انصاف گفتن» بمعنی حق گفتن و داد دادن بسخن آمده، والا مصدر «انصاف» در «سخن انصاف»[۳] ـ جز بتأویل متکلّف ـ معنی ندارد).

سپس مؤلف مزبور گوید: «وله:

مکافات دشمن بمالش مکن   که بیخش بر آورده باید زُ بن.

دراصل «مکافات عداوت دشمن» بوده که ازجهت تخفیف لفظ عداوت را ازمیان برانداخته.» دراینجا نیز احتیاجی بدین تعبیر نیست و «مکافات دشمن» خود دارای مفهوم کامل است، اما درین بیت:

عشق را پرورش همی دادم   تا برومند شد بشاخ وثمر.

اصل «نهال عشق» یا «درخت عشق» بوده که مضاف حذف شده، ولی درعلم بیان آنرا «استعاره» محسوب دارند.

۱ـ ج۱ص۴۰. ۲ـ نهج‌الادب ص۶۷۶ ـ ۷۷. ۳ـ یعنی سخن منصفانه.

نجم‌الغنی سپس گوید : « و گاهی مضافٌ الیه محذوف شود ، چنانکه درین قول سعدی :

خدایا بحق بنی فاطمه	که برقول ایمان کنی خاتمه.

مضافٌ الیه «خاتمه» محذوف است ، ای خاتمهٔ من» باید دانست که صحیح بیت این است :

« خدایا بحق بنی فاطمه	که برقول‌ایمان کنم خاتمه.»[۱]

یعنی برقول ایمان خاتمه‌ام کن .

نجم‌الغنی در دنبال گفتار خود آرد : «ومنه[۲]:

دعا کن بشب چون گدایان بروز	اگر میکنی پادشاهی بسوز[۳].

مضاف‌الیه «سوز» اعنی«دل» محذوف است. »[٤]

ازین قبیل است :

«بمنذر چنین گفت کای پاك رای !	کسی کن هنرمند را بازِ جای .»

(قول بهرام بمنذر در فرستادن مربیان بمحلهای خود)

(شاهنامهٔ بخ. ج۷ ص ۲۰۸۳)

یعنی: بازجای خود.

عنصری در مدح سلطان محمود گفته :

"تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهـو دو گبرو ترسا و مسلمان"

"همـی‌گویند در تسبیح و تـهلیـــل
که یارب عاقبت محمود گردان."

(المعجم . مد . چا . ۱ . ۲۶۳)

۱ــ بوستان چاپ‌قریب ص٦. ۲ــ ازسعدی . ۳ــ درنهج‌الادب : بروز(!) ٤ــ پایان قول نجم‌الغنی .

یعنی "عاقبتِ همه" را یا "عاقبت من" را.

" نام و صیت مرا تباه کند (سنمار) نامهٔ خویش را سیاه کند."

(نظامی گنجوی. هفت‌پیکر. چاپ اول. وحید ص۶۲)

یعنی " نامهٔ عمل خویش" را.

" سرم هنوز چنان مست بوی آن نفس است که بوی عنبر و گل ره نمیبرد بمشام."

(سعدی. غزلیات. مصحح فروغی. ص۱۹۶).

یعنی "بمشامم".

" باجمله برآمیزی و از ما بگریزی جرم از تو نباشد، گنه از بخت رمیده است."

(سعدی. غزلیات. ایضاً ص ۳۵).

یعنی از بخت رمیدهٔ من.[1]

درتداول‌بنایی "نیمه"بجای "نیمهٔ‌آجر" بکاررود. "مشمول"بجای "مشمول‌نظام‌وظیفه".

گاه مضاف حذف شود و مضاف‌الیه جای ترکیب اضافی را گیرد، مثلا «تیر خدنگ» ـ یعنی تیری که ازچوب خدنگ (درختی است بسیارسخت) ساخته شود، بجای آن «خدنگ» گویند ومرادتیرخدنگ است نه خود خدنگ، مثلا درین‌بیت:

«مرغی است خدنگ ای عجب دیدی مرغی که بود شکار او جانا؟...»

(فیروز مشرقی. برگزیدهٔ شعر. م. معین ج۱ ص۳)

و ازین قبیل است «جام بلور» که جام را حذف کنند و«بلور» گویند:

ور **بلور** اندرون ببینی گویی گوهرسرخست بکف موسی‌عمران.

(رودکی. برگزیدهٔ شعرایضاً ج۱ ص ۸)

نیز درمورد عطف جایزاست مضاف حذف شود:

«ترا سلامت باد، ای گل بهار وبهشت که سوی قبلهٔ رویت نمازخوانندی.»

(شهید بلخی. برگزیدهٔ شعرایضاً ج ۱ چاپ ۲ ص ۹)

یعنی: ای گل بهارو گلِ بهشت!

وممکن است مضاف‌الیه درمورد عطف حذف گردد:

۱ـ یاداشت‌آقای غلامرضا طاهر.

«جز که نباشد حلال دور بکردن   بچهٔ کوچك ز شیر مادر و پستان.»

(رودکی. برگزیدهٔ شعرایضاً ج ۱ چاپ ۲ ص۱۱)

یعنی: شیرمادر وپستان مادر.

ج ـ فصل بین مضاف ومضاف الیه

جایز است که صفتی بین مضاف (موصوف) ومضاف‌الیه واسطه شود . در این مورد صفت و موصوف جمعاً تشکیل «ترکیب وصفی» دهد واین ترکیب مضاف محسوب گردد وبهمین‌دلیل، صفت علامت‌مضاف (ـِ کسره) گیرد، چنانکه«لطیف»، «عاقل» و«پیر» درامثلهٔ آینده مکسورند:

« آن گردن **لطیف** عروسان[۱] همی گرفت[۲]

پیوندشان به تیغ برنده همی برید . »

(بشار مرغزی . مجمع‌الفصحاء ج ۱ص۱۷۱)

مؤلف «نهج الادب» گوید[۳]. « درمحاورهٔ فرس، اضافت مرکّب توصیفی‌واضافی هردوجایزاست ، چنانچه «غلامِ عاقلِ زید» و «بندهٔ پیرخود» ...[٤]»

نقد ـ و هم اوگوید[۵]: «گاهی در مضاف و مضافٌ‌الیه فصل واقع میشود ، جامی گوید :

زلیخا از زلیخائی رمیده   ازآن صورت بمعنی آرمیده .

در میان مضاف و مضافٌ‌الیه بای موحده آمده (از شرح رسالهٔ عبدالوسع هانسوی) ودرین نظراست ، زیرا که اگرصورت ومعنی را مضاف ومضافٌ‌الیه قرار دهند ، مقصود قائل بکرسی ننشیند ، چه مرادش آنست که از آن صورت اعراض

۱ـ خوشه‌های انگور. ۲ـ دهقان. ۳ـ ص٦٦. ٤ ـ مؤلف دومثال فوق رابرای اضافت مرکب توصیفی نقل کرده وسپس «زین اسپ شما» و«سرغلام تو» را شاهد اضافت مرکب اضافی‌آورده ،که نیزمیتوان آنها را «تتابع اضافات» (رك : همین‌عنوان در رسالهٔ حاضر) دانست . ۵ـ ص٦٧٧.

کرده بمعنی قرار گرفت ، چنانکه سعدی فرماید:

اگر هوشمندی، بمعنی گرای   که معنی ز صورت بماند بجای.

(کلیات سعدی مصحح فروغی ص ۶۹)

مثال دیگر[1]:

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند   مورد متعیّن نشد اطلاق اعمّ را .

یعنی«موردِ اطلاقِ اعمّ. » (متعیّن نشد).

درینجا بضرورت شعر فك اضافه شده ، ودر اصل چنین بوده : مورد اطلاقِ اعمّ متعیّن نشد ، ودر هرحال بین مضاف (مورد) ومضاف‌الیه (اطلاق) فاصله‌است.

امثلهٔ فصل بین مضاف ومضافٌ الیه:

« **آیینهٔ** زنگارخوردهٔ **عیش** راصیقلی چون شراب نیست .»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان‌نامه ص۸٦)

« وخیال اندیشه درین **شب** دیجور **فتنِ** بزیارت ضمیر هیچکس نگذشت. »

(عوفی. جوامع الحکایات مصحح.م . معین ج ۱ ص٦).

و گاه ممکن است چندصفت فاصله گردند:

«(علاءالدین غوری) لشکر بسوی غزنین راند ، وآن شهرمعظم رابگرفت و خصمان را مقهور کرد، خواست که انتقام استخفافی که درحق سلطان سوری کرده بودند بکشد ، و کینهٔ آن باز خواهد ، **والی** خونریز تیز شورانگیز **تیغ** راحکم فرمود وباران بلا برسر آن قوم فروبارانید .»[2]

(عوفی: لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۸)

گاه برخلاف این قاعده صفت مضاف پس از مضاف‌الیه آمده .

" خون سپید باشد بر دور خان زردم   آری سپید باشد خون دل مصعد "

۱ـ ازانوری ابیوردی. ۲ـ درین‌عبارت «والی» مضاف و«تیغ» مضاف‌الیه(اضافهٔ تشبیهی) است وخونریز وتیز وشورانگیزصفات والی هستندکه بین‌مضاف‌ومضاف‌الیه فاصله شده‌اند.

۳ـ ص ٦٦۰

(معروفی بلخی)

" پسران وزیر ناقص عقل	بگدایی بروستا رفتند. "

(گلستان سعدی)

د ـ مقصود از اضافه

مؤلف نهج الادب گوید[۳]: « صاحب منتخب النحو گفته است که در حالت اضافت گاهی مضاف مقصود میباشد که نسبت مضاف بسوی مضاف‌الیه حقیقی بود، یعنی وجه نسبت در خارج متحقق باشد، چون «غلامِ زید» که مقصود لفظ غلام است، چه نسبت غلام‌بسوی زید درخارج متحقق‌است، وامّا مضاف‌الیه جایی‌مقصود میباشد که وجه نسبت در خارج متحقق نبود، و مضاف مشبه به و مضاف‌الیه مشبه باشد، چون «دایهٔ ابربهاری رافرموده تابنات نبات را مهد زمین بپرورد»[۱] که«دایه» مضاف و «ابر» مضاف‌الیه است، وهمچنین«بنات» مضاف و«نبات» مضاف‌الیه است، وهمچنین«مهد» مضاف‌و«زمین» مضاف‌الیه، وظاهر[است] که نسبت دایه بسوی ابر ونسبت بنات بنبات ومهد بزمین درخارج متحقق نیست، وبنوعی ازمشابهت ابر را «دایه» وسبزه را «دختر» وزمین را «مهد» گفتند. پس مقصود لفظ ابر ولفظ نبات و لفظ زمین است. »

۱ـ رك: گلستان، چاپ قریب ص۲ـ۳.

٤ـ نشانهٔ اضافه

الف ـ کسرهٔ اضافه

شمس قیس گوید[1]: «صیغت اضافت در لغت پارسی جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست درنیاید ، چنانکه : «یارِ من» و«کارِ دوست». »

مؤلف غیاث‌اللغات آرد[2]: «درفارسی حرف آخرمضاف را بنابرعلامت اضافت کسره میدهند درتلفظ .»

دردستورقریب آمده[3]: «علامت اضافه کسره‌ایست درحرف قبل از اسم.»

این تعبیروافی نیست ، چه دربسیاری ازموارد مضاف ومضافٌ الیه هر دواسم باشند وبدین گفتارمعلوم نیست که کسره بکدام یك ملحق گردد .

در قبفهی نوشته‌اند[4]: «علامت اضافه کسره‌ایست که بآخر مضاف وپیش از مضافٌ الیه آورده شود: پدرِ سهراب ، بلبلِ باغ، برادرِ اسفندیار.»[5]

گفتار استاد بهمنیار جامع‌تر است[6]: « در زبان فارسی اسم مضاف ... را که پیش ازمضافٌ الیه... واقع شده باشد ، درصورتیکه صحیح یعنی منتهی بحرف آوا پذیری[7] باشد ، حرف آخرش را کسره میدهند ، مانند: درِخانه ، شاگردِ دبستان، ...پادشاهِ ایران .»

۱ـ المعجم چاپ مدرس رضوی ص۲۲۷. ۲ـ در «اضافت» . ۳ـ ص٤٤. ٤ـ ج۱ ص ٤۱. ٥ـ ولی این قول در مورد فصل بین مضاف ومضاف‌الیه ـ که پیشتر گذشت ـ صادق نیست . ٦ـ املای فارسی . مجلهٔ فرهنگستان سال۲ شمارهٔ۱ ص ٥ .

۷ـ Consonne

نجم‌الغنی بیشتر تصریح کرده[1]: «حرف آخرش (مضاف) مکسور باشد بشرطی که‌مضاف‌الیه ضمیر متّصل میم و شین و تا مانند: اسپم واسپش واسپت،[2] یاحرف آخر مضاف یکی ازالف و واو مدّه وهای مختفی ویای معروف[3] نبود، و این‌نوع اضافت را **اضافت مستوی** خوانند.»

در پهلوی و پارسی باستان

چنانکه پیشتر گذشت[4]، علامت اضافه[5] درپهلوی i - است که بآخر مضاف ملحق گردد: Kârnâmak-i Artaxshêr-iPâpakân (کارنامهٔ اردشیر بابکان) .

این i - ناشی از hya - پارسی‌باستانست[6] که بآخر کلمات مختوم به a - در حالت اضافه ملحق‌میشده، مانند: martiy^a (مرد)، martiyahya (ـِ مرد، ازمرد [حالت اضافه])[7].

hya مرکّب است ازجزء اصلی (بن) اشاره‌یی[8] ha، که بانشانهٔ نسبت[9] اوستا- سنسکریت ya ترکیب وتوفیق یافته، درمؤنث hyâ؛ ودرخنثی tya گردیده (بن ha ' سنسکریت sa، درمؤنث hâ ودرخنثی ta گردد.)

استعمال بسیار متداول شکل حلقی[10] که شکل دو نوع مذکرومؤنث است، موجب پیدایش i - شده، وخنثی ازبین رفته است[11].

همین i - پهلویست که درفارسیِ دری بصورت e - (کسره) درآمده‌است.

---

۱ - نهج‌الادب ص ۶۵۲ . ۲ - همچنین در "مان" و "تان" و "شان": اسپمان، اسپتان، اسپشان" (← ص ۷۵ همین کتاب) ۳ - مؤلف بتلفظ فارسی زبانان هند توجه داشته، ولی در فارسی رایج در ایران، کلمات مختوم بیای معروف هم کسره پذیرند. "تن‌آسائی‌تو موجب زیانست." که یای "تن‌آسائی" را مکسور تلفظ کنند. ۴ - رک. ص۸ . 5 - génitif. ۶ - آبراهامیان. راهنمای زبان پهلوی‌ص ۷۰ . ۷ - داریوش. نبشته‌های پارسی کهنه بند۵ ص ۱۴ . ورک . ص۸ همین رساله . 8 - thème démonstratif 9- relatif. 10- aspirée. 11- cf. Darmesteter, Et. iran. I. p. 131.

در تلفظ ورسم‌الخط

از قرائن برمیآید که کسرهٔ اضافه را در قدیم e - تلفظ میکردند وبصورت کسره هم مینوشتند :

«وچون **باب** گرم بسایند.»

(ابومنصورموفق‌هروی. کتاب‌الابنیه. نسخهٔ‌عکسی‌بخش۳. کتابخانهٔ‌ملی‌ص۱۵۲ب).

درزیرحرف بای «آب» کسره گذاشته شده است .

«و **روغن** قرع[1] وآنك ازدانهٔ شیرین گیرند ...» (ایضاً ص۱۵۲ ب)

درزیرحرف نون «روغن» کسره گذاشته شده .

در نسخهٔ خطی ترجمان البلاغه متعلق بکتابخانهٔ فاتح استانبول که در سال ۵۰۷ قمری استنساخ شده چنین آمده[2]: «رود کی کویذ:

نیل دمنده تویی بکاه عطیت　　　　پیل دمنده بکاه کینه کزاری.»

ودر زیرِ های «بکاه = بگاه» درمصراع دوم کسره گذاشته شده. ونیزدرجای دیگر[3]: «عنصری کویذ : خواسته بخشی که خواهنده‌جنان داند کی هست

زیر هر بنجی[4] از انکشت تو کنجی شایکان .»

در زیر تای «انکشت = انگشت» کسره گذاشته شده .

گاه نیز کسرهٔ اضافه را بصورت «ی» مینوشتند :

«خان غم توپست شده ویران باد !　　　　خان طربت همیشه آباذان باد!»

«همواره **سری کار** تو با نیکان باد !　　　　تو میر شهید و دشمنت ماکان‌باد!»

(صانع؟ بلخی. تاریخ سیستان ص ۳۲٤).

در مجمل التواریخ و القصص ص ۲۶۵ : زانـو بندی شتـر = زانـوبند شتـر .

ایضا ص ۱۲۳ : " بیست و نه سال پادشاه بودند اندر مدتی سیصدو هفتاد سال . "

——◄ مجمل التواریخ و القصص ص کو و حاشیه (دکتر شعار)

۱ـ کدو　۲ ـ ترجمان‌البلاغه‌چاپ احمدآتش. ص۱۷٤ (بخش‌عکسی).　۳ ـ ص۱۸۳ (بخش‌عکسی)　٤ـ در بخش چاپی ص ۳۷ « پیچی» ضبط شده و علامه دهخدا «بیخی» حدس زده‌اند وشاید «پنجی» .

یعنی: سر کار تو. (بهار. تاریخ سیستان ص۳۲٤ح۳).
«ابولؤلؤ... از ری قاشان بود از **دیهی** فین...»(مجمل التواریخ والقصص ص۲۸۰).
در نسخهٔ خطی دیوان ناصرخسرو بشمارهٔ ۳۸۸ مجلس شورای ملی که در زمان سلطان‌محمد خان بن سلطان مراد[۱] نوشته شده بجای کسرهٔ اضافه «ی» آمده :
«سپهی‌دیو» بجای«سپه دیو» (مقایسه شود با ص۲۹۵ دیوان‌ناصرخسرو چاپ‌تهران)،
«پسی‌من» بجای «پس من» (مقایسه شود با ص۲۷۸چاپ تهران)[۲].
وظاهراً این‌رسم‌الخط حاکی‌ازاشباع کسره‌است درتلفظ مردم‌برخی‌ازنواحی.

تسمیه کسرهٔ مورد بحث‌را «کسرهٔ نسبی»[۳]، «کسرهٔ اضافی»[٤] و «کسرهٔ‌اضافت»[٥] نامیده‌اند، ومعمولا« کسرهٔ اضافه» گویند.

تبصره ــ "هرکلمه که حرف آخرین‌آن‌هایی زیاده باشد چون بنده و آینده و رونده، یا حرفی از حروف مـدولین باشد چنانک دانا و بینا و چنانک کدو و بازو، وچنانک سی و بازی، چون اضافت کنند البته حرفی در لفظ‌آید مکسور میان همـزه و یاء، و ازین جهت آنرا همزهٔ ملینه خوانده‌ام (خوانند) چه مستمع درآن بهمزه نزدیکتر است که بیاء"
(المعجم . مد . چا . ا . ۲۳۴ــ۵)

ب ـ از

گاه «از» جای کسرهٔ اضافه را گیرد ، و بدیهی است که در این مورد فك اضافه شود :
«خدای عز وجل از پس **از** مکان و زمان و لوح و قلم گوهری را بیافرید سبز...» (تفسیر کمبریج ورق۲۲۳ب ، I. ۱۰ ؛ براون. تفسیر ص ٤۵۵).
یعنی: از پسِ مکان وزمان.
امروزه هم گوییم: من پس از شما خواهم‌آمد، یعنی: پسِ شما ؛ بعد از او نوبت منست ، یعنی: بعدِ او.
آقای دکترخیام پور در «حالات اسم درفارسی امروزی» نوشته‌اند[٦]:
«درخود زبان فارسی‌نیزدربعض کلمات حرف اضافهٔ «از» بکارمیرود (درمورد

---

۱ ـ محمد ثانی بن مراد ثانی (۸۵۵ ـ ۸۸۶ هـ .) . ۲ ـ نقل از پایان نامهٔ دکتری آقای دکتر محقق در باب ناصر خسرو. ۳ ـ دستور حبیب ص ۲۸ . ۴ ـ کاشف ص ۴۸ . ۵ ـ نهج‌الادب ص ۶۵۵. ۶ ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۵. ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱ .

اضافه) مانند «قبل‌ازاین» و«بعدازاین» و«پیش ازاین» و«پس ازاین» که بمعنی «قبل این» و«بعد این» و«پیش این» و«پس‌این» است. چنانك گاهی هم آنرا درهمین موارد حذف کنند ومضاف را کسره دهند. نظامی گوید :

بعد یك‌ساعت آن دوآهو چشم کآتش برق بودشان درخشم[۱].

ونیز گوید :

پیر چو زان روضهٔ مینو گذشت **بعدِ مهی**‌چند بر آن سو گذشت[۲].

ومنوچهری گوید :

حاسدم برمن همی بیشی کند ، این زو خطاست

بفسرد چون بشکفد گل **پیش ماه** فرودین[۳].

و گاهی‌هم بشکل‌اضافهٔ مقلوب درآورند، چنانکه فخرالدین گرگانی گوید:

که من یك ماه زی تو میهمانم ترا یك سال **ازان پس** میزبانم.

یعنی: پس ازآن ؛ وبهرامی گوید :

بر گونهٔ سیاهی چشم است غژم[۴]او هم‌برمثال‌مردمك چشم‌ازاو تکس[۵].

(لغت فرس چا . دبیرسیاقی ص ۳۰)

یعنی: تکس او.»

امثلهٔ ذکر«از» بجای علامت اضافه:

«و اسبار را این **خیانت از او** معلوم شد . »

(مجمل‌التواریخ والقصص ص ۳۸۹).

یعنی: این خیانت او[۶].

« **اندرسال از چهارصد وهشتاد وشش** از دنیا برفت .»

(مجمل التواریخ ایضاً ص۳۸۳).

یعنی: سال ۴۸۶[۱].

---

۱ ــ نظامی . هفت پیکر چا . وحید ص ۳۰۲ . ۲ ــ نظامی . مخزن‌الاسرار چا . وحید ص ۱۳۰
۳ ــ منوچهری . چا . دبیرسیاقی ص ۷۹ . ۴ ــ دانهٔ انگور که از خوشه جدا شده باشد .
۵ ــ = تکسک = تکژ ، هستهٔ انگور . ۶ ــ شاهد از آقای دکتر محقق .

«اکنون من(دیو گاوپای)آمده‌ام تاما را ملاقاتی باشد وبمحضر دانشوران‌و مجمع هنرنمایان عالم ازعلماء فریقین‌وعظماء ثقلین میان مامناظره رود ، **تااندازهٔ سخندانی‌از من و تو** پیدا آید .»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه چاپ دوم تهران‌ص۹۷).

یعنی: اندازهٔ سخندانی من و تو.

«**وازهر دو طرف از پنج‌آب** لشکرها بآن حصن محیط شد.»

(عوفی. جوامع الحکایات مصحح م. معین ج ۱ ص ۱۲).

یعنی: هر دوطرف پنج‌آب .

«**جواب‌ازین شبهت**آنست که ... »

(عوفی. ایضاً ج ۲ ص ۲٤۹).

یعنی : جواب این شبهت .

ج ـ چند قاعده

۱ ـ هرگاه مضاف متعدد باشد ، علامت اضافه را بآخرین مضاف ملحق کنند، مانند : «اسب واشتر وفیلِ پادشاه.»[1]

« ملك عرش ، چو برخیزی هر روز ، ثنای
همه بر **جان و تن‌ِو عمر وبقای تو** کند.»

(منوچهری دامغانی ص۱٤)[2].

«و دواوین این جماعت ناطق است **بکمال وجمال، وآلت وعدت، وعدل وبذل ، واصل وفضل، ورای وتدبیر، وتأیید وتأثیر این‌ِپادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه** ...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده ص٤٥)[3]

« سخن **مسخر و منقاد طبع** من گشتست
از آنکه تیغ زبانست قهرمان سخن .»

(جمال‌الدین اصفهانی. دیوان چاپ ارمغان ص۲۹۸)[4]

۱ـ رك . نهج الادب ص ۶۵۲. ۲ـ یادداشت آقای دکترمرتضوی.
۳ـ درین عبارت هم‌مضاف متعدد است وهم‌مضاف‌الیه. ٤ـ یادداشت آقای دکتریزدگردی.

« دلا ! مثال ز **بیداد و جور یار** که یار

ترا نصیب همین کرد و این از آن داد است . »

(حافظ شیرازی. چاپ قزوینی ص۲۶)[۱]

« **دَلق[۲] وسجادهٔ حافظ** ببرد باده فروش گرشرابش ز کف ساقی مهوش باشد.»

(حافظ . دیوان ص ۱۰۸)[۳]

۲ـ مؤلف غیاث نویسد[٤]: «باید دانست در کلمه‌ای که آخر آن های مختفی باشد، وقت اضافت وتوصیف آن «ها» را بهمزهٔ ملیّنه بدل کنند، چون: خوشهٔ انگور و بادهٔ صاف[۵]» ولی این تلفظ ـ یعنی Xûsha - e angûr و bâda - e sâf ـ[٤] درمیان فارسی زبانان هند رواج دارد ودرفارسی اگرمضاف منتهی بهای غیرملفوظ باشد ، همزه گونه‌ای روی «ـه» گذارند و بجای کسره «یِ» مکسور تلّفظ کنند: سایهٔ بید[٦]. «**دایهٔ ابربهاری** را فرموده تابنات نبات را درمهد زمین بپرورد.»

(سعدی . گلستان . چاپ قریب ص ۲ـ۳).

۳ـ درکلمات مختوم به «ه» غیرملفوظ، درشعر ـ آنگاه که ضرورت ایجاب کند ـ یکی از دو قاعدهٔ ذیل را مراعات کنند:

الف ـ مؤلف غیاث این مورد را یکی از موارد فك اضافت یاد کرده گوید[۷]:

«مثال فك اضافت از های مختفی ، مولوی فرماید :

گرخدا خواهد که **پرده کس** درد میلش اندر طعنهٔ نیکان برد .»

آقای فروزانفر نوشته‌اند[۸]: «هرگاه آخرمضاف هاء مختفی باشد، حذف کسرهٔ اضافه رواست ، وحذف حرکت اضافه ازآخرهدیه درین بیت (مولوی)، بنابرهمین

---

۱ ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی. ۲ ـ پشمینهٔ درویشان. ۳ ـ یادداشت آقای دکتر یزدگردی. ۴ـ مبحث "اضافت" . ۵ ـ دوم صفت و موصوف است . ۶ ـ دستور قویم ص ۱۶ . ۷ ـ مبحث "اضافت" . ۸ ـ خلاصهٔ مثنوی. تهران ۱۳۲۱ ص۷۷.

قاعده صورت گرفته است:

(گفت ای **هدیه حق** ودفع حرج معنی‌الصبر مفتاح الفرج[1].)[2]

ب ـ بجای «ی» مکسور، «ی» ساکن تلفظ کنند. غالب فاضلان معاصر ـ ازجمله مرحوم‌ادیب نیشابوری ومرحوم‌علامه دهخدا ـ این وجه را ترجیح‌دهند:

«**پذیرهٔ فرامرز**شد(پادشاه کابل) باسپاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص۱۷۴۳).

«دل **خزینهٔ** تست شاید کاندرو از بهر دین
بام و بوم از علم سازی و زخرد برهون[3] کنی.»

«موش ومار اندر **خزینهٔ** خویش‌مفکن خِیرخِیر[4]
گر نداری دُر[5] وگوهر کاندرو مخزون کنی.»

(ناصرخسرو بلخی. دیوان ص ٤٠٥).

«جمله‌بدین داوری بردرِ عنقا[5] شدند کوست**خلیفهٔ طیور**، داورمالك رقاب.»

(خاقانی شروانی. دیوان ص٤٤).

«دمدمهٔ[6] **این نای** از دمهای اوست های و هوی روح از هیهای اوست.»

(مولوی. مثنوی. چاپ۱۳۰۷ دفتر۱ ص۱)[7]

«گر تو **علامهٔ زمانی** در جهان نك فنای این جهان دراین زمان.»[8]

(مولوی. ایضاً دفتر۱ ص ۱۷۵).

استاد بهمنیار نوشته‌اند[9]: «در شعر گاهی کسره‌ی یاء بعد از هاء ملیّن بطور صریح تلفظ نمیشود، لیکن یاء را باید رسم کرد، مانند: عقده‌ی سخت است بر **کیسه‌ی** تهی.»[10]

---

۱ ـ مثنوی‌نیکلسن. دفتر اول ص ۸۰ ۲ ـ قس. حذف کسرهٔ اضافه از آخر کلمات مختوم به "ـی" که ازین پس بیاید. ۳ ـ برهون = پرهون، خانهٔ کوچک، در خانه، چوب بند، حصار. ۴ ـ بی سبب، بیهوده. ۵ ـ مؤنث اعنق. زن درازگردن، سیمرغ. ۶ ـ در عربی با خشم سخن گفتن، در فارسی آوازه، گفتگو، دهل‌و صدای دهل. ۷ ـ در چاپ نیکلسن نیامده. ۸ ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۹ ـ املای فارسی. مجلهٔ فرهنگستان ۲: ۱ ص ۵. ۱۰ ـ رجوع به "رسم الخط" در ذیل شود.

٤ـ اگرمضاف مختوم به ـ ا = â ـ یا ـُو = û ـ باشد، دراضافه پس از آن ـ ی(مکسور) =ye- اضافه کنند، مانند: هوای‌بهار، نوای‌بلبل، آوای صلصل، موی‌سر، روی سخن، آهوی چشم[1] . ولی در بعض نسخ قدیم "ی" نیامده : "و میان دو ابرو وپیشانی ایشان را رنگ بسته بودی بر مثال زانو گوسفندان . . . "

(ترجمهٔ تفسیر طبری: ۱۷۶)

و در بعضی (مانند نسخهٔ شرح تعرف) "علما اهل . . ."(=علماء اهل . . .) (دکترمینوچهر)

غالب قوافی قصیدهٔ معروف منوچهری بمطلع :

فغان ازین غراب بین[2] و وای او کـه در نوا فکنـدمان نـوای[3] او

ازین قبیل است[4]: قصیدهٔ خاقانی بمطلع ."نکهت حور است یا هوای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان" (خاقانی .سج . ۳۵۳ببعد) تمام ازین قبیل است .

استاد بهمنیار گویند :[5]" در صورتیکه (مضاف) معتل یعنی منتهی بحرف آواز[6] باشد ، چون حرف آواز را بآواز دیگر (کسره در اینجا) نمیتوان تلفظ کرد ، قاعدهٔ ذیل را معمول میدارنـد :

اگر حرف آواز الف یا واو ممدود . . . باشد ، یائی بآن ملحق وآن یاء را بعوض آخر کلمه مکسور میکنند ، مانند . خدای جهان ، . . . آهوی ختن ، خانه‌ی من . "

رسم‌الخط ــ شمس قیس در المعجم (مد . چا . اص۲۳۴) آرد :"واما کلمات الفی چون دانا و زیبا و زرهـا ، چون اضافت کنند ، بایـی بنویسند چنانک دانای دهرو زیبای شهرو . . . از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست ، چون مال من و حال روزگـار ، و چون حرف آخرین کلمـهٔ مضاف الف باشد و الـف قابل حرکت نیست ، هرآینه همزه‌ای یا یایی بباید که محل حرکت اضافت شود . "هم مرحوم بهمنیار نوشته‌اند:[7] "یائی که در این حال بآخر کلمات ملحق میشود ، در رسم الخط صحیح قدیم کوچک و بی نقطه نوشته میشد ، تا معلوم شود که از اصل کلمه نیست و بضرورت بآخر کلمه ملحق شده‌است ، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف کاتبان و ناسخان بی‌اطلاع بصورت همزه درآمد[8]، و همزه‌یی که در برخی از رسم‌الخطها در ترکیبات . خداءجهان ، . . . ، گرماء

---

۱ ــ رک . قریب ص ۴۶ ، قبفهی ج ۱ ص ۴۳ . ۲ ــ ناله ، غصه . ۳ ــ آواز (غراب) .
۴ ــ یادداشت آقای دکتر محقق . ۵ ــ املای فارسی ، مجلهٔ فـرهنگستان ۲ : ۱ ص ۵ .
۶ ــ voyelle ۷ ــ ایضاً . ۸ ــ خطاطان برای سهولت امر ، این تصرف را کرده‌اند .
(م . م .)

تابستان[1]. . . ونظایر آن مشاهده میکنیم، و همچنین همزه‌یی که در بالای هاء ملین در حال اضافه . . . رسم میکنند (خانهٔ من . . .) از اینجا پیدا شده است[2]. رسم همزه در کلمات منتهی بالف و واو ممدود دراین زمان متروک و بجایش همان یاء را که مطابق با تلفظ است مینویسند، لیکن رسم همزه در بالای هاء رایج و معمول مانده، و بنابر آنچه گفته شد، باید موقوف و متروک گردد و بجای آن هم یاء بنویسند (خانه‌ی من، خواجه‌ی بزرگ) تا هم قاعده مطرد[3] و هم مکتوب مطابق ملفوظ باشد، واین رسم الخط که پیشنهاد میشود وقتی معمول بوده و رسم تازه و مخترعی نیست." [4]

۵ـ اما اگر مضاف مختوم به ـَو = aw یا ـَی ay (امروزه ey) یا ـِی = î - باشد، حرف آخر را مکسور تلفظ کنند. استاد بهمنیار نوشته[5]: "اما اگر حرف آواز[6] یاء ممدود یا واو ملین یا یاء ملین باشد، همان یاء و واو را کسره میدهند، بدین معنی که آن دو را بدل بحرف آواز پذیر[7] و بکسره تلفظ میکنند، مانند . . . . خسرو ایران، واینکه برخی "خسروی ایران" و "جلوی اسب" مینویسند، غلط است." و ازین قبیل است. جلو خانه، پرتو آفتاب، پی او، آشنایی من، نیکی او (صحیح همین صورتهاست). تصور میرود که درقدیم نخست طبق معمول همان کسره ـ e ـ بآخر این نوع مضافها ملحق شد و بتدریج قاعدهٔ فوق برای رفع ثقالت جانشین آن شد، یعنی xosraw – e partaw – e nîkî – e ،âšenây - e وسپس طبق قاعدهٔ تبدیل aw نهایی به

---

۱ ـ چنین است ایضاً: "نورهاء خدای تعالی." (نوروزنامه ص۳)، "هواء سرد." (عقدالعلی مصحح عامری ص ۴۰) " وراویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهاء فارسیان." (مجمل التواریخ و القصص ص ۲). ۲ ـ آقای فروزانفر نوشته اند (معارف بهاء ولد ج ۲ (جزء ۴) ص۱۸۶). "و معروف در تلفظ آن (تره تیزک) چنانک اکنون متداولست، بصورت ترکیب مزجی و حذف کسرهٔ اضافه است، ولی در نسخهٔ اصل (معارف) برروی هاء مختفی صریحا یاء ابتر (ٔ) گذاشته شده . . . ".

۳ ـ عام، شامل. ٤ ـ خودهمزه "ٔ" مخفف "ی" است، و برای سهولت آنرا بکار برده‌اند، و چند قرن است که استعمال آن معمول است و لزومی برای باز گشت باصل متروک نیست. نگارنده درکتاب "املاء" که در دست تألیف دارد، مفصلا درین موضوع بحث کرده است. مرحوم بهمنیار بعد ها نیز تغییر عقیده دادند و از عقیدهٔ مذکور در فوق عدول کردند (م.م.). ۵ـ املای فارسی. مجلهٔ فرهنگستان ۲. ۱ص ۶.

٦ - Voyelle. ٧- Consonne.

partav-e ، xosrav-e ; av   و برای رفع ثقالت :

nîkî-ye ، âšenây-ye   (قس. عصای من ، روی تو)

"رخت بر بست (نعمان بن منذر) ازان سلیمانی

چون پری شد ز خلق پنهانی "

" کس ندیدش دگر بخانهٔ خویش

اینت کیخسرو زمانهٔ خویش. "

(نظامی گنجوی . هفت پیکر چاپ وحید ص۶۵) .

"خری که کاه و جو وی زبرک تاک و تکسک[1]

مراغه کردن و غلطیدنش اسو باسو . "

(سوزنی سمر قندی در هجو جلابی شاعر . بنقل لغت نامه . اسو) .

" تا توانید جو پخته ز طباخ مسیح

بستانید و جو خام بخر باز دهید . "

(خاقانی . سج . ۱۶۶)

خلاصه آنکه اگر کلمه مختوم به û ـ باشد در اضافه‌به ـ یِ ye ـ پیوندد . موی اسب ، روی پروین ، و اگر کلمه مختوم به aw ـ (= ow در تلفظ معاصر) مانند خسرو ، پرتو یا مختوم به o ـ باشد مانند جلو ، رادیو ، در اضافه نخستین بدل به av ـ (ov ـ در تلفظ‌کنونی) و دوم بدل به ov ـ شود و گویند : خسرو ایران ، پرتو آفتاب ، جلو خانه ، رادیو ایران .

" ای خدمتگاری که رای تو گره گشای مبهمات اغراض است ، من بیرون شو این کار بدست آوردم . . "

(سعدالدین و راوینی . مرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۴۱) .

" پنجاه تاز یانه جلومردم باو زدند ، ولی خم بابرویش نیامد . "

(ص. هدایت . زنده بگور . تهران ۱۳۳۱ چاپ سینا ص ۴۷) .

ضح . ــکلمهٔ مختوم به ـَ ی ay (امروزه ey) در اضافه بخلاف کلمهٔ مختوم به ـِ ی ـ هیچگاه یا ی آن مشدد تلفظ نشود و در قدیم در تحریر گاهی روی " ی " همزه گونه‌ای می‌گذاشتند (نظیر کلمات مختوم به ـِ ی ــــ توضیح صفحهٔ ۳۸) .

---

۱ ــ هستهٔ انگور .

" گردیم ما آن شب روان، اندر پی ماهندوان　　زیرا که ما بردیم زر، تا پاسبان آگاه شد ."
(مولوی .دیوان کبیر ۲۰۲ ۱)

۶ ــ اگر مضاف مختوم به ـِی = î ــ باشد ، جایز است "ی" را مشدد و مکسور (îy – e) تلفظ کنند ، و در شعر گاه این امر ضرور یست .

"راد مردی مرد[1] دانی چیست ؟　　با هنرتر ز خلق گویم کیست ؟"
(ترکی کشی ایلاقی . لباب الالباب ج۲ ص۲۶) .

" بهمه کار تویی راهنمای تن خویش　　خسروی تو دل راهنمای تو کند ."
(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیر سیاقی ص۱۳)

" عمر همچوی جوی نو نو می رسد
مستمری می نماید در جسد "
" آن ز تیزی مستمر شکل آمدست
چون شر رکش تیز جنبانی بدست "
" شاخ آتش را بجنبانی بساز
در نظر آتش نماید بس دراز "
" این درازی مدت از تیزی صنع[2]　　می نماید سرعت انگیزی صنع ."
(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۷۱) .

" بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه　　زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ."
(حافظ. چاپ قزوینی ص ۹۱)

" صوفی ما که توبه[3] ز می کرده بود دوش　　بشکست توبه تا در میخانه دید باز ."
(حافظ . چاپ قدسی ص ۲۳۸)

ضح . ــ باید دانست که در قدیم این گونه کلمات را گاه بدون تشدید تلفظ می‌کردند

---

۱ ــ در متن لباب چاپ اروپا . راد مردی و مرد .　　۲ ــ ممکن است جملهٔ اسمیه بگیریم (از تیزی صنع است) یا مصراع دوم متمم مصراع اول باشد بیکی از دو معنی ذیل . الف ــ سرعت انگیزی صنع ، این درازی مدت را بر اثر تیزی صنع می‌نماید (نشان می‌دهد) ــ درین صورت "سرعت انگیزی صنع" فاعل است . ب ــ این درازی مدت بوسیلهٔ تیزی صنع سرعت انگیزی صنع را نشان می‌دهد . درین صورت مفعول است .

۳ــ در نسخهٔ قزوینی: صوفی که بی‌تو.

و بجای کسره همزه گونه ای در بالای "ی" می‌گذاشتند.

" صافیء انگور بمیخانه رفت　　　چونک اجل خوشهء تن را فشرد "

(دیوان کبیر ۲ . ۲۶۴)

« کرد پی دزدی انبان ترك　　　خرقه بپوشید و سر و مو سترد.»

(ایضاً)

«آن ترشی روی او ا بر صفت همی شود　　　ورنه حیات وخرمی باغ وگیاه چرا بود؟»

(دیوان کبیر ۲ : ۲۱)

در کلمات مختوم به ـِ ی بهنگام ضرورت شعری ممکن است فك اضافه شود، وما بعد درین مورد بحث خواهیم کرد.

۷ـ در «آسِ آب» کسرهٔ اضافه باشباع بدل به «ی» شده «آسیاب» گردیده است[1] .

۸ـ «آن» از ادات ملکیت و تعلق، همیشه بمابعد خود اضافه شود: این کتاب از آنِ من است.

«حاسدم گوید چرا خوانند کمتر شعر من　　　زانِ تو خوانند هرکس هم بنات وهم بنین.»

(منوچهری دامغانی. ص ۶۹)

۹ـ «باز» بمعنی بسوی، بمابعد خود اضافه شود، و آن با «باز» (پیشوند فعل درمانند: باز رفتن، بازشدن، باز گفتن) فرق دارد («باز» اخیرالذکر اضافه نشود):

«بازِ شروان شو بدانجایی که دارندت همی　　　گوشت خوك مردهٔ یك ماهه و نان جوین»

(منوچهری دامغانی. ص۷۱).

د ـ حذف علامت اضافه

مؤلف غیاث گوید[2]: «کسرهٔ علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند ،

۱ـ «گفته‌اند آسیاب اصلش آس آب بوده است، یاء درافزوده‌اند وبکثرت استعمال باء طرح کرده و «آسیا» می گویند.» (شمس قیس. المعجم چاپ مدرس ص۲۲۹) ورك: برهان قاطع مصحح نگارنده : آسیا.　۲ ـ در «اضافت».

واین عمل را **فكِ اضافت** خوانند . »

نجم‌الغنی نویسد[1] : « از چند الفاظ معیّنه بنا [به] ضرورت شعری یا کثرت استعمال، یاغلبهٔ اسمیّت ، کسرهٔ اضافت را ازآخرمضاف ساقط کنند برسبیل جواز، واین‌عمل را **فك اضافت** خوانند، ومعنی‌جواز اینکه خواندن ونخواندن کسره هر دو درست است[2]، وهمانا فك این کسره قیاسی‌نباشد ، یعنی‌قاعده‌ای برای‌آن مقرّر نیست ، بلکه سماعی[است] ومخلّ فصاحت است، مگر آنقدر که مسموع است .»

کسرهٔ اضافه در موارد ذیل حذف شود:

۱ــ درکلمات مرکّب ازمضاف ومضاف‌الیه وبعکس ــ استاد قریب نوشته[3] : «غالباً کسرهٔ اضافه را حذف میکنند ودو کلمه را متّصل نویسند[4] ودراینصورت آنرا **اضافهٔ موصول** نامند: پدرزن، صاحبدل، سرخیل، صاحبخانه.»

چنین مرکّب را «مرکّب اضافی‌مقطوع» نامیده‌اند[5]. کلماتی که چون‌مضاف شوند کسرهٔ اضافهٔ آنها حذف شود (جوازاً یا وجوباً) ونیز **مرکّبات مقطوع‌الاضافه** ازاینقرار است :

۱ــ **آبرو وآبروی** ـ بدون اضافه معروفست[6] وامروزه در زبان فارسی‌غالباً **âb - rû** تلفظ کنند[7]، ولی بااضافه نیزآمده:

«خون خود راگر بریزی برزمین / به که **آب روی** ریزی درکنار .»
(ابوسلیك گرگانی. لباب‌الالباب ج۲ص۳).

ولی درغالب اشعار بهردو وجه میتوان خواند:

«بدانش بود مرد را **آبروی** / به بی‌دانشی تا توانی مپوی .»
(فردوسی طوسی. بنقل لغت نامه: آبروی)

۱ــ نهج‌الادب ص۶۷۰. ۲ـ کلیت ندارد، دربعضی‌کلمات مانند «نیم» (که شرح‌آن‌بیاید) فك‌کسره لازم‌است. ۳ــ قریب ص۴۶. ٤ــ اگربتوان. (م.م.) ۵ ـ نهج‌الادب‌ص۶۷۰.
۶ــ نهج‌الادب ص۶۷۲. ۷ـ رك: فهرست شاهنامهٔ ولف.

«دست طمع که پیش‌خسان میکنی دراز   پل‌بسته‌یی که‌بگذری‌از **آبروی** خویش.»
(صائب تبریزی. منتخبات اشعار. توسط کمالی. تهران ۱۳۰۵ ص۸۳)

ولف F . Wolff «آبروی» شاهنامه را âbrôy ضبط کرده است[۱].

«**آبرو** میرود - ای ابرخطاپوش -! ببار   که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص۲۵۲)

درلغت‌نامهٔ دهخدا «آبرو» و «آب روی» بکسر باء ضبط شده .

۲ـ **استاد** - چنانکه در: استادکار، که در تداول اوستاکار گویند .

۳ـ **امیر** ـ در: امیرتومان، امیرلشکر.

٤ـ **اول و آخر** - گاه درترکیب با مابعد بدون کسرهٔ اضافه آیند :

«چو **اوّل شب** آهنك خواب آورم   به تسبیح نامت شتاب آورم .»
(نظامی گنجوی. بنقل غیاث «اضافت» ، نهج‌الادب ص۶۷۱)

«اولِ شب بوحنیفه درگذشت   شافعی **آخر شب** از مادر بزاد . »
(خاقانی شروانی .دیوان مصحح عبدالرسولی ص ۶۱۲)

٥ - **بالا** - مخصوصاًدرتخاطب علامت اضافه حذف شود. ومابعداً دراین باب بحث خواهیم کرد.

٦ - **بچه** - در ترکیب علامت اضافه حذف میشود: بچه خر، بچه شتر، بچه گربه، بچه سگ؛ وگاه بصورت اضافه آید:

بچهٔ بط اگر چه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود.»
(سنائی. حدیقه چاپ مدرس ص١٥٤).

٧ - **بر**- نجم‌الغنی نویسد[۲]: «همچنین ازلفظ «بر» ببای موّحده بمعنی پیش که لازم‌الاضافه بمابعد خودش باشد چنانچه درین بیت عرفی :

۱- رك: فهرست‌شاهنامهٔ ولف. امابایددانست‌که‌درشعرمذکورازشاهنامه «آبروی» (بصورت اضافه) رجحان تام بر«آبروی» (بی‌اضافت) دارد، زیرا ازنظر افاعیل عروضی‌جزء اخیر یعنی«فعول» دربرابر«بروی» قرارگرفته واسکان‌حرف اول در«فعول» جایزنیست. (دکتر مرتضوی). ۲ـ نهج‌الادب ص٦٧٤، ونیز رك: غیاث «اضافت» .

آرزو کشتم‌وخون خوردم‌وعشرت کردم نی درِ جور زدم نی برِ احسان رفتم.

ای نه پیش احسان رفتم. مثال فك اضافت، سعدی گوید:

جوان ازمیان رفت وبردند پیر بکردند **بر**تخت سلطان اسیر[1].

ای پیش تخت سلطان. نظامی فرماید. ع: تظلّم زنانند **بر**شاه روم.»[2]

مثال اضافه:

«وان گل‌ناربکردار کفیِ شبرَم سرخ بسته اندر **برِ** او لختی مشك ختنا.»

(منوچهری دامغانی. دیوان چاپ دبیرسیاقی‌ص ۳)

۸ - **پا** - در ترکیب - مخصوصاً در تخاطب - حذف شود . رجوع ببند ۲۹از همین بخش گردد .

۹ - **پایین** - درحالت اضافه - مخصوصاً در تخاطب - کسره حذف شود: پایین پا، پایین تنه، پایین دست:«پایین پای حضرت‌دفن شد.» و«درمجلس پایین دست... نشست.» درمشهد مدرسه‌ای بود موسوم به «مدرسهٔ پایین‌پا» درمحل کنونی موزه.

۱۰- **پدر** - چنانکه در: پدر زن، پدرشوهر.

۱۱- **پس** - گاهی مقطوع الاضافه آید ، مانند : پس‌فردا ، پس کوچه[3]، پس گردنی :

«نخندد غنچه‌ای درباغ عاشق تا که نشنیده

ز تنگی یك تبسّم وار **پس دیوار** باغ او . »

(واله هروی. بنقل نهج‌الادب ص ۶۷۲)

«چو دور در نظر آمد رهِ وصال مرا دواند عشق به **پس کوچهٔ** خیال‌مرا.»

(واضح. بنقل نهج‌الادب. ایضاً).

---

۱ ــ کلیات سعدی مصحح فروغی چاپ ۱۳۳۷ص ۲۸۸ . ۲ ــ درین مثال نمیتوان گفت تقلید ازعربی شده زیرا تظلم‌با "علی" درعربی نیاید . ۳ ــ غیاث "اضافت"، نهج‌الادب ص ۶۷۲ .

۱۲ـ **پسر**ـ غالباً کسرهٔ آن در اضافه حذف شود : پسرخاله، پسردایی، پسر زن، پسرشوهر، پسرعم، پسرعمّه[1]:

«دیرینه همدمی که دلم زخمدار اوست مارا برادرست ترا گر **پسرعم** است.»

(ملك مشرقی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۰؛ غیاث «اضافت»)[2]

۱۳ـ **پی**ـ در زبان عامه گاه بدون کسرهٔ اضافه استعمال شود: برو پی کارت. ولی در گفته‌های فصیح، کسره بجای ماند:

«بخوردند آب از **پی‌خرمی** زخوردن نیاید بدو در کمی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۷ص۱۸۳۵)

«از **پی‌قتل** من وتو موش همدست پلنگ

وز **پی قتل** من و تو چوب و آهن گشته یار .»

(جمال‌الدین اصفهانی. چاپ ارمغان ص۱۶۲)[3]

«از **پی رد وقبول** عامه خود را خرمکن

زانکه کار عامه نبودُ جز خری یا خر خری.»

(سنائی غزنوی. دیوان چاپ مدرس ص۴۹۸)

۱٤ـ **ته** ـ دربعض ترکیبات بدون کسره آید: ته‌سیگار، ته کیسه، ته‌تغاری (آخرین فرزند).

۱۵ ـ **ثالث** ـ در ترکیب ثلاثه[4] کسرهٔ اضافهٔ ثالث حذف شود :

چو دریای ثالث نمط شوی خاك ز **ثالث ثلاثه** جهان کرد پاك .»

(نظامی گنجوی. بنقل نهج‌الادب ص ۶۷۱)

۱ـ قس: دختر (ص۴۲). ۲ـ غیاث اللغات «اضافت» ونهج‌الادب ص۶۷۰ هردو «پسر قصاب» را برای این مورد مثال آورده‌اند ولی درعرف ایرانیان مصطلح نیست وآن تلفظ فارسی زبانان هند است. ۳ـ شاهد اخیر یادداشت آقای دکتر یزد گردی. ٤ـ مأخوذ از: «لقد کفرالذین قالوا ان‌الله ثالث ثلثه ومامن‌اله‌الااله واحد.» (سورهٔ ۵ [المائدة] آیهٔ ۷۷).

«فرستم نسخهٔ **ثالث ثلاثه** سوی‌بغداد در سوق الثلاثا .»

(خاقانی شروانی. دیوان‌ص۲۳)

«ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام گوییا **ثالث ثلاثه** گفته‌ام.»

(مولوی . مثنوی. چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۲۶۹)

۱۶- **جا** - گاه مخصوصاً درترکیب، بدون علامت اضافه (یِ) آید: جانماز[۱]، جاسیگار ، جا رختی، جاکاغذی، جامادگی، جاصابونی[۲].

ولی«جای نماز» و «جای سیگاری» هم‌مستعمل است:

«چون در رفتم نظام‌الملك را برجایِ نماز[۱] دیدم نشسته وشمعی درپیش خود نهاده .»

(محمدبن منور. اسرارالتوحید. مصحح دکترصفاص۱۹۴)

۱۷- **دختر**- غالباً کسرهٔ آن دراضافه حذف شود:دخترخاله، دخترِدائی، دختر عم، دخترعمّه[۳].

۱۸- **دربار** - بفك اضافه مشهوراست[۴]، ولی‌بصورت اضافه نیز آمده:

«زر نداری نتوان‌رفت بزور از درِ بار[۵] زور ده مرده چه‌باشد، زرِ یك‌مرده‌بیار!»

(سعدی. گلستان برای دبیرستانها. مصحح فروغی‌ص۱۱۳)

۱۹- **دشمن** - گاه کسرهٔ «دشمن»درحال‌اضافه حذف شود: دشمن حیا[۶]، دشمن خانمان[۷]:

«شکوه را امشب بلب دست آشنا میخواستم

رنجش محجوب[۸] را **دشمن حیا** میخواستم .»

(شرف‌الدین شفائی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۰)

۱- مصلی. ۲- یادداشت‌آقای دکتریزدگردی. ۳- قس: پسر(ص۴۱). ۴- نهج‌الادب ص۶۷۲. ۵ - نل: ازدریا. درباربمعنی‌در ورود (فروغی. گلستان برای دبیرستانهاص ۲۱۷). ۶- غیاث: «اضافت»؛ نهج‌الادب‌ص۶۷۰. ۷- نهج‌الادب ایضاً. ۸- ط. محبوب.

«سینه چاکان دم تیغ بلا آزار[1] دوست
بی سرو پایان دست شوق و **دشمن خانمان**.»
(نورالدین ظهوری. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۰)

ولی این نوع ترکیبات نادر ومتروك است[2].

۲۰- **زن** - زن پدر، زن برادر، زن‌عمو، زن دائی.

۲۱- **زیر**- درترکیبات‌غالباً‌بدون کسرهٔ اضافه آید: زیراستکانی، زیربنا، زیرخانه[3]، زیردست، زیرزمین،زیرسماوری، زیرلفظی، زیرجلی، زیرجلکی،زیرطاقی.

«در زمان چون پیررا شد **زیردست** روشنایی‌دیدآن ظلمت پرست.»
(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن دفترششم‌ص۵۱۰)

ودر غیرترکیب باکسرهٔ اضافه‌آید: زیرِ میزبگذار! زیرِ کتاب‌نهاده است.

۲۲- **سر** - گاه کسرهٔ «سر» دراضافه - بحالت ترکیب - حذف شود:

سرآغاز،سرانجام، سرانگشت[4]،سرپا،سرپاسبان، سرپایی، سرپنجه[5]،سرتیپ، سرجمله، سرجوخه، سرحلقه، سرخانه (داماد)، سرچپق، سرخیل، سردرختی، سردست، سردسته، سردستی،سردفتر، سرستون، سرسلسله، سرشیر،سرعمله، سرقلیان، سرکار[6]، سرکارگر،سرکتاب (اصطلاح‌فال‌بینان)،سرکشیك، سرکیسه، سرگروه[7]، سرمایه، سرنفر، سرنیزه، سرهنگ (رك : تعلیقات کتاب حاضر):

«پیل کوتا کتف‌وبازوی گردان‌بیند شیرکوتاکف‌و**سرپنجهٔ** مردان‌بیند.»
(سعدی. گلستان مصحح قریب‌ص۱۷۵)

«**سرخیل** سپاه تاجداران **سرجملهٔ** جمله شهریاران.»
(نظامی گنجوی. بنقل گنجینهٔ گنجوی ص۸۶)

«در **سر درِ** کاروانسرایی تصویر زنی بگچ کشیدند.»
(ایرج میرزا. دیوان. چاپ تهران کتابخانهٔ مظفری (بدون تاریخ) ص۱۶۵)

۱- یعنی تیغ بلاآزارنده. ۲- وغالباً در هندوستان متداول بوده. ۳- درگیلان به «زیرزمین» اطلاق‌شود. ٤- غیاث «اضافت». ۵- نهج‌الادب ص۶۷۰. ۶- عنوان نظامیان، اما درترکیب «سرکار» (رأس‌کار، درسرشغل)مکسوراست. ۷- غیاث‌ایضاً، نهج‌الادب ایضاً.

«فضای عرصهٔ یك **سرستون** بارگهش　　محیطٌ نه‌رَ بض‌وهفت قلعهٔ میناست.»
(بدرچاچی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۰)

«کاین حقه ومهره تا بجایند　　**سرکیسهٔ** عمرمی گشایند.»
(خاقانی شروانی. تحفةالعراقین چاپ قریب ص ۱۳)

«درودی که نفحه‌ای ازنفحات او**سرمایهٔ** نافه‌های آهوان ختن گردد.»
(حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده ج ۱چاپ لندن‌ص۳. چاپ‌عکسی ازروی نسخهٔ مکتوب سال ۸۵۷ قمری)[1]

«قافله سالارکاروان ضلال و **سرنفر** رهزنان وهم و خیال...»
(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. چاپ‌دوم تهران۱۳۱۷ ص۸۱).

«و ازان توانستند شدکه پنج و شش پیادهٔ کاری ایشان **سرهنك شماران** زینهار خواستند.»
(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. مصحح دکترفیاض ص ۴۵۹)

نمونهٔ استعمال «سر» باکسرهٔ اضافه:

سرِ کاربودکه من وارد شدم. خواهشمنداست سرِ ساعت تشریف بیاورید!

«سرِ **تخت** و بختش برآمد زکوه　　پلنگینه پوشید خود باگروه.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۱ ص ۱۴)

«گفت کوی اوکدام اندرگذر؟　　او سرِ **پل** گفت وکوی غاتفر.»
(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن دفتراول ص۱۲)

«خروش آمد از دشت‌کای راستان!　　سرِ **مایهٔ** مرز هندوستان!»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۷ص۱۸۴۴)

«سرِ **مایه**‌کرد آهن آبگون　　کزان سنگ خاراکشیدش برون.»
(فردوسی. ایضاً ج۱ص۱۸)

«سرِ **هفته** زآنجا گرفتند راه　　رسیدند زی خوش یکی جایگاه.»
(اسدی طوسی. گرشاسب نامه ص۱۶۹)

۱ــ دراین نسخه «سرمایه» بفتح اول وسکون دوم‌ثبت شده.

«اجل از دست آن لب خندان **سر انگشت** مانده در دندان.»

(روزبهان بقلی. عبهرالعاشقین ص۷)

«غیر پیر استاد و **سرلشکر** مباد پیر گردون نی، ولی پیر رَشاد.»

(مولوی رومی بلخی. مثنوی چاپ‌نیکلسن دفترششم ص۵۱۰)

در مرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۱۰۳ این بیت فردوسی (بدون ذکر نام شاعر) آمده:

هر آنکس که دارد روانش‌خرد **سرِ مایهٔ** کار ها بنگرد.

مرحوم‌قزوینی درحاشیه نوشته‌اند: «کذافی‌خمس‌من‌النسخ وفی‌نسخة واحدة «سرو مایه» ویحتمل «سروپایهٔ».»

آقای فرزان درمجلهٔ یغما ۲:۱۰ ص۶۳ثابت کرده‌اند که «سرِ مایه» اصل‌کلمه بوده که بعد بصورت ترکیب «سرْ مایه» شده (معادل رأس‌المال) و حق باایشان است، وشواهدی که ما آورده‌ایم مؤید همین‌قول است.

۲۳ـ **شاگرد** ـ مانند: شاگرد نانوا، شاگرد شوفر.

۲٤ـ **غلام**ـ مانند: غلام‌علی، غلام‌حسن، غلام حسین. (غالباًبصورت‌ترکیب: غلامعلی، غلامحسن وغلامحسین نویسند).

۲۵ـ**کله** ـ مانند: کله اروس (لیره‌ای که نقش سرتزار روسیه بران ضرب شده)، کله خر، کله گنجشکی.

۲٦ـ **مادر**ـ مانند: مادر زن، مادر شوهر.

۲۷ـ **میر**ـ میرشکار، میر آخور، میرپنج، میرغضب، میر آب[1].

۲۸ـ **نیم** ـ همه جا بدون کسرهٔ‌اضافه‌آید[2]: نیم تاج، نیم‌دست، نیم‌رخ، نیم روز، نیم شب، نیم‌نان: نیم دست بازی کرد، خسته‌شد.

۱ـ رك. فیلوت. دستور عالی‌فارسی ص۴۳۷. ۲ـ غیاث «اضافت».

« روندگان طریقت به **نیم‌جو** نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنرعاریست . »

(حافظ. دیوان مصحح قزوینی ص٤٦)

«**نیم نانی** گرخورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر .»

(سعدی. گلستان. مصحح قریب ص٢١)

٢٩- **ولی**- در«ولی‌عهد» و«ولی‌نعمت» کسرهٔ اضافه حذف شود[1]:

ولی عهدِمن[2] او[3] بود در جهان هم آنکس که زو زاید اندر نهان.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ٦ص ١٧٥٦)

«**ولی عهد** گشت ازپس فیلفوس بدیداراو داشتی نعم و بوس.»

(فردوسی. ایضاً ص١٧٨١)

«بزرگان لشکر نمودند جهد که باآن **ولی عهد** بندند عهد.»

(نظامی گنجوی. بنقل گنجینهٔ گنجوی ص١٦٣)

«**ولی نعمت** ریاحین را نسیمم **ولی عهد** شکر ، در یتمم . »

(نظامی. ایضاً ص١٦٣)

نجم‌الغنی نویسد[4]: «آنچه صاحبان بهارعجم وغیاث اللغات نوشته‌اند که لفظ «ولی» مقطوع‌الاضافه می‌آید، نزد فقیر کلیّه نیست بلکه اکثریّه باشد، چنانچه‌بر متتبّع پوشیده نیست. خاقانی درتعریف خلیفه گوید :

بر کوههٔ عرش مهد اوباد اقبال **ولیِ عهد** اوباد. »

وهمچنین است در: ولیّ‌عصر، ولیّ‌امر.

٣٠- **اسم‌فاعلهای عربی** - کسرهٔ بعض‌اسم فاعلهای عربی (ازثلاثی مجرد که بروزن فاعل‌آید) دراضافه (بصورت ترکیب) حذف شود ، ازآن جمله است :

١- غیاث «اضافت» ؛ نهج‌الادب ص٦٧٢. ٢- گوینده‌بهمن‌است. ٣- مراد«همای» است.
٤- نهج‌الادب ص٦٧٢.

الف ـ **تالی**: «بعضی ازمؤلفین مقام اورا[1] درامور دنیائی ودرمیان کتاب **تالی تلو** مقام وزراء نوشته‌اند.»

(عباس اقبال. خاندان نوبختی ص۹۷)

ب ـ **حافظ** ـ حافظ عهد، حافظ پیمان :

«نمودی چند بار از خود که **حافظ‌عهد و پیمانم**

کنونت باز دانستم که ناقض عهد و سوگندی.»

(سعدی . غزلیات مصحح فروغی ص۳۰۰)[2]

ج ـ **صاحب** : دربسیاری ازترکیبات اضافی کسرهٔ یای «صاحب» حذف شود:

صاحب امضاء ، صاحب برید.

«دیوانه میکند دل **صاحب تمیز** را هرگه که التفات پری وارمیکند.»

(سعدی. غزلیات. مصحح فروغی چاپ بروخیم ص ۱۲۹)

«با من راه نشین خیز و سوی میکده آی

تا ببینی که در آن حلقه چه **صاحب جاهم**!»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۲٤۸)

«خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب **صاحب جاهی**.»

(حافظ. ایضاً. ص۳٤۷)

" کند جلوه طاوس صاحب جمال

چه می‌خواهی از باز برکنده بال ؟ "

(کلیات سعدی . مصحح فروغی . بوستان ص ۲۲۲)

صاحب جمع . (رك. لغت نامه)

۱ـ مراد ابوسهل نوبختی است . ۲ـ یادداشت ازآقای غلامرضا طاهر.

«گراین **صاحب جهان** دلدادهٔ تست — شکاری بس شگرف افتادهٔ تست.»
(نظامی گنجوی . بنقل لغت نامه) .

صاحب جیش (رك. لغت نامه).

«که **صاحب حالتان** یکباره مردند — زبی نوری همه چون یخ فسردند.»
(نظامی. ایضاً)

«در آن خانه که آن شب بود رختش — به **صاحبخانه** بخشیدند تختش.»
(نظامی. ایضاً)

«خبر برد **صاحب خبر** نزد شاه — که مشتی ستمدیدهٔ دادخواه...»
(نظامی. ایضاً)

«ای بی‌خبر بکوش که **صاحب خبر** شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟»
(حافظ. مصحح قزوینی ص۳٤٦)

«**صاحبدلی** بمدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را.»
(سعدی. گلستان چاپ قریب ص ۸۹)

«دل میرود ز دستم **صاحبدلان** خدا را — دردا که راز پنهان‌خواهد شد آشکارا!»
(حافظ. مصحح قزوینی ص٥)

«که از بی‌دولتان بگریز چون تیر — سرا در کوی **صاحبدولتان** گیر.»
(نظامی. بنقل لغت نامه)[1]

«دست زن در ذیل **صاحبدولتی** — تا ز افضالش بیابی رفعتی.»
(مولوی بلخی. مثنوی چاپ۱۳۰۷ص۱۹)[2]

«مرا از کریمان **صاحب زمان** — تویی مانده باقی، که باقی بمان!»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

۱ـ ورك. (شاهد صاحبقران). ۲ـ درچاپ نیکلسن نیامده.

«**صاحب ِستران**[1] همه بانگ بر ایشان زدند

کاین حرم کبریاست ، بار بود تنگ‌یاب .»

(خاقانی شروانی. دیوان ص٤٤)

«مستمع **صاحب سخن** را برسر کارآورد.»

(امثال وحکم دهخدا ص ۱۷۰۸)

«چو **صاحب سخن** زنده‌باشد، سخن بنزد همه رایگانی بود.»

(ابن نصیر بنقل امثال وحکم دهخدا ج۲ ص ٦٥٠)

«سریر عرش را نعلین او تاج امین وحی و **صاحب‌سرّ** معراج.»

(نظامی گنجوی . خسروو شیرین چا . وحید ص ۱۱)

«گروهیش خوانند **صاحب‌سریر** ولایت ستان ، بلکه آفاق گیر.»

(نظامی . ایضاً)

«حمل رعنایی مکن بر گریهٔ **صاحب سماع**

اهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد .»

(سعدی شیرازی. غزلیات مصحح فروغی ص ۸۸)

«چو**صاحب سنگ** دید آن نقش‌ارژنگ فروماند ازسخن چون نقش‌برسنگ.»

(نظامی. ایضاً)

« وارث **صاحب‌شریعت**، صاحب درس و سَبَق

خسرو برهانیان ، صاحبقران روزگار .»

(سوزنی سمرقندی. بنقل لغت‌نامه)

«یکی سلطنت ران **صاحب شکوه** فرو خواست رفت آفتابش بکوه .»

(کلیات سعدی . مصحح فروغی بوستان ص ۱۷۳)

«بلیناس داند چنین رازها که **صاحب طلسم** است برسازها.»

(نظامی گنجوی. شرفنامه چاپ ارمغان ص۲٤۳)

۱ـ ن ل : صاحب سران.

صاحب عزا (در تداول) .

«ز شغلی کزو شرمساری رسد **بصاحب‌عمل** رنج و خواری رسد.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت‌نامه)

«هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکّهٔ **صاحب عیار**[1] ما نرسد.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۵۵)

«بنده **صاحب عیال** و مال نداشت بجز آن مزرعه منال نداشت.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«ز **صاحب غرض** تا سخن نشنوی که گر (و گر) کاربندی پشیمان شوی.»
(سعدی شیرازی. بنقل نهج‌الادب ص ۶۷۰ ؛ لغت‌نامه)

«بود شاهی، شاه را بد سه پسر هر سه **صاحب فطنت** وصاحب‌نظر.»
(مولوی بلخی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفترششم ص۴۷۷)

«حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتوای پیر **صاحب‌فن**.»
(منسوب بحافظ. بنقل لغت‌نامه)

«روی آن بحر دست **صاحب فیض** بحر وش بی‌نقاب دیدستند.»
(خاقانی شروانی، دیوان ص۶۱۸)

«هست شاهنشاه صاحب دولت‌و**صاحبقران**

رای‌صاحب‌دولت و **صاحبقران** باشد صواب.»
(معزی نیشابوری. دیوان مصحح اقبال‌ص۶۸)[2].

«همه انجمن ساز و انجم شناس بتدبیر هر شغل **صاحب قیاس**.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه)

«طمع را نباید که چندان کنی که **صاحب‌کرم** را پشیمان کنی.»
(سعدی شیرازی. ایضاً)

---

۱ ـ درینجا مراد قوام‌الدین محمدبن علی‌صاحب عیار وزیرشاه شجاع است. ۲ ـ رك. ص ۴۹ (شاهد صاحب شریعت).

«کی‌عجب گر گاو ریشی زر گری گوساله‌ساخت
طبع **صاحب‌کف بیضا** برنتابد بیش ازین.»
(خاقانی‌شروانی. دیوان ص۳٤۹)

«کمین مولای تو **صاحب‌کلاهان** بخاك پای تو سوگند شاهان.»
(نظامی‌گنجوی. بنقل لغت‌نامه)

«بشیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم **صاحب‌کمالش**.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۸۹)

«پرستش نمودش به آیین شاه که **صاحب‌کمر** بود و **صاحب‌کلاه**.»
(نظامی‌گنجوی. بنقل لغت‌نامه)

«چون نرود در پی **صاحب‌کمند**[1] آهوی بیچاره بگردن اسیر.»
(سعدی شیرازی. بنقل لغت‌نامه)

«بداور داور فریاد خواهان بیارب یارب **صاحب‌گناهان**.»
(نظامی‌گنجوی. ایضاً)

«گر کند با تو کسی دعوی به **صاحب‌گیسویی**
گیسو از شرمت فرو ریزد، پدید آید کلی.»
(سوزنی سمرقندی. چا. شاه حسینی ص ۴۸۴)

«چه نیکو فال زد **صاحب معانی** که خود را فال نیکو زن چو دانی.»
(نظامی‌گنجوی. ایضاً)

صاحبمنصب(متداول‌است) "منظر انیق و وجه جمیل درهیبت‌وحشمت‌صاحب‌منصب‌بیفزاید..."
(المعجم. مد. چا. ۱. ۲۶۶)

«بود شاهی، شاه را بد سه پسر هرسه صاحب‌فطنت و **صاحب‌نظر**.»
(مولوی بلخی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفترششم ص ٤۷۷)

۱ـ صیاد.

«وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که **صاحب نظر** شوی.»
(حافظ. مصحح قزوینی ص ۳٤٦)

«آنان که شب آرام نگیرند ز فکرت
چون صبح پدیداست که **صاحب نفسانند**[1].»
(سعدی شیرازی. بنقل لغت نامه ورك. غزلیات مصحح فروغی ص۱۳۳)

«اینجا شکری هست که چندین مگسانند
یا بُلعجبی کاین همه **صاحب نفسانند**.»
(سعدی. غزلیات. مصحح فروغی ص۱۳۳)

«سکندر بآن خُلق **صاحب نیاز** ببخشود و بخشیدشان برگ و ساز.»
(نظامی. بنقل لغت نامه)

«کسی را که نزدیك ظنّت بدوست
چه دانی که **صاحب ولایت** خود اوست.»
(سعدی شیرازی. ایضاً)

«بی هنر را دیدن **صاحب هنر** نیش بردل میزند چون کژدمی.»
(سعدی. ایضاً)

امّا حذف کسرهٔ «صاحب» عمومیّت ندارد و در بعض ترکیبات کسره باقی می ماند:

«**صاحب دیوان** ما گویی نمی داند حساب کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص ۵۰)

«می جوشیده حلال است سوی **صاحب رای**[2]
شافعی گوید شطرنج مباح است، بباز!»
(ناصرخسرو بلخی. دیوان مصحح تقوی ص۲۰۲)

۱ــ در غزلیات مصحح فروغی، متن: صادق نفسانند؛ و در حاشیه آمده: «اکثر نسخ: صاحب». ۲ــ درینجا مراد ابوحنیفه است.

«مردم آنست که چون مرد ورا بیند گوید: ای کاش کم این **صاحب‌غارستی**.»
(ناصرخسرو. ایضاً ص۴۹۲)

«ای **صاحب‌کرامت**! شکرانهٔ سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص۵)

«**صاحب مایه** دور بین باشد مایه چون کم بو د چنین باشد.»
(نظامی گنجوی. بنقل لغت‌نامه)

د ـ **عاشق**: عاشق قمار، عاشق سخن[1]:

«درین انجمن کیست **عاشق سخن** که عشقی نورزید با شعر من؟»
(ظهوری. بنقل غیاث‌اللغات (اضافت) و نهج‌الادب ص۶۷۰)

«گرچه بد نقشم ولی **عاشق قمار** افتاده‌ام.»
(بنقل غیاث (اضافت) و نهج‌الادب ص۶۷۰)

امّا عاشق دراستعمال ایرانیان غالباً با کسره بکار رود: عاشقِ مقام، عاشقِ جاه و جلال، عاشقِ زن.

هـ ـ **قائم (قایم)**: قائم مقام:

«بشخصی در آن بقعه کشور گذاشت که در خانه **قائم مقامی** نداشت.»
(کلیات سعدی. مصحح فروغی. بوستان ص ۱۷۴)

امّا در ترکیبات دیگر کسره باقی ماند: قائمِ آل محمد، قائم بالّذات.

و ـ **کافر**: کافرنعمت.

ز ـ **مالك**: مالك رقاب:

«جمله بدین داوری بر درِ عنقا شدند کوست خلیفهٔ طیور، داور **مالك رقاب**.»
(خاقانی شروانی. دیوان مصحح عبدالرسولی ص ٤٤)[2]

«گردون سرمحمدِ یحیی بباد داد محنت رقیب سنجر **مالك رقاب** شد.»
(خاقانی. ایضاً ص۱۵۷)

«ای بنفاذ امور، برسر تخت سرور برهمه شاهان عصر، حکم‌تو**مالك‌رقاب**.»
(بدرچاچی. بنقل غیاث «اضافت» و نهج‌الادب ص۶۷۰)

---

۱ ـ غیاث «اضافت»، نهج‌الادب ص۶۷۰. ۲ـ ورك. غیاث «اضافت»، نهج‌الادب ص۶۷۰.

این کلمه نیز در موارد دیگر غالباً با کسره استعمال شود : مالکِ دوزخ ، مالکِ ده ، مالکِ دکان .

«ترا که مالك دینار نیستی سعدی طریق نیست بجز زهد مالك دینار.»

(سعدی شیرازی. مواعظ سعدی. چاپ فروغی ص۳۰)

ح ـ **نائب** (نایب): نائب مناب، نائب کرم:

«ای چهره طراز خاك گردون **نائب کرم** خدای بیچون .»

(درویش واله هروی. خطاب بآفتاب. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۰)

این کلمه هم در مواضع دیگر غالباً با کسره آید: نائبِ امام ، نائبِ خلیفه، نائبِ حاکم .

ط ـ **ناقض** : ناقض‌عهد، ناقض سوگند :

«نمودی چند بار ازخود که حافظ عهد و پیمانم

کنونت باز دانستم که **ناقض‌عهد** وسوگندی.»

(سعدی شیرازی. غزلیات مصحح فروغی ص۳۰۰)[1]

ولی گاه بصورت اضافه هم استعمال شود.

۳۱ـ در کلمات مصدر بالف‌ممدوده مانند«آب» والف مقصوره مانند «ایزد»[2] چون مضاف الیه واقع شوند، فكّ کسرهٔ اضافی در مضاف جایز و رواست[3]، سپاس ایزد، بنام ایزد:

---

۱ ــ شاهد ازآقای غلامرضا طاهر. ۲ـ در «ایزد» جزو اول آ است. ۳ـ رك. غیاث «اضافت» ؛ نهج‌الادب ص ۶۷۴ . ـ مؤلف غیاث دربنجاکلمهٔ « سیلاب » را مثال میآورد، و ما آنرا در مادهٔ بعد ذکر می‌کنیم و هم مؤلف غیاث دربنجا این مصراع را از نظامی گنجوی شاهدآورده : بنام بزرگ ایزد داد بخش ؛ و مؤلف نهج‌الادب (ص۶۷۴) همان را تکرارکرده است ؛ اما «بزرگ ایزد» صفت و موصوف مقلوب است و طبق قاعدهٔ قلب صفت ، کسرهٔ موصوف حذف شده است .

«چو ایزد بمن نعمتی در فزود سپاس **ایزدم** چون نباید نمود.»
(نظامی ازقول خاقان چین. بنقل‌غیاث «اضافت» ونهج‌الادب ص۶۷۴)

«بنام **ایزد** عجب گلدستهٔ نور.» (جامی. بنقل غیاث ایضاً. ونهج‌الادب ایضاً)

وگاهی همزهٔ «ایزد» را درکتابت ساقط و ما بعد آنرا بما قبل وصل کنند، بنامیزد:

«کُل احوال او **بنامیزد** همه از یکدگر شگرفترست.»
(بنقل المعجم شمس قیس. چاپ مدرس رضوی ص۲۷۶)

«نگفتی کزین پس کنم دوستداری **بنامیزد** الحق نکو قول یاری!»
(ایضاً ص۱۸۹)

«آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغ کلك من **بنامیزد** چه عالی مشربست!»
(حافظ. دیوان مصحح قزوینی ص۲۳)

«عجب که دود دل خلق جمع می نشود که ابر گردد **وسیلاب** دیده بارانش.»
(سعدی. گلستان چاپ قریب ص۱۰۳)

۳۲- بجهت غلبهٔ اسمیّت، کسرهٔ اضافی ساقط میشود. مرادآنست که هرگاه مضاف و مضافٌ‌الیه طوری ترکیب شوند که اسمی دارای یك مفهوم گردد[۱]، مانند: گلنار، گلگز، بستانسرای، جامه غوك[۲]، تبرزین[۳]، پدر زن، پدر شوهر، مادر زن، مادر شوهر، خواهرزن، خواهرشوهر، برادر زن، برادر شوهر، پسرعم، دخترخاله، ریم[۴] آهن:

«چون **ریم آهن** بزخم آهن صد چشمه کنند جسم دشمن.»
(خاقانی. تحفةالعراقین چاپ دکترقریب ص ۳۷)

---

۱ ـ غیاث "اضافت"، نهج‌الادب ص ۶۷۲. ۲ ـ مادهٔ سبزرنگی که روی آبهای ایستاده پدید آید. بزغسمه. ۳ ـ رک. برهان قاطع و فرهنگهای دیگر. ۴ ـ چرک وکثافت آهن که بهنگام گداختن در کوره ماند.

و از این قبیل است در تداول : جو گندمی[1]، کلّه گنجشك[2]، چشم بلبلی (لوبیا)، بچّه‌ننه،بغل دست . بعضی‌ازین کلمات بهردوصورت (حذف و ابقای کسرهٔ مضاف) استعمال شوند. شاهد حذف کسره :

" باد شادی چون ز زمستان چنین بدید | اندر تک ایستاد چو جاسوس بیقرار "
" نو روز را بگفت که در خاندان ملک | از فرو زینت تو که بیرار بود و بهار "
" بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید | هم گنج شایگانت و هم در شاهوار
«معشوقگانت را گل و گلنار و یاسمن | ازدست یاره بربود، از گوش گوشوار.»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیر سیاقی ص۲۹)

«بتر زینم تبرزین چون بود چون؟» (نظامی گنجوی. بنقل گنجینهٔ گنجوی ص ۳۳)

شاهد ابقای کسره :

«و آن گل نار بکردار کفیِ شبرمِ[3] سرخ | بسته اندر برِ او لختی مشك ختنا.»

(منوچهری . ایضاً ص۳)

۳۳ ـ دراسامی ترکیبی (ازمضاف ومضافٌ الیه) عرفای ایران ـ که غالباً با «شاه» ختم شود ـ کسرهٔ اضافه حذف گردد: مشتاقعلی‌شاه ، رحمتعلی‌شاه ، مونسعلی شاه ، مظفّرعلی‌شاه .

ولی همین اسامی را گاه (در شعر) بصورت اضافه هم آورند:

«اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ | مشتاق علی سرّ قلم را شده لاحظ »

(مشتاقعلی شاه . دیوان چاپ بمبئی۱۳۰۳ قمری ص۲۱۳)

۳۴ـ حذف کسرهٔ مصدر مضاف[4]:

«همان گیو گفت این شکار منست | همان سوختن‌کوه کار منست . »

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ۳ ص۷۸۰)

---

۱ ـ رنگ مخصوص. ۲ ـ مگر کله گنجشک خوردی؟ . ۳ ـ در عربی شبرم درختی خاردار و رنگ ساق آن سرخ است . فر e´purge ۴ـ نهج‌الادب ص۶۷۴ .

«تراگاه بزم است و آوای رود	**کشیدن** می و پهلوانی سرود.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۱ص۲۸۵)[1]

«زدن **خاک** در دیدهٔ جوهری	همه خانه یاقوت اسکندری.»[2]
(نظامی گنجوی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۴)

۳۵ ـ کلمات مختوم به ـ ه غیرملفوظ (های مختفی):

«بران راه و رسم آفرین خوان شدند	جهان جوی را **بنده فرمان** شدند.»
(نظامی گنجوی. بنقل نهج‌الادب. ایضاً)

«سر خیل سپاه تاجداران	سر جملهٔ **جمله شهریاران**.»
(نظامی گنجوی. بنقل گنجینهٔ گنجوی ص۸۶)

«یکی **قطره باران**[3] ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید.»
(سعدی شیرازی. بنقل نهج‌الادب. ایضاً)

«محروم باد چشم کلیم از رُخت اگر
گلدسته بی‌تو در نظرش **دسته تیر** نیست.»
(دیوان کلیم. مصحح پرتوبیضائی ص ۱۳۲)[4]

---

۱ ـ شاهد اخیر از آقای غلامرضا طاهر است. ۲ ـ بعضی گویند درین اشعار "می‌کشیدن" و "خاک زدن" مصدر مرکب است و بنابراین در کشیدن می‌وزدن خاک اضافه‌ای نیست تافک شود، ولی باید دانست که درین نوع مصادر مرکب (مرکب از مفعول و فعل) در صورت تقدم فعل، اضافه لازم است. کشیدن کمان، کوفتن سر، تا بیدن مو و غیره، و چون مفعول مقدم گردد، ترکیب بعمل آید و با عتبار دیگر قلب اضافه و در نتیجه فک اضافه) شود.
۳ ـ یکی از دوستان "باران" را در اینجا تمیز برای "قطره" دانسته‌نظیر یک من گندم، دو نفر شتر، ولی باید دانست درین مثالها "من" جزوی از گندم و "نفر" جزوی از شتر نیست و بکلی با "قطرهٔ باران" فرق دارد زیرا باران مشکل است از قطرات قس. "صلات صلوات بعدد قطرات امطار بتربت بارتبت او (پیغمبرص) متصل باد." (جوامع الحکایات. ۱ص۴). ۴ـ مؤلف نهج‌الادب (ص۶۷۱) برای شاهد همین موضوع گوید. "مولوی معنوی‌فرماید.
گر خدا خواهد که پرده کس درد	میلش اندر طعنهٔ نیکان برد."
←

وازین قبیل است حذف کسرهٔ «همه».

همه ـ مؤلف نهج‌الادب گوید (ص۶۷۱): «همه بکسرهٔ اضافت واسقاط آن نیز مستعمل [است].

اول چنانچه عرفی گوید:

گل روی تو بود در **همهٔ فصل بهار** — بلبل وصل تواز شوق بهار آزاداست.

خواجهٔ شیراز گوید:

سزدکه از **همهٔ دلبران** ستانی باج — ازآنکه برسرِ خوبان عالمی‌چون تاج.

دوم میرمعزی:

«گر گنهکارنه شد زلف تو بر عارض تو

چون شنیدی که **همه ساله** نگونسار بود؟»[1]

درینجا ناگزیریم اندکی ببحث پردازیم:

ریشهٔ همهـ نیبرگ گوید: پهلوی **hamâk** ازایرانی باستان ‎-**hamâka*‎، از **hama**[2]. دارمستتر گوید: در اوستا **hamahyahya tharda** (ازهر قسم). **hama**، با **k** پهلوی از بنهای (**thèmes**)قدیمی مختوم به **a** است، که **hamak** گردیده، وازآن «همه» **hama** فارسی پدیدآمده است[3].

۱ ــ دیوان معزی. مصحح اقبال.ص ۱۶۴. ۲ ــ نیبرگ. پهلوی ج ۲ ص ۹۳. ۳ ــ دارمستتر. تتبعات ایرانی. ج ۱ ص ۱۸۳.

ولی طبق قراءت ادیبان ایرانی درین شعر«پردی‌کس» «**parday — kas**» (بفتح دال) باید خواند، ومابیشتر درین باب بحث‌کرده‌ایم.

سپس مؤلف مزبور نویسد: «مرزا قتیل فك‌کسرهٔ علامت اضافت اینجاغیرفصیح گفته. درکلام فصحای متقدمین ومتأخرین این چنین بسیار واقع است، پس غیر فصیح گفتنش بیجاست.» ونیز گوید: «بعضی‌این بیت را نیزازین عالم شمرده‌اند:

ستیزه دولشکر چو ازحدگذشت — زمانه یکی را ورق در نوشت.

واین خطاست، چرا که «ستیز» بمعنی «ستیزه» آمده.» مراد نویسنده این‌است‌که در بیت فوق «ستیز دو لشکر» صحیح است.

همچنین درپهلوی hamê استعمال شده است[1].

استعمال همه در پهلوی ـ اینك چند عبارت پهلوی رانقل میکنیم :

۱ ـ ka hamê vênam ku hamâk ciš hac

وقتی که همه بینم (مقرم) که همه چیز از

spihr u stârakân hamê bavêt[2].

باشد (پدیدآید) همه ستارگان و سپهر

۲ ـ kâ hamâk ên kârîhâ [i] guft kart[3].

که همه این کارها ی گفته (انجام داد) کرد

بنابرین درپهلوی hamê و hamâk بدون اضافه استعمال میشده است.

در زبان فارسی ـ اصلا تلفظ این کلمه در فارسی دری بفتح اول و دوم hama بوده . درفهرست ولف از شاهنامه (جز در چند مورد استثنائی که hame ضبط شده) همه جا hama نقل گردیده .

در ترجمان البلاغه آمده: « (عنصری) راست اندر فتح گرگانج...

فزونشان همه کم کرد و رویشان **همه** پشت

نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار .»

(ترجمان البلاغه. چاپ عکسی از نسخهٔ مورخ ۵۰۷ ص۲۴۹ الف)

در تاریخ گزیده آمده :

«عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم **همه**[4] حکیم و وزیرو پیمبر آمد و شاه.»

(تاریخ گزیده. چاپ عکسی از روی نسخهٔ خط زین العابدین بن محمد شیرازی مکتوب بسال ۸۵۷، ج۱ ص۶)

اضافه وعدم اضافهٔ همه ـ برای درك این معنی که در قرون اول رواج ادب فارسی (بعداز اسلام) همه مانند پهلوی بدون اضافه میآمده ، یا دربعض موارد

---

۱ ـ تاوادیا . ص۵۶، بند ۷۲. ۲ ـ شکند گمانیک وبچار. دمناش ص ۵۰ بند ۱. ۳ ـ خسرو کواتان. (اونوالا ص ۴۲ بند ۱۲۳). ٤ـ درینجا بفتح اول (یعنی فتح م) ضبط شده .

مضاف واقع میشده، باید دراشعار گویندگان ونسخ خطی که احیاناً شکل حروف را ضبط کرده‌اند تتبع کنیم.

الف ـ در اشعار:

شاکر بخاری (قرن ٤) گوید:

«**همه واذیچ**[1] پر انگور وهمه‌جای عصیر   زانچ ورزید کنون بر بخورد برزگرا.»

(رودکی سمرقندی. چاپ نفیسی ج ٣ ص١١٧٨)

طیان[2] مرغزی (قرن ٤) گوید:

«ور **همه زندگان** ترینه[3] شوند   توکبیتای[4] کنجدین منی.»

(لغت فرس مصحح اقبال ص٧)

ابومنصور عمارهٔ مروزی (اواخر قرن ٤) گوید:

«تو نزد **همه‌کس** چو ماکیانی   اکنون تن خود را خروه کردی.»

(رودکی. ج٣ ص ١١٩٥)

«شاخ است همه‌آتش زرین و**همه شاخ**   پرزرّ کشیده‌است وفراخست‌ونوآیین.»

(ایضاً ص ١١٩٥)

«تا بر نهاد زلفك شوریده را بخط   اندر فتاد گرد **همه شهر** شور وشر.»

(ایضاً ص ١١٩٦)

«اگر ببلخ زمانی شکار چال[5] کند   بیا کند **همه واذیش** را ببط وبچال.»

(ایضاً ص ١١٩٦)

رودکی سمرقندی (قرن ٤):

١ـ واذیچ = واذیج = واذیح، چوب بندی که تاک انگور را بر بالای آن آویزند.

٢ـ کلگر (لغة) . ٣ـ نوعی قاتق که در آش آرد کنند (نان‌تنوری‌نیم‌پخته را ریزه ریزه کنند با فلفل و زنجبیل و زیره‌وسیاه دانــه نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و پودینه مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و بعد از ٤٠ روز از آن قرصها سازند و در وقت حاجت قاتق آش کنند.) ٤ـ کبیته = قبیطه (معر.) = قبیطا ، حلوایی است. ٥ -"چال" صحیح است . نوعی از مرغابی .

«نعمت او گستریده بر **همه‌گیتی** آنچه کس ازنعمتش نبینی عریان.»
(ایضاً ص ۱۰۱۵)

«مدح **همه خلق** را کرانه پدیدست مدحت او را کرانه نی ونه پایان.»
(ایضاً ص۱۰۱۷)

شهید بلخی (قرن ٤):

«بر گزیدم بخانه تنهایی از **همه‌کس** درم ببستم چست.»
(ایضاً ص۱۲۲۸)

ابوشکور بلخی (قرن ٤):

«اگر روزی از تو پژوهش کنند **همه مردمانت** نکوهش کنند.»
(ایضاً ص ۱۲٤۰)

«سخنگوی هر گفتنی را بگفت **همه‌گفت دانا** ز نادان نهفت.»
(ایضاً ص۱۲٤٤)

دقیقی (قرن٤):

«دقیقی چار خصلت بر گزیدست بگیتی از **همه خوبی وزشتی**.»
(ایضاً ص۱۲۷۳)

«بکاخ میر ما ماند بخوبی گشاده بر **همه‌آزادگان** در.»
(ایضاً ص۱۲۸۱)

«ای‌خسروی که‌نزد **همه مهتران** دهر برنام و نامهٔ تو نوا[1] و فرسته[2] بود.»
(ایضاً ص۱۲۸۹)

بدیع بلخی (قرن ٤):

«**همه امرش** بکام دل روان باد! **همه آهنك** او را دهر موجز[3]!»
(ایضاً ص۱۳۰۱)

۱ ــ الف ــ روزی، خوراک ب ــ ساز وسامان. ۲ــ الف ــ رسول، فرستاده ب ــ هدیه ای‌که بجهت کسی فرستند. ۳ ــ مختصر کننده، عجله کننده ــ مرحوم دهخدا "منجز" تصحیح کرده. انجز الحاجة، قضاها.

فردوسی (قرن ٤ و٥) :

«همه **موبدان** را ز لشکر بخواند بچربی چه مایه سخنها براند .»
(شاهنامهٔ بخ ج١ ص٢٠)

«همه **رفتنیها** بدو باز گفت **همه رازها** برگشاد از نهفت.»
(ایضاً ص١٦)

«همه **روز** بسته ز خوردن دولب به‌پیش جهاندار برپای شب .»
(ایضاً ص٢١)

«همه**کار** مردم نبودی ببرگ که پوشیدنی‌شان همه بود برگ.»
(ایضاً ص١٨)

« وزان پس **همه نامداران شهر** کسی‌را که بود از زر و گنج، بهر...»
(ایضا ص٦٠)

«وزان پس جهان یکسر آباد کرد **همه روی گیتی** پر از داد کرد .»
(ایضاً ص١٨)

« همه **پهلوانان لشکرش** را **همه نامداران** کشورش را .»
(ایضاً ص٩٦)

«همه **خواسته** برشتر بار کرد دل پاك سوی جهاندار کرد .»
(ایضا ص٩٦)

«همه **مهتران** از همه کشورش بدان خرمی‌صف زده بردرش.»
(ایضاً ص٦٤)[1]

در ترجمان البلاغه آمده :

«بر همه **نیکوان شهر** شهی نیست با دو لبانت شهد، شهی »
(ترجمان البلاغه ص١١)

١ـ ورك. فهرست‌شاهنامهٔ ولف که شاهدهای بسیار از آن‌توان‌استخراج کرد.

جمال‌الدین اصفهانی (قرن ٦):

«**همه عادات** تست مستأنس　　　　**همه اخلاق** تست مستحسن.»

(دیوان جمال‌الدین چاپ ارمغان ص۲۸۸)

«عقل‌او را در **همه ابواب** قدوه ساخته　　　چرخ او را در**همه انواع** کامل‌یافته.»

(ایضاً ص۳۲۱)

«چون خاص توگشت خاتم[1] من　　　چون خاتم چشم شو همه تن.»

(خاقانی‌شروانی. تحفةالعراقین‌چاپ‌دکترقریب‌ص۴۸)[2]

سعدی شیرازی (قرن۷):

«**همه عمر** بر ندارم سر ازین خمار مستی

که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی.»

ب - **درنثر** - درنسخ خطی مکتوب در قرون اولای اسلامی که در بعض موارد دارای شکل هستند، و کلمات مختوم به - ه غیرملفوظ را درهنگام‌اضافه با یای ابتر (ء) مشخص کرده‌اند، درمورد «همه» چنین‌کاری نکرده‌اند:

«فلفل گرم است و خشك اندر درجهٔ سیم. **همه علتهایی** را که از بلغم خیزد سود دارد.»[3]

(الابنیه، نسخهٔعکسی‌ازروی نسخهٔمکتوب‌بسال۴۴۷ه ق.متعلق بکتابخانهٔملی ص۱۶۱ب)

۱-الف -انگشتری ب - دهان معشوق. ۲ -یادداشت آقای فروزانفر.

۳- توضیح‌آنکه دراین نسخه کلمات مختوم به - ه غیرملفوظ درحال اضافه وصفت، علامت اضافه بصورت «ک» پس از - ه درردیف سطربالا (نه‌بالای ه) نوشته شده، چنانکه درهمین عبارت «درجه ک سیم» نوشته، ولی «همه» بدون علامت آمده است.

نتیجهـ استاد بهمنیار بر آن بودند که اصل آنست که «همه» درهمهٔ موارد، بدون اضافه بوده، و سبب آنکه بعدها «همه» را بصورت مضاف آورده‌اند، باقوی احتمال تحت تأثیر «کلّ» عربی قرار گرفته که مفهوماً با «همه» یکی و دائم-الاضافه است[1].

از امثله‌ای که در صفحات پیش آورده‌ایم قول مرحوم بهمنیار در مورد عدم اضافهٔ «همه» تأیید میشود، اما اینکه اضافه آوردن آن تحت تأثیر «کل» قرار گرفته باشدـ هرچند محتمل‌است ـ قطعی نیست، زیرا «کل» دائم‌الاضافه است و «همه» دائم‌الاضافه نبوده ونیست (نه درقرون قدیم، نه درقرون متأخر).

زمان افتراق ـ تا آنجا که نگارنده استقرا کرده تا قرن چهارم «همه» مطلقاً بدون اضافه میآمده. ازقرن پنجم مخصوصاً درشعرـ ظاهراً بضرورت ـ گاه «همه» را بحالت اضافه آورده‌اند:

الف ـ **دراشعار:**

«درزمانی **همهٔ دشت** ز خون دد و دام لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار.»

(فرخی سیستانی. دیوان چاپ عبدالرسولی ص۸۱)

«**همهٔ خویش** کرده[2] درکارش[3] همه او گشته بهر دیدارش ...»

(سنائی غزنوی. حدیقه چاپ مدرس ص۲۲۷)

۱ـ بنقل آقای دکترمرتضوی. ۲ـ ابوبکر. ۳ـ درکار رسول (ص).

«**همهٔ خویشتن** ز خود گم کن　　　وانگه آن دم حدیث آدم کن.»

(سنائی. ایضاً ص۳۷٤)[1]

«گل روی تو بود در **همهٔ فصل** بهار

بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است.»

(عوفی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۱)

«تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر **همهٔ دلبران** دهندت باج.»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی ص۶۷)

ب ــ در نثر:

با آنکه در قدیمترین نسخهٔ خطی کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی (کتابخانهٔ آنقره) مکتوب به سال ۵۹۴ چنین آمده:

«سایه‌ی دولت وسامه‌ی[2] حشمت...»

(نسخهٔ عکسی ورق ۷۸ب)[3]

در همان نسخه در مورد "همه" چنین آمده :

«ملك این **بهمهٔ آفاق** دنیا برسد.»

(نسخهٔ عکسی ورق۲ س۱٤)

درقرون اخیر برای تشخیص موارد اضافهٔ «همه» از غیر آن، قاعده‌ای وضع کرده‌اند :

۱ ــ یادداشت آقای مینوی. ۲ ــ پناه، پناهگاه. ۳ ــ آقای مینوی مشغول تصحیح این نسخه هستند. ــ درعین حال در همین نسخه ورق ۷۹ الف چنین آمده. " اگر کسی همه عمر بصدق دل نماز گزارد." (بدون یای ابتر روی همه).

۱ـاصولا«همه» درشمول من‌حیث الافراد[1] بکاررود[2]. درین‌صورت کسرهٔ اضافه بجای ماند ، چنانکه گوییم : همهٔ شب بیداربودم (یعنی ازاول تاآخرشب‌را[3] بیدار بودم) ، جمشید همهٔ روز این طرف و آن طرف دوید و فریدون‌را نیافت (یعنی از صبح تاغروب ..).

استثنا ـ در شعر جایز است ازین قاعده بضرورت عدول و کسرهٔ اضافه را حذف کنند :

«چون خاص تو گشت خاتم من چون خاتم چشم شو **همه تن**[4].»

(خاقانی‌شروانی. تحفةالعراقین)

«**همه شب** درین غصه تا بامداد سقط گفت و نفرین و دشنام داد .»

(سعدی)[5]

«**همه عمر** بر ندارم سر ازین‌خمارمستی که هنوزمن نبودم که‌تودردلم‌نشستی.»[4]

(سعدی شیرازی. غزلیات چاپ فروغی ص۲۹۱)

---

۱ ـ غیاث ذیل «همه» ــ آقای دکتر محقق بنگارنده نوشته‌اند : «اصطلاح شمول من حیث الافراد وشمول‌من‌حیث‌المجموع بنظر بنده نادرست‌است، زیرا وقتی گوییم«همهٔ‌شب بیداربودم» (شمول من‌حیث‌الافراد) مقصودازاول تاآخرشب است وافرادی ندارد، واگربگوییم «همه کس اینرا میداند» (شمول من‌حیث‌المجموع) مقصود تمام‌افراد است، آیا بهترنبود برای اولی اصطلاح «شمول اجزائی» (زیرا شب دارای اجزاست نه‌افراد) وبرای دومی «شمول افرادی» را انتخاب میفرمودید؟ واگراصطلاح از دیگرانست جای انتقاد میباشد.» این اصطلاحها درغیاث‌اللغات و نهج‌الادب‌آمده ودرصورتیکه «افراد» بکسر اول بصیغهٔ مصدر خوانده شود، رفع اشکال میشود، مع‌هذا پیشنهادآقای دکتر محقق قابل توجه است .

۲ ــ قس . فرانسوی tout , toute : toute la nuit و انگلیسی all : all night (long) ۳ ــ یك شب معینی . ٤ ـ یادداشت استاد فروزانفر .

٥ ـ یادداشت آقای دکتر محقق .

۲ـ اگر «همه» بمعنی «هر» (شمول من‌حیث‌المجموع) و«جمیع آحاد» بکار رود[1] ـ مانند خود «هر» ـ احتیاج بکسرهٔ اضافه ندارد:

«**همه‌کس** از قبل نیستی فغان دارد[2]   که ضعیفی وبیچارگی وسستی‌حال.»
(غضایری رازی. مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۳٦۸)

« ملوك عجم ترتیبی داشته‌اند در خوان نیکو نهادن هر چه تمامتر **بهمه روزگار**. »
(خیام. نوروزنامه ص۱۳)

«**همه تخت وملکی** پذیرد زوال   نماند بجز ملك ایزد تعال.»
(سعدی شیرازی. بنقل غیاث «همه»)

«زهرهٔ کیست که عشاق ترا صید کند   میشناسد **همه‌کس** بلبل‌بستان مرا.»
(صائب تبریزی . بنقل غیاث «همه»)

ازین قبیل است ترکیباتی نظیر: همه روزه، همه ساله، همه‌کاره .

۳ ـ هرگاه «همه» درمعنی شمول من‌حیث المجموع بکار رود و کلمهٔ بعد از آن جمع یا اسم جمع باشد، کسرهٔ اضافه بجای ماند: همهٔ رفقا آمدند جزجمشید. همهٔ مردم‌را باید درکارها شرکت داد .

« تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج
سزد اگر **همهٔ دلبران** دهندت باج.»
(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی ص٦۷)

اما در شعر جایز است بدون کسرهٔ اضافه آید :

« **همه عادات** تست مستأنس   **همه اخلاق** تست مستحسن.»
(جمال‌الدین اصفهانی . دیوان چاپ ارمغان ص ۲۸۸)[3]

«عقل اورا در**همه ابواب** قدوه ساخته   چرخ او را در **همه انواع** کامل یافته.»
(ایضاً ص۳۲۱)[3]

---

۱ ـ قس. فرانسوی tous les jours :tous ؛ انگلیسی every day :every.
۲ ـ دارند « مجمع‌الفصحاء ». ۳ ـ یادداشت از آقای دکتر یزدگردی .

«همه **اقطار** عدل تست شامل　　**همه‌آفاق** صیت تست شایع .»
(ایضاً ص۲۱۱)[1]

توضیح ــ «همه» در امثال این عبارت: «و آنچ از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست .» (بیرونی . االتفهیم ص۲۵۳) از موضوع بحث ما بیرونست ، چه «همه» درینجا قید کمیت است برای «آنچ از پس اوست»[2] ومتعلق به‌جشنها نیست.

۳۶ ــ نیز در کلمات مختوم به‌ــی (نسبت و حاصل‌مصدر) درحالت اضافه، در شعر، گاه کسره حذف شود[3]:

«ریگ آموی و **درشتی راه** او　　زیر پایم پرنیان آید همی .»
(رودکی سمرقندی. چهارمقالهٔ عروضی. مصحح نگارنده ص۵۲)

«لیك چندان زیب دارد **کژمژی دندان** او
کان نیابی در هزاران کوکب گردون گذار .»
(سنائی غزنوی. دیوان چاپ مدرس ص۲۱۳)

«گفت اشتر که اندرین پیکار　　عیب نقاش میکنی، هش دار .»
«در **کژی من** مکن بعیب نگاه　　توزمن راه راست رفتن خواه .»
(سنائی. حدیقه بنقل منتخبات ادبیات فارسی. فروزانفر. تهران۱۳۱۳ ص۹۹)

" **درازی عمر** مردم شصت سالست　　شبست نیمی و شب خفتن حلالست . "
(المعجم . مد . چا . ا . ۲۷۶)

«این **درازی مدت** از تیزی صنع　　می‌نماید سرعت انگیزی صنع .»
(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتراول ص ۷۱)

"در **سیاهی رنگ** کعبه روشنایی بین ، چنانک　　نور معنی در **سیاهی رنگ** قرآن آمده[4] . »
(منسوب بحافظ شیرازی. بنقل نهج‌الادب ص۶۷۲)[5]

۱ــ یادداشت از آقای دکتر یزدگردی. ۲ــ میتوان گفت اصل «همهٔ آنچ ازپس اوست، جشنهاست» بوده، ودرینجا «فك اضافه» شده. رجوع به‌فك اضافه دربخش دوم همین‌رساله شود. ۳ــ رك. خلاصهٔ مثنوی. آقای فروزانفرص۱۰۳. ٤ــ یای «سیاهی»را اگرمکسور میخوانندوزن‌ازدست‌میرود.»(نهج‌الادب‌ص۶۷۲). ۵ــ دردیوان‌حافظ‌مصحح‌قزوینی‌نیامده.

۳۷ ـ کلمات مختوم به ـا = â ـ و ـُو = û ـ ، و ـَو = aw (در تلفظ کنونی ow ـ) در ترکیب مخصوصاً در تخاطب ، علامت اضافهٔ (کسرهٔ ، یای مکسور) آنها حذف شود:

بالا : آقا بالاسر، تاج بالاسر، بالابام ، بالادست: بالادست... نشست، ببالا دستها نباید نگاه کرد .

ولی درنوشته‌های فصیح غالباً بصورت اضافه آید:

«بالای سرش ز هوشمندی   میتافت ستارهٔ بلندی .»

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح قریب ص۲۵)

پا: پابرهنه، پاچنار، پاسفره، پاکار، پامنقل، پامنار:

«شه چوعجز آن حکیمان را بدید   **پا برهنه** جانب مسجد دوید.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر اول ص۶)

«بوعلی دست و**پاش** سخت ببست   کارد برکارد تیز کرد ونشست....»

(جامی. سلسلة‌الذهب. بنقل براون درتعلیقات ترجمهٔ چهارمقاله بانگلیسی ص۱۶۱)

ولی بصورت اضافه نیز آید:

« دست و **پایش** ز بندبگشادند   خوردنیهاش پیش بنهادند .»

(جامی. سلسلة‌الذهب. ایضاً)

پهلو: پهلو دست شوفر.

تو: تو دستش هیچ‌چیزنیست، تودل برو، توذوق میزند، توکوچه رفت، تو سرش زد، آدم توسری خوری است :

«**توگوشی**، پچ کردن، نجوی کردن، توگوشی‌حرف زدن را گویند.»

(جمال‌زاده. یکی‌بود ویکی‌نبود. چاپ دوم. تهران ۱۳۲۰ ص۱۱۲)

«آنوقت میبردند **تو اتاق** ، زیر کرسی با سرکه میخوردند.»

(صادق چوبك. خیمه شب بازی ص۱۱۵)

«یك فانوس هم **تو سینی** بود.» (ایضاً)

«**تو دستگاه** اربابت میشه واسهٔ مانونی گرم کنی؟»

(مهدی فرخ. حسن شیپورچی. اطلاعات ماهانه. فروردین۱۳۳۲ ص٤٤)

ولی بصورت اضافه هم استعمال شود: « شاهزاده **توی شهر** نرفته بود که گرسنه شد... رفت **توی غصه**.»

(صبحی مهتدی. افسانه‌های کهن ج۲ ص٦٦)

رو: رو دستش بلند کرد، رو دوشش گذاشت، رودستی نزن![1]

ــ ها (نشانهٔ) جمع: خوردنیهاش (دربیت جامی مذکور در فوق).

استعمال این نوع در گفته‌های فصیحان مورد تأمل است. مؤلف غیاث آرد[2]:

«مثال دیگر درحذف کسرهٔ اضافت. ظهیر فارابی گوید:

نثار مجلست از چرخ گوهری بادا که درحساب نیاید **بهاچنان گوهر**.»

سپس مؤلف غیاث گوید: «حرف یای تحتانی درآخر لفظ «بها» که برای اظهار کسرهٔ اضافت بطرف «چنان گوهر» ضروراست، دراینجا برای استقامت وزن محذوف شده‌است.»

اما باید دانست که بیت مزبور در دیوان ظهیرچاپ تهران ۱۳۲٤ قمری (ص۱۳٤) چنین است، وهمین صحیح است:

«نثار مجلست ازچرخ گوهری بادا که درقیاس نیاید بهای‌آن گوهر.»

جو گندمی (رنگ مو) [دراصل جوِ گندمی].

۳۸ــ در اضافهٔ مقلوب، کسرهٔ اضافهٔ حذف شود (شرح آن بیاید).

۳۹ــ در کلمات مختوم به ــِی درشعربهنگام ضرورت فك اضافه شود:

پیمبری (بمهتری) و **امیری رعیت ولشکر**

خدای عز وجل گر(کی) دهد مثال تبار.[3]

(ابوحنیفهٔ اسکافی. تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض ص۲۷۸).

۱ ــ رک. ص ۷۸ "کلمات مختوم به ــو". ۲ ــ در مبحث "اضافت". ۳ ــ بمهتری (سروری) رعیت و امیری لشکر را خدا بر نژا دوتبار موکول نکرده بلکه هنر و حسب را ملاک قرارداده.

یعنی بمهتری رعیت وامیری لشکر...

۴۰ ـ ضرورت شعر موجب حذف علامت اضافه (در غیر موارد مذکور هم) است :

«یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن بر **منش راستان**.»

یعنی منشِ... (فردوسی. بنقل تاریخ ادبیات دکترصفا ص۲۷۳)[1]

«نایبی باشم از تو در شاهی **بنده فرمان** بهرچه درخواهی.»

(قول کسری (خسرو) به‌بهرام گور. نظامی. هفت پیکر. چاپ ارمغان ص۸۸)

مؤلف نهج الادب (ص۶۷۴)این مصراع را ازجامی شاهدآورده :

«که شد نیل از **قدوم آن ماه**، آباد.»

اما باید دانست که اصل چنین است :

«زچرخ نیلگون برخاست فریاد که شد مصر ازقدوم آن مه، آباد.»

(جامی. یوسف و زلیخا. چاپ مطبع حیدری ۱۲۹۷ قمری ص۹۳)

ازین قبیل است حذف کسرهٔ اضافهٔ مضاف بضمیر که جداگانه از آن بحث خواهیم کرد.

نکتهٔ دیگراینکه در شعر گاهی بضرورت در مورد اضافه حرف آخر کلمه را با حرکت آن (هردو) در تلفظ حذف کنند. (بنابرین حرف ماقبل همان حرکت حرف ما بعد را گیرد):

«ز لشکر هر آنکس که بُد پیش رو ورا خواندی شاه **گشتاسپ‌گو**.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص۱۴۴۹)

که خوانده شود: شاه گشتاس گو.

وبهمین علت «جاماسپ» را در بعض موارد شاهنامه «جاماس» نوشته‌اند.

۱ـ شاهد از آقای غلامرضا طاهر.

ازفك اضافه درانواع صفت، درمبحث «صفت» بتفصیل بحث خواهد شد.

نقد اقوال درمورد حذف علامت اضافه

۱ـ مؤلف نهج‌الادب گوید[۱]: «و الفاظی که در اواخر آن بعد مدّه، نون‌باشد، مقطوع الاضافه آیند، مگر علی‌العموم این قاعدهٔ فك اضافت درین قسم نون جایز نباشد، بلکه چند لفظ برسمع موقوف باشد نه برقیاس، مثالش، خاقانی گوید در لفظ شبان :

ضمیر من امیرِ[۲] آب حیوان — زبان من شبان وادیٔ ایمن[۳].

مثال دیگر: بدر گوید در لفظ کمان :

«روی زمین چو تیر شد راست ز نوك کلك تو

جز کجیی که در کمان ابروی طاق دلبرست.»

مؤلف غیاث‌اللغات پیش‌از مؤلف نهج‌الادب، این موضوع‌رادرمبحث «اضافت» آورده‌است.

اما دربیت خاقانی‌میتوان «شبانِ وادی ایمن» بکسر نون وسکون‌یاء خواند، وبنابرین کسرهٔ کلمهٔ مختوم بالف ونون حذف نشده، بلکه از « وادی ایمن» کسرهٔ یاء بضرورت شعر[٤]حذف گردیده[٥]، ولی بیت بدرچاچی‌نونِ (کمان ابرو) اساساً کسره ندارد، زیرا آن اضافهٔ مقلوب است، واصل «ابرو(ی) کمان» (اضافهٔ تشبیهی) است، و چون در اضافهٔ تشبیهی مقلوب ــ چنانکه بیاید ـ گاه علامت اضافه باقی نمی‌ماند، درینجا هم کسره وجود ندارد، مانند: سرو قد، لعل لب.

۲ـ مؤلف نهج‌الادب (ص۶۷۰) «بنی» را ازنوع کلمات مورد بحث یادکرده که دراضافه کسرهٔ آن حذف شود، چنانکه در:

۱ـ ص۶۷۱. ۲ـ ن ل: اسیر(دیوان‌خاقانی‌چاپ عبدالرسولی‌ص۳۲٤ح). ۳ـ ن ل:شبان واد ایمن (ایضاًص۳۲٤). ٤ ـ رك. شمارهٔ ٤۰ ازموارد حذف علامت اضافه (ص۷۰).
۵ـ یاطبق نسخه بدل «شبان واد ایمن» میتوان خواند. ـ نظرنجم‌الغنی هم وجهی‌است.

«بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یك گوهرند[1].»

(سعدی. گلستان مصحح قریب ص ٢٩)

ولی باید دانست که «بنی» در اصل «بنین» جمع إبن بمعنی پسر است ودر اضافه نون آن ساقط شود، وبنابرین ترکیبات این کلمه عیناً ازعربی بفارسی منتقل شود بدون تصرف همچون: بنی‌آدم، بنی‌نوع، بنی‌هاشم، بنی‌اعمام، بنی‌امیه، بنی‌تمیم.

٣ـ هم‌مؤلف نهج‌الادب آورده (ص٦٧٤): «صاحب سراج‌اللغه گوید که «زی» بکسراول بمعنی طرف وجانب است، لیکن این‌لفظ بی‌اضافت مستعمل‌شود چنانکه از مثنوی مولوی ودیگر کتب ظاهرمیشود ومعلوم نیست که اسم‌است که‌فك اضافت کرده‌اند یاحرف است بمعنی الی که حرف عربی‌است. خاقانی گوید:

«تازی بچهار گانه تازی — **زی** شهر خدایگان تازی.»

ونیز میرمعزی گفته :

«خوارزمشاه آمد از لب جیحون — **زی** درگه توبحشمت و تمکین.»

« افاضل نزد تو تازنده هموار — که **زی** فاضل بود قصد افاضل.»

(منوچهری. دیوان ص٥٣)

پاول هُرن زی zî (بسوی) را **Präposition** (حرف اضافه) دانسته است[2]، وبنابرین احتیاجی بکسرهٔ اضافه ندارد.

٤ ـ و هم مؤلف نهج‌الادب نویسد[3]: « و لفظ ... عزت ... و تموج و قدح و ورق و دستبازی[4] وستم وطوفان دربعض محل مقطوع‌الاضافه آید...

میر معزّ فطرت :

«هرکرا سایهٔ **عزت تو** نباشد برسر — آفتاب املش برسرِ دیوار بود.»

(ای «عزت تو» بکسرتا...)

١ـ ن ل: جوهرند. ٢ـ اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی ١:٢ص١٦١. ٣ـ ص٦٧١. ٤ـ سخاوت، بخشندگی.

ناصرعلی :

« ز تأثیر رطوبت شیشه و جام **تموج باده** می‌افتد زاندام . »

(ای «تموج باده» بکسر جیم).[۱]

مرزا (میرزا) بیدل :

«ای‌جهل‌پرست‌ازچه **قدح باده** کشیدی؟» (ای«قدح‌باده» بکسرحای‌حطی).

نظامی :

«همه کردهٔ شاه گیتی خرام درین **یك ورق کاغذ** آرم تمام .»

(ای «ورق کاغذ» بکسر قاف) .

. . . .

«**ستم زمانه** ازین‌بیشترچه خواهد بود ؟» (ای «ستم زمانه» بکسر میم).

(ازگلبن اکبر)

ناصرعلی :

«بصد طوفان نمی‌گردد سمش غرق بدریا موج وبر**طوفان هوا** برق.»

باید دانست که غالب این اشعار بسبك هندی است وشاعر بضرورت ـ چنانکه پیشتر گفتیم[۱] ـ در موردی خاص ناگزیر شده که کسرهٔ اضافه راحذف کند ، آنرا ملاك کلی وقاعده نمیتوان قرارداد، وشاهد دیگری در دست نیست، وبنابراین آنرا بعنوان مستثنی و استعمال بهنگام ضرورت ـ وحتی از عیوب شعر ـ باید تلقی کرد نه قاعدهٔ متّبع.

از سوی دیگر مصراع بیدل‌را میتوان‌چنین خواند: «ای جهل‌پرست! از چه قدح، باده کشیدی؟» ودرین صورت کسرهٔ اضافه دراصل وجود ندارد. دربیت نظامی «یك ورق کاغذ» کاغذ تمیز ورق است، مانند: دوطاقه شال، سه دست رختخواب .

۵ ـ هم او در جای دیگر گوید[۲]: « گاهی لفظ « دل » مقطوع‌الاضافه آید ،

۱ـ رك. بند۰٤ ازموارد حذف علامت اضافه (ص ۷۰). ۲ـ نهج‌الادب ص ٦۷۲.

چنانکه لاله و یارام پندت، درمثنوی گل وبلبل گوید :

«جگر افسرده و بدل غمناك　　میرود خون ز دیدهٔ نمناك.»

(ای «بدل غمناك» بکسر لام) .»

نخست باید دانست که گوینده هندیست و گفتار او ملاك زبان فارسی نتواند بود . ثانیاً در «بدل غمناك» احتیاجی باضافه نیست[۱] زیرا «به» بمعنی «از» و «از جهت» است[۲] و معنی مصراع این است : «ازجهت دل غمناك است چنانکه جگرش (ازجهت جگر) افسرده است.»

ه - افزودن کسره

مؤلف غیاث نوشته[۳]: « چنانکه در بعض الفاظ سقوط کسرهٔ اضافت بنظر آمده ، همچنین دربعض جا ، بدون حاجتِ اضافت ، زیادت کسره نیز دیده شده ، چنانکه کسرهٔ لفظ «سر»...[۴]- از ظهوری، مصرع: ازیشان سرِ صندل آلود کرد[۵]. وبعضی درچنین مقامات یای تحتانی مینویسند ومیگویند که این یای زایده است.»

و - احتراز از اضافه و نقصان کسرهٔ اضافه

هم مؤلف غیاث گفته[۶]: «بدانکه هرچند در کلام اساتذه سقوط کسرهٔ اضافت وزیادت آن دربعض محل واقع است[۷]، لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بل‌الزم (است)، مگر اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ «صاحب» و«سر» جایزاست.»

قول مؤلف مزبور بجاست، منتهی علاوه بر«صاحب» و«سر» کلماتی‌دیگر نیز هست که در اضافه کسرهٔ آنها حذف شود ومابیشتر ازآنها بحث کرده‌ایم.

۱- مؤلف چنین تعبیرکرده: جگرافسرده وبادل غمناك، میرود... ۲- رك. غیاث «با» . ۳- درمبحث «اضافت». ۴- درینجا بیت نامفهومی ازظهوری نقل کرده. ۵- یعنی سرایشان راصندل‌آلودکرد . ۶- در مبحث «اضافت» . ۷- افزودن کسره درکلام استادان فصیح فارسی دیده نشده .

ز ـ اضافه بضمیر

۱ـ ضمیر متصل

مؤلف نهج الادب گوید[۱]: «باید دانست که کلمهٔ مضاف چون مرکّب باشد بشین ضمیر یاتای خطاب با میم متکلم، چون: غلامش واسپت وشمشیرم، درین‌صورت برعایت فتحهٔ ماقبل و سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف ظاهر نشود.»

چنانکه در رسالهٔ «اسم مصدر، حاصل مصدر» گفته شد[۲]، در زبان پهلوی ضمایرمتصل مفرد (متکلم، مخاطب، مغایب) چنین است: am ــ، at ــ، ash.

درلهجهٔ بعض تهرانیان و اصفهانیان و مردم گلپایگان وبروجرد وقم ضمایر مزبوراینچنین تلفظ شود: em[۳]، et ــ، esh ــ. درلهجهٔ شیراز وکازرون ودشتستان چنین: om ــ، et ــ، esh ــ. درگیلکی اینگونه: am ــ، at ــ، ash ــ. در تکلم غالب تهرانیان تحصیل کرده ومردم شهرستانهای دیگر، تلفظ اخیر (موافق تلفظ پهلوی) یعنی: ــ ام، ــ ات، اش (بفتح همزه) مستعمل است و از قراین برمیآید که در دوره‌های گذشته‌نیزغالباً ماقبل ضمایر را مفتوح تلفظ میکرده‌اند[۴].

بنا بر آنچه گذشت، در زبان معمول و متداول فارسی بجای کسرهٔ مضاف بضمایر متصل، فتحه نشیند، مثلاً: اسبم، اسبت، اسبش، اسبمان، اسبتان، اسبشان (بفتح باء):

«پیش **درشان** سپهر انجم — این‌بوده فرخج وآن تخجّم[۵]»

(خاقانی شروانی. بنقل هنجار گفتار. تقوی ص۶)

فك علامت اضافه ــ درشعرحذف علامت مضاف بضمیر عموماً رواست[۶]:

---

۱ ــ ص۶۷۲. ۲ ــ ص۱۴ ــ۱۵. ۳ ــ در اصفهانی برای اول شخص غالبا am ــگویند.
۴ ــ رک. رسالهٔ اسم مصدر ص ۱۵ (شاهد از نسخهٔ خطی تاریخ گزیده). ۵ ــ در تحفة العراقین دکتر قریب ص ۱۲۲ س ۶ آمده و در فرهنگ رشیدی ذیل "ورخچ" شاهد آمده.
۶ ــ رک. غیاث "اضافت" و نهج‌الادب ص ۶۷۳.

«بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش
شگفت نیست ازو گر **شکمش** کاواك است.»
(لبیبی. لغت فرس ص۲۵۱)

« **پدرت** آن گرانمایه شاه بزرگ — زمانش بیامد، چنان شد سترگ.»
(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص۱۷۵۰)

« **پدرم** آمد وخون لهراسپ خواست — مرا همچنان داستانست راست.»
(فردوسی. شاهنامهٔ بخ ج٦ ص۱۷٤۹)

«ای عجب **دلتان** بنگرفت ونشد **جانتان** ملول
زین هواهای عفن، وین آبهای ناگوار.»
(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی. چاپ ارمغان ص۱٦۱)[1]

« قدجان میبرد از هستی مشتاقان — ساق **سیمینش** در آن دامن مینائی.»
(تو للی. رها. ص۴۳)

و مخصوصاً غالباً علامت مضاف بضمیر «شان» (ضمیرجمع مغایب = سوم شخص جمع) حذف گردد:

« ششدانگ عیار **آب و گلشان** — دینار چهار دانگ **دلشان**.»
(خاقانی شروانی. بنقل نهج‌الادب ص٦۷۳)

« از پی نان همه را دیگ تهی بر سر و باز
چون تنورست **درونشان** ز حسد، پر ز شرور.»
(بدرچاچی. بنقل نهج‌الادب. ایضاً)

«گرد **زنخشان**[2] ز محاسن کنار — امل زنخ را بمحاسن چکار؟»
(امیرخسرو دهلوی. بنقل غیاث «اضافت»)

«چنان خشکی از طبعشان چیده نم — که چون گرد باشد **نفسشان** ز هم.»
(ظهوری. بنقل نهج‌الادب. ایضاً)

۱ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲ـ یعنی زنخدان مدوّلان (غیاث).

«خراب از لفظ **بدشان** معنی ژرف   سخن‌را رفته جوش از خامی ظرف.»

(ناصرعلی. ایضاً)

«**غرضشان** نیست جز سحر آزمایی   بارباب بصر قدرت نمایی.»

(ناصرعلی. ایضاً)

مؤلف نهج الادب گوید[1]: «خلیفه غیاث‌الدین درشرح بدرچاچ گفته که خاصهٔ لفظ «شان» این است که کسرهٔ اضافتش مکفوف باشد.» نویسندهٔ مزبور سپس در استعمال کلمهٔ «خاصه» برغیاث‌الدین ایراد گرفته و گفته است: مع‌هذا لفظ «شان» باثبات کسرهٔ اضافت نیز در کلام اساتذهٔ عمائد که کلامشان سند است مکرر وارد است، چنانکه مولوی نظامی فرموده . ع: جهان خورد واز**خوردشان** دیر نیست[2]. ایضاً فرموده . ع: دگرمردمان **کاصلشان** آدمی است. ظهوری درساقی‌نامه گفته:

«سخن گشت عریان ز **تشریفشان**   شود شعر ننگی ز **تعریفشان**.»

در اضافهٔ کلمات مختوم به ـ ا بضمایر متصل، جایز است پس از «ـ ا» «ـ یِ» آورند (که علامت‌اضافه است) یا آنرا حذف کنند[3]، مانند موارد دیگرمذکور در فوق:

«چو **خرطومهاشان** (پیلان) بر آتش گرفت

بماندند از آن پیلبانان شگفت.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۷ ص۱۸٤۳)

۱ـ ص۶۷۳. ۲ـ درنهج‌الادب پیش ازین مصراع آمده: «رسن خلقشان را حمائل کنند.» (چنین است دراصل) وصحیح چنین است:

«بفرمود تا تیغ و لخت‌آورند   دو خونریز را پیش‌تخت‌آورند»

«دو سرهنگ گردن برافراخته   حمایل بگردن در انداخته»

«بسرهنگی ازخونشان گل‌کنند   رسن حلقشان را حمایل کنند.»

(نظامی گنجوی. شرفنامه. چاپ ارمغان ص ۲۲۸)

۳ـ در زبان تخاطب‌کنونی استعمال اخیرغلبه دارد .

مخصوصاً کلمات مختوم به ـُو = û آنگاه که مضاف واقع شوند، علامت اضافه (یای مکسور) جایزاست حذف شود (غالباً در زبان عامه): بوش خوبست ، روم سیاه ![1].

« وقتی این (انگشتر) را بانگشت میانی کردی هرچه آرزو بکنی تا دست **روش** بکشی از نگین آن سیاهی بیرون می آید که هرچه بخواهی... آماده میکند.»
(صبحی مهتدی. افسانه‌های کهن ج ۲ ص ۵٦)

«بهرام جعبه راُ برد بیرون شهر، تا درش را باز کرد ، دید یك مار از **توش** آمد بیرون !»

(صبحی مهتدی. افسانه‌های کهن ج ۲ ص ۵٤)

۴ـ ضمیر منفصل

در کلمات مضاف بضمیر منفصل ، کسرهٔ اضافه ظاهر شود[2]، چون : کتاب من ، کتاب تو، کتاب او (وی ، آن)، کتاب ما ، کتاب شما ، کتاب ایشان(آنان) :

«**نگار من** که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسأله آموز صد مدّرس شد .»
(حافظ شیرازی ، مصحح قزوینی ص ۱۳۳)

۵ ـ فایدهٔ اضافه

اضافه یکی از خواصّ اسم است ، وفایده وغرض از آن تعریف یا تخصیص است (در اضافهٔ معنوی) .

تعریف ــ در صورتیکه مضافُ الیه معرفه باشد ، مضاف نیز معرفه گردد[3]، مانند: **زور اسفندیار** بیش از **زور رستم** بود .

۱ـ رك. ص۶۸ ـ۶۹ «رو» و«تو». ۲ـ غیاث «اضافت» ، نهج‌الادب ص۶۷۲. ۳ـ رك. نهج الادب ص ۶۵۲.

«با بدان یار گشت **همسر لوط** خاندان نبوتش گم شد . »
«**سگ اصحاب کهف** روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد . »
(سعدی. گلستان. چاپ قریب ص ۲۳)[1]

تخصیص ــ مُراد خاص کردن امری عام است تا نزدیك بمعرفه شود ، واین در صورتی حاصل گردد که مضافٌ الیه نکره بود، مانند: «**خادم شاه چنین گفت**» و «**فرمان شاه** را دید.» خادم و فرمان پیش از اضافه به «شاه» شامل خادمِ وفرمان شاه وغیرشاه بودند، ولی پس ازاضافه به«شاه» خاصِّ «خادم» و«فرمانِ» شاه شدند. پس از آن اشتراك وشیوع که درهردو قبل ازاضافه بود، پس‌ازاضافه بجای نماند ، گرچه بعداز اضافه نیزنحوه‌ای ازاشتراك وشیوع باقی‌است، زیرا که هرخادم وهر فرمان شاه را شامل است.

فرق تعریف وتخصیص این‌است که تعریف دلالت میکند بر ذات معیّن، مثل «تیغ بهرام به از رستم است» یعنی‌بهرام ـ که اوراما می‌شناسیم ـ تیغش ازتیغ رستم ـ که اورانیزمیشناسیم ـ بهتر است. وتخصیص دالٌ برذات معیّن نمیشود، مانند «غلام مرد» که بمعنی غلام هر مرد درین مقام گیرند، زیرا که درین عبارت «مرد از زن قویتراست.» هرمرد وهرزن مُراد است[2].

نکته ــ اضافهٔ اسمی بخودش جایزنیست ، زیرا بنا برآنچه گفته شد ، افاده منحصراست درتعریف یا تخصیص، وتعریف شییء لنفسه وتخصیص شییء لذاته باطل است، وفایده‌ای در ذکرمضافٌ الیه نیست. امّا ممکن است که دوکلمهٔ مـتّحدا للفظ ومختلف‌المعنی‌مضاف ومضافٌ الیه قرار گیرند، یاازمضاف معنی‌صفتی‌و از مضافٌ الیه شخص یا شییء معیّن مُراد باشد :

---

۱ ــ درزبان عربی‌نیزاین‌قاعده جاریست. ۲ ــ رك. نهج‌الادب ص٦٥٤. درنامهٔ زبان‌آموز ص۳۲ دربحث از مقصود از اضافه، مؤلف شواهد اضافه وصفت را در هم‌آمیخته است.

« محمود غزنوی که هزاران غلام داشت

عشقش چنان گرفت ، **غلام غلام** شد .»[۱]

(خواجه حسن. نهج‌الادب ص۶۵۲)

« که حسد هست دشمن ریمن کیست کو نیست **دشمنِ دشمن** .»[۲]

درامثال «مردِ مرد» و«زنِ زن» وغیره موصوف وصفت شوند، وباید در رسالهٔ «صفت» مورد بحث قرار گیرند .

گاه فایدهٔ اضافه، فقط تخفیف مضاف است که درمبحث «تقسیم اضافه» (اضافه لفظی)[۳] از آن بحث خواهد شد .

هر گاه مضاف مفرد و مضاف الیه عین مضاف ولی جمع باشد ازین مبحث خارج است، مانند : اوستاد اوستادان ، شاه شاهان ، موبد موبدان (مادر بخش دوم اضافه ازین قسم بحث خواهیم کرد) .

۱ــ مؤلف نهج‌الادب دربارهٔ این بیت گوید (ص۶۵۲): « غلام غلام باضافت واقع است. غلام ثانی بمعنی معشوق است، لیکن ازخطاب بمعنی معشوق معلوم‌میشود نه‌آنکه موضوع برای این معنی‌است چنانکه بدبد وخوب خوب‌وصاف صاف باضافت بمعنی‌بسیار بدوبسیار خوب وبسیارصاف.» غلام دوم هم بمعنی لغوی خود بکاررفته یعنی‌بنده ومنتهی‌درینجامراد «ایاز» است‌که غلام محمود بود وغلام اولی‌نیزبمعنی بنده است وجمعاً یعنی‌بندهٔ ایازشد.

۲ــ ونیز درعربی: فاصبح **ثغرالثغر** یبسم ضاحکا وقدکان ممانابه لیس یفتّر (ابن خلدون‌تاریخ جزء ۷ ص۳۰۸) (یادداشت آقای دکترمحقق). ۳ــ بخش‌دوم رسالهٔ حاضر .

تعلیقه

ص۴۳ س۱۱ بعد–سر – مرحوم اقبال آشتیانی در اطلاعات ماهانه ۲:۱۲ ص ٤ درمقالهٔ «بعضی ازترکیبات واستعمالات غلط» نوشته‌اند :

«سردفتر، سردبیر، سر کنسول، سراستاد ونظایراینها .

این قبیل ترکیبات که همه محصول دماغ لغت سازان همین ایام اخیراست، همه غلط وساختگی وناشی ازبیسوادی و کم مایگی است .

لغت «سر» درفارسی اصلا بهمین معنی مصطلح امروزی یعنی رأس عربی است، ومجازاً بمعانی ابتدا وبالا و رئیس و سردسته و مقدم نیز استعمال شده و سرچیزی داشتن یا برسر آن بودن یعنی قصد آن چیزرا داشتن و عازم بودن وسری با کسی داشتن ، یعنی بااوعهد وپیمان داشتن، سعدی گوید:

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی چه‌خیالها گذر کرد و گذر نکردخوابی.

یا :

ما را سریست باتو که گرخلق‌روزگار دشمن شوند وسربرود، هم بر آن سریم.

وقتی میگوئیم «سرسال» یعنی ابتدای سال و« سردرخت » یعنی بالای درخت و«سرسپاه» یا «سرلشکر» یعنی رئیس وسردسته ومقدم لشکر.

درین ترکیبات که هریك از دواسم مرکبند ، چون ترکیب ترکیب اضافی است بقاعدهٔ فارسی مابین آنها یعنی درآخرجزء اول کسرهٔ اضافه بتلفظ درمی آید ، وترکیب اضافی‌را مبرهن میسازد. گاهی‌هم ممکن است که این کسره براثر کثرت استعمال ساقط شود ، و دو کلمه صورت اسم مرکب را پیدا کنند ، مانند سرتخت

وسردسته وسرعسکر و سردم و سرکار و سرانجام‌و سرشاخ و سرخیل و سرانگشت که در همه سر، بیکی از معانی مجازی‌خود بکار برده شده.

غیرازین نوع ترکیب که از دو اسم مرکب میشود ، مرکبات فارسی گاهی نیز ازیك اسم ویك صفت مرکب میگردند، ودراینجا اسم‌فاعل ومفعول نیز در شمار صفت‌معدودند، مانند: سربلند وسرافراز (یعنی سرافرازنده) وسرشکسته وسرکرده وسرپوش (یعنی پوشندهٔ سر) وسرآسیمه و سرگذشت وسرنوشت (یعنی آنچه بر سرگذشته یا نوشته شده) وسرپرست (پرستنده و پرستار سر) وغیرها .

حال باید دید که «سردفتر» و«سردبیر» و«سر کنسول» و«سر استاد» کدام یك ازین دونوع ترکیب‌اند ؟

چون دفتر و دبیر و کنسول و استاد هیچیك صفت نیستند، پس علی‌القاعده این مرکبات را باید ازنوع ترکیب اضافی بدانیم، وبرسم فارسی آنها را رأس دفتر و رأس دبیر و رأس کنسول ورأس استاد معنی کنیم ، درصورتیکه علی‌الظاهر غرض واضعین رئیس دفتر و رئیس‌دبیران (رئیس هیأت تحریریه) و کنسول اول یا کنسول مقدم و استاد اول است .

درین چند ترکیب باز اگر دفتر را بمعنی مجموع اعضای آن بگیریم (در صورتیکه درمورد محاضرامروزی چنین نیست و غرض رئیس دفتراست چنانکه در دیوان‌نیزهمین حال‌وجود دارد) بازبشکلی‌سردفتررا میتوان قبول کرد، درصورتی که سردبیر وسر کنسول وسراستاد بکلی غلط وبی‌معنی است .

(دراین قبیل‌ترکیبات که لغت «سر» جزء اول آنهاست وغرض ازبکار بردن آنها رساندن ریاست کسی بر جمعی یا تقدم‌اوست، جزء دوم بعد ازلفظ «سر» حتماً باید یا جمع باشد یااسم جمع، مثل: سرعسکر و سرخیل و سر سرفرازان (یاسران که خود بتنهایی جمع‌است).

اضافه

بخش دوم

٦- تقسیم اضافه

دیباچه

نویسندگان دستور در تقسیم اضافه اختلاف بسیار دارند .

حاج محمد کریم خان درصرف ونحو زبان فارسی،از اضافه باختصار گفتگو کرده ، تقسیمی برای آن قایل نشده است[١] .

میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستورسخن درمبحث «حیثیت اسماء فارسی» ازاضافه سخن راند و گوید[٢] : « وافادهٔ معنی بسیار میکند (اضافه) . پس اگر این معانی ازقبیل : نسبت ، تملك ، اختصاص ، تعلیل ، ظرفیت ومانند اینهاباشد چون: جام جم ، باغ شاه ، مرغ شکاری[٣]، سیلی پاداش ، سفرزمستان ، سیرباغ؛ آن‌اضافه را «اضافهٔ لامیه» گویند . و اگر از قبیل تبیین باشد یعنی مضاف‌الیه بیان جنس و نوع مضاف کند ، ویاجایی‌مخصوص را نشان دهد، چون : انگشتر زر، بنای‌سنگ ، رنگ گل ، شهرشیراز ، اشك حسرت ؛ ویا اینکه از قبیل تشبیه بود، یعنی مضاف در تقدیر مشبه به و مضاف‌الیه مشبه باشد ، چون:کانون سینه ، متاع درد، خرمن جان ، دربن‌صور آنرا اضافهٔ بیانیه نامند[٤] .»

دربارهٔ « اضافهٔ بیانی » درهمین مبحث گفتگو خواهد شد. اما «اضافهٔ لامیه» اصطلاحی است که بتقلید عربی انتخاب شده است .

---

١ ـ رك . صرف ونحو زبان فارسی .کرمان ١٣٦٥ قمری ص ٣٢.   ٢ ـ دستور سخن. استانبول . ١٢٨٩ قمری ص٦ .   ٣ ـ موصوف وصفت است.   ٤ـ در اینجا مؤلف چند مثال از اشعار پارسی نقل میکند .

مؤلف نهج‌الادب در مبحث اضافه ، عنوان « تقدیرحرف جر » نویسد[۱] :

«... نحویان عرب این را **اضافت‌لامی** گویند ، زیرا که در عربی در آنجا تقدیر لام باشد.» بدیهی است که‌چون در فارسی «لام» مذکوربکار نمیرود،استعمال این اصطلاح لزومی ندارد .

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی آرد[۲]: « اقسام اضافت پنج است : اضافت لامیه...، اضافت بیانیه...، اضافت تشبیهیه...، اضافت استعاریه...، اضافت اعتباریه...»

تسمیهٔ « اضافهٔ‌لامیه » در فارسی ـ چنانکه گفته شد ـ مورد ندارد[۳].ازاضافهٔ بیانی و اضافهٔ تشبیهی و اضافهٔ استعاری در مباحث جداگانه گفتگوخواهیم کرد. اما اضافهٔ اعتباری ـ چنانکه بیاید ـ در زمرهٔ اضافهٔ استعاری است و اضافه‌ای ممتاز نیست.

و هم‌کاشف گوید[٤]: « معانی مختلفه که اضافت راست ، بر وجه آتی است : ملکیت ، اختصاص،اتصاف[٥]، اضافت فاعل بمفعول ، اضافت مفعول بفاعل، اضافت مصدر یا اسم مصدر بمفعول ،اضافت منسوب بمنسوب‌الیه' اضافت ظرف بمظروف، اضافت‌جزء بکل. مثال : جامهٔ من، دیر مغان ، خانهٔ‌سنگی[٦]،برندهٔ ناموس' کشتهٔ بیدادی ' خواست خدا ' مردن ملا ' مرد رزم ، نماز شام ، در دانش .»

درینجا بین اقسام اضافه از لحاظ مراد و منظور با اقسام اضافه از لحاظ نوع لفظ مضاف و مضاف الیه (از نظر دستور زبان) خلط شده است .

در دستور استاد قریب آمده[۷] : « اضافه بر چهار قسم است : اضافهٔ ملکی ،

۱ ـ ص ٦٥٥ . ۲ـ ص ۵۰ ـ۵۲ . ۳ ـ بعداً نیز ازاین اصطلاح بحث خواهیم کرد.
٤ـ ص ۵۵ـ۵۷. ۵ـ صفت و موصوف . ٦ ـ موصوف و صفت . ۷ـ ص ٤٤

تخصیصی، بیانی ، تشبیهی .»

ما از این اقسام در همین مقال بحث خواهیم کرد .

آقای محمد حسن ادیب هروی در دستور حسن نویسد[۱] : « اقسام اضافه بحسب معنی ـ اضافه باعتبار حال مضاف و مضاف‌الیه بچهار قسم(بیانی، تشبیهی، استعاری، مطلق) منقسم شود .» و اضافهٔ مطلق را شامل‌معانی : تخصیص ،ملکیت، لیاقت و ترجیح دانسته است[۲] .

بهتر آنست که اضافهٔ تخصیصی و ملکی را جدا مورد بحث قرار دهند، چنانکه غالب دستورنویسان معاصر برین عقیده‌اند . اما معانی «لیاقت» و «ترجیح» را نمیتوان عنوانی برای اضافه قرار داد ، چه درین صورت در امثلهٔ اضافه معانی بسیار میتوان یافت ، و ناگزیر برای آنها هم باید اسمی و عنوانی وضع کرد.

نویسندهٔ مذکور در «اقسام اضافه بحسب لفظ » اضافه را بر دوقسم:موصول و مقلوب تقسیم کرده است[۳]، و ما ازآنها گفتگو خواهیم کرد .

آقای قویم در دستور زبان فارسی آرد[۴] : « اضافه برچهار گونه‌است :اضافهٔ ملکی...، اضافهٔ بیانی ...، اضافهٔ تشبیهی...، اضافهٔ اعتباری.»

ما از سه نوع اول بحث خواهیم کرد . اضافهٔ اعتباری چنانکه گفته شد[۵] و در پایان رسالهٔ حاضر نیز بحث خواهد شد ، جزو اضافهٔ استعاری است ، بنابرین ما از این نوع اضافه در عنوان « اضافهٔ استعاری » گفتگو خواهیم کرد .

---

۱ ـ دستور حسن ص ٤٦ ـ ٤٧ .   ۲ـ مؤلف نوشته (ص ٤٧) : اضافهٔ مطلق درصورتی است که غرض از اضافه نه بیان جنس‌باشد ونه افادهٔ تشبیه و استعارت ، وآن از برای چند معنی‌آمده است : ۱)تخصیص : زین اسب . زنك شتر ، چین قبا ... ۲) ملکیت: کتاب او ، قلم من، ساعت جمشید . ۳) لیاقت : مرد جنگ . شخص بزم ، گاه رزم . ٤) ترجیح: امیرالامرا، شاهنشاه.   ۳ ـص ٤٨.   ٤ـ ص١٦ـ ١٧.   ٥ـ رك . ص ٨٦ .

و هم مؤلف مزبور نوشته است[۱] : « دیگر از اقسام اضافه ، اضافهٔ موصوف بصفت است: مادر مهربان.» جای بحث از این نوع درمبحث «صفت» است. ما درهمین رساله نیز از آن بحث خواهیم کرد.

در دستور قبفهی چاپ اول آمده[۲] : « اقسام اضافه ـ اضافه بر پنج نوع است : اضافهٔ ملکی، اضافهٔ تخصیصی، اضافهٔ بیانی ، اضافهٔ تشبیهی، اضافهٔ استعاری.»

در چاپ دوم همین کتاب اضافهٔ استعاری حذف شده[۳] ، بجای آن سه قسم ذیل آمده: اضافهٔ ابن، وآن اضافهٔ پسر است بپدر...، اضافهٔ سببی و آن یا اضافهٔ سبب است بمسبب ... و یا اضافهٔ مسبب بسبب .... اضافهٔ اقترانی ...

اگر پنج نوع مذکور در طبع اول دستور مزبور را بسه نوع اخیر بیفزاییم ، هشت قسم ذیل پدید آید :

اضافهٔ ملکی ، اضافهٔ تخصیصی ، اضافهٔ بیانی ، اضافهٔ تشبیهی ، اضافهٔ استعاری ، اضافهٔ ابن (بنوت) ، اضافهٔ سببی ، اضافهٔ اقترانی .

وما از اقسام مزبور بحث خواهیم کرد .

آقای امیر مهدی دبیر آذر در دستور زبان فارسی نوشته[۴] : « اضافه برشش نوع است : اضافهٔ ملکی ...، اضافهٔ بیانی ... ، اضافهٔ تشبیهی ...، اضافهٔ تخصیصی ...، اضافهٔ موصوف بصفت ، اضافهٔ اعتباری.»

چهارقسم اول همانست که غالب دستورنویسان تکرار کرده‌اند، وما نیزاز آنها بحث خواهیم کرد. اضافهٔ موصوف بصفت ـ چنانکه درفوق گفته شد[۵]، مربوط به مبحث صفت است و مادر رسالهٔ « صفت » از آن گفتگو خواهیم کرد . در مورد اضافهٔ اعتباری نیز بحث خواهد شد[۶] .

۱ ـ ص ۱۷. ۲ ـ ج۱ ص۴۱. ۳ ـ شایداشتباهاً درطبع حذف شده‌است. ۴ ـ ص ۲۰ ـ ۲۱.
۵ ـ ص ۱ ـ ۳ . ۲ ـ در پایان رسالهٔ حاضر « نقل اقوال دستور نویسان و نقد آنها ».
۶ ـ ص ۲۱ ـ ۲۲ .

آقای پروین گنابادی در دستور زبان فارسی آرد[1] : « اضافه اقسام بسیاری دارد که ما برخی ازآنها را یاد میکنیم : ۱ـ اضافهٔ ملکی...، ۲ـ اضافهٔ تخصیصی، ۳ـ اضافهٔ بیانی ... ، ٤ ـ (اضافهٔ) تشبیهی ...، ٥ ـ اضافهٔ استعاری ...، ٦ ـ اضافهٔ موصوف بصفت ... »

مؤلف غیاث اللغات اضافه را بده قسم تقسیم کرده[2] : تملیکی ، تخصیصی ، توضیحی ، بیانی ، تشبیهی ، توصیفی ، مجازی (اعتباری ، استعاری) ، ظرفی ، اقترانی ، اضافه بادنی ملابست .

از اضافهٔ تملیکی (ملکی) ، تخصیصی ، بیانی ، تشبیهی و اقترانی درفصول جداگانه بحث خواهیم کرد ، و از اضافهٔ توضیحی در ذیل اضافهٔ بیانی، وازمجازی در عنوان اضافهٔ مجازی، و از ظرفی و ادنی ملابست در ذیل اضافهٔ تخصیصی گفتگو خواهیم کرد .

مولوی نجم الغنی در نهج الادب[2] بیش از دیگران تتبع کرده ، تقسیماتی برای اضافه قایل شده است که هرچند قابل توجه است اما درهم و پیچیده است ، وما خلاصهٔ آنرا بصورت صفحهٔ بعد درآورده‌ایم .

غالب خاور شناسانی که دستور زبان فارسی نوشته‌اند ، تقسیمات اضافه را ذکر نکرده‌اند .

---

۱ ـ مبحث «اضافت» . ۲ ـ رك . ص٦٥١ ببعد .

- اضافه
  - معنوی
    - اضافهٔ لامی (برای)
    - اضافهٔ بمعنی مِن (از)
      - بیانی
      - مطلق
        - لیاقت وقابلیت
        - ترجیح وفوقیت
        - تعظیم (اضافت تعظیمی)
    - اضافهٔ بمعنی (در)
  - لفظی

- اضافه
  - حقیقی
    - تخصیصی
    - بیانی
    - توضیحی
    - ظرفی
    - اقترانی
    - اضافه بادنی‌ملابست
  - مجازی
    - استعاره (استعاری)
    - تشبیهی

تبصره ـ از (اضافت مقلوبی) نیز جداگانه بحث‌کرده است (ص۶۶۸ـ۶۹)

۱ـ تقسیم اضافه باعتبار فایده

اضافه را باعتبار فایده بدو قسم تقسیم کرده‌اند : معنوی و لفظی .

پیشتر گفته شد که فایدهٔ اضافه اساساً تعریف وتخصیص است. این‌قسم اضافه را « اضافهٔ معنوی » گویند . هر گاه فایدهٔ اضافه فقط تخفیف مضاف باشد آنرا « اضافهٔ لفظی » نامند[1] .

I - اضافهٔ معنوی

دیباچه

مؤلف نهج‌الادب نویسد[2]: « تفصیل اضافت معنوی ـ علامتش آنست که‌مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد ، و حاصل مرام این مقام این است که‌در

---

۱ ـ مؤلف نهج الادب گوید (ص ٦٥٢ ـ ٦٥٣) : « ... اولی این که‌گویند نسبت معنوی بطرف مقاوله است همچنین نسبت لفظی ، زیرا که اضافت اول (معنوی) افادهٔ تعیین و تخصیص برای معنی مضاف میدهد و اضافت دوم (لفظی) هیچ فایده نمیدهد بجز افادهٔ تخفیف مضاف. پس اول منسوب شد بسوی معنی مضاف وثانی بسوی لفظ‌آن. اگر گفته شود اضافت معنوی فایدهٔ تخفیف در لفظ مضاف هم میدهد چنانکه گویی « دوست من » و این اختصار آنست‌که‌گویی «آنکه با من دوست است»و یاآنکه«شخصی که با من دوستی دارد » و برین قیاس ، و این نکته عام است در جمیع اضافات ، پس وجه تخصیص آن باسم معنوی چیست ؟ جوابش آنکه فایدهٔ لفظی‌که تخفیف است مشترك است میان اضافت لفظی و اضافت معنوی ، بخلاف فایدهٔ معنوی‌که مختص بقسم اول است، وغرض از تسمیه امتیاز است ، و امتیاز متصور نیست مگر بتسمیه باضافت معنوی . اگر گویند قسم ثانی را چرا باضافت لفظی‌نام‌کردند ؟ جوابش‌آنکه فایدهٔ قسم ثانی‌تخفیف است‌در لفظ مضاف ، و او را فایدهٔ معنوی اصلا نیست . از این جهت او را نسبت‌بسوی لفظ کردند و اضافت لفظی نام نهادند .»

۲ ـ ص ٦٥٣ .

اضافت معنوی مضاف صفتی نبود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود ، خواه مضاف اصلا صفت نبود یا صفت باشد، لیکن مضاف نبود بسوی معمول خود، بلکه مضاف باشد بسوی غیرمعمول . پس ازینجا معلوم شد که مضاف در اضافت معنوی بر دوقسم است: یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید ، که غلام صفت نیست. دوم آنکه صفت بود ، لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد ، چون ،

مصرعه : **تاکه از صدر نشینان جهنم باشی .**

درین قول« صدرنشین » اگرچه‌صفت است لیکن مضاف نیست بسوی‌معمول خود ، بلکه مضاف است بسوی غیر معمول[1] .

---

۱ ـ درینجا مؤلف نوشته :

سؤال ـ لانسلم‌که « صدر نشین » درین ترکیب مضاف بود بسوی غیرمعمول ، بلکه مضاف است بسوی معمول ، از آنکه « جهنم » مفعول فیه است و مفعول فیه معمول است، و معنی آنکه صدر نشین در جهنم ...

جواب ـ مراد از معمول درینجا خاص فاعل و مفعول به است نه مطلق ، و«جهنم» باین معمول نیست ، پس اضافت « صدر نشین » بسوی « جهنم » اضافت صفت بسوی غیر معمول است . »

سپس مؤلف نویسد : سؤال ـ چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت اضافت معنوی چرا فایدهٔ تعریف مضاف میدهد ؟

جواب ـ صورت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای دلالت بر معلومیت مضاف ، چون مضاف‌الیه معرفه بود ، و افادهٔ تعریف مضاف ازین جهت نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد ، و الا مضاف باضافت لفظی مثل « نوشندهٔ شراب » نیز معرفه می شد ، و اضافت لفظی فایدهٔ تعریف میداد ـ و نیز نسبت فعل بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را ، پس « غلام زید » نگفته خواهد شد ، مگر وقتی که « غلام » میان متکلم و مخاطب معهود و معلوم بود ، بخلاف « نوشندهٔ شراب ».

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

غرض از اضافت معنوی ، تعریف یا تخصیص[۱] است .

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل

سؤال — هیئت ترکیب اضافی موضوع برای معلومیت مضاف نیست . پس گاهی «نوکر زید ایستاده است» گویند ، و مراد نوکر معین نمیباشد .

جواب — هیئت ترکیب اضافت معنوی موضوع است برای تعیین وتعریف مضاف، (و) لو استعمال او بدون اشاره بسوی معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع است ، و معتبر اصل وضع است .

سؤال ـ لانسلم که اضافت معنوی فایدهٔ تعریف مضاف میدهد ، اگر مضاف الیه معرفه بود ، زیراکه بعض اسمای نکره همچو پس وپیش ومانند ومثل و غیر ونحو آن، بنابر توغل ابهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه ، معرفه نمیشوند ، چنانکه اگر گویی «غیرزید ـ یا مانند زید ـ را ازمیکده‌می میرسد» معلوم‌نخواهد شد که‌کدام را می میرسد ، چه‌کل ماسوای زید و مغایر و مماثل زیدست، کمالا یخفی .

جواب ـ این‌کلمات ازآن حکم مستثنی‌اند ، مگرآنگاه که مضاف‌الیه مانند یا مثل را مثلی دیگر بودکه بمشارکت و مماثلت مضاف‌الیه مشهور و معروف باشد در امری از امور ، چون : علم و شجاعت وکتابت وجز آن ، وبرای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد بضدیت معروف و مشهور معرفه‌گردند . پس اگرگویی « مردی را بخشیدم که مانند ـ یا مثل ـ توبود » و اراده کنی « عمرو » را که درعلم و فضیلت بمخاطب مشارکست و بمماثلت مخاطب در علم و فضیلت مشهور است، لفظ مانند ومثل درین وقت معرفه‌خواهد بود ، وهمچنین گویی«فلان مانند ـ یامثل ـ حاتم است»و «امروز غیرعلمای شهرحاضرند». «غیر» درین مثال معرفه است ، زیرا که مضاف‌الیه او را که علماست ضد واحد است ، و بضدیت مشهورست که آن جهلا باشد ، وغیر سکون وغیر حرکت و غیر مرحوم ، زیراکه ضد مرحوم مغضوب است و ضد سکون حرکت وضد حرکت سکون است . »

---

۱ ـ رك . اضافه بخش نخست ص ۷۸ ـ ۸۰ .

۱ - تقسیم اضافهٔ معنوی بنا بر تقدیر حروف

نجم الغنی در عنوان « تقدیر حرف جر »[1] آرد[2]: « دراضافت معنوی تقدیر حرف جر بر سه نهج بود :

یکی « **برای** » که در فارسی برای تعیین است ، مانند« منتِ خدای »یعنی منت برای خدا[3]. و ظاهر (است) که «منت» عام است که خدا را باشد یا احدی از انسان را ، باضافت متعین شد .

دوم « **از** » که در فارسی بمعنی « ِمن» تبعیضیه‌است، مانند«انگشتری‌سیم» که سیم انگشتر بعضی از مطلق سیم است[4] .

سوم « **در** » که در فارسی بمعنی ظرفیت است ، مانند « نشینندهٔ خانه » یعنی نشیننده در خانه .

وجه انحصار[5] آن که اگر شیء مضاف الیه نه ظرف مضاف باشد و نه جنس‌آن (و مراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف اینست که مضاف از افراد مضاف الیه نباشد ، یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و غیر مضاف ، بواسطهٔ آنکه جنس آنرا گویند که صادق آید بر کثیرین مختلفین بالحقائق) . پس درین مقام تقدیر « برای » بود ، مثل « اسپ بهرام » . و در « انگشتری نقره »

---

۱ - در فارسی حرف جر نیست ، بتقلید عربی این اصطلاح را آورده‌اند . (م . م .)

۲- نهج‌الادب ص۶۶۵ . ۳- قس : منت خدای را عزو جل (گلستان سعدی . مصحح قریب ص ۱ (م. م.) ۴ - حق آنست که میگفت « انگشتری سیمین بعضی از مطلق انگشتری است ، چه مراد اصلی در اینجا « انگشتری » است نه سیم . قس : خاتم من فضه . و رك . ص ۹۹ و ۱۰۰ (م. م.) ۵ - مراد انحصار بسه قسم مذکور است . (م . م.)

اضافت بمعنی « برای » نخواهد بود ، بواسطهٔ آنکه مضاف‌الیه جنس مضاف است ، زیرا که نقره که مضاف‌الیه است ، برمضاف و غیر مضاف صادق میآید ، و همچنین در « قتیل کربلا » اضافت بمعنی « برای » نخواهد بود ، از آنکه مضاف‌الیه ظرف مضاف است ، بخلاف « اسپ بهرام » و « گرز رستم » و «غلام زید » که مضاف الیه درین ترکیب نه جنس مضاف است و نه ظرف مضاف. اگر گویند که اضافت می‌باید که در مثل « اسپ بهرام » و «گرز رستم » و « غلام زید » اضافت بمعنی « برای » نباشد ، زیرا که اضافت بمعنی « برای » مشروط است بآنکه مضاف الیه جنس مضاف نبود ، یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید ، و بهرام و رستم و زید درین امثله اگر چه بر مضاف صادق نمی آیند ، لیکن بر غیر مضاف صادق می آیند ، زیرا که صادق می آیند بر ذات بهرام و رستم و زید ، جوابش آنکه اضافت بمعنی « برای » مشروط است بعدم صدق مضاف‌الیه برمضاف و غیرمضاف ، و ظاهر است که در بهرام و رستم و زید ، این مجموع منتفی است ، مراد از نفی ، نفی مجموع‌است من‌حیث‌المجموع ، برابر است که برفع هر دو جزو بود یا برفع یکی از دو جزو. نحویان عرب این را **اضافت لامی** گویند ، زیرا که درعربی در آنجا تقدیر لام باشد[1] .

واگر مضاف الیه جنس مضاف بود ، یعنی بر مضاف و غیر آن صادق آید ، بشرط آنکه مضاف نیز بر مضاف الیه و غیر آن صادق آید ، پس درینجا عموم و خصوص من وجه باشد ، یعنی درینجا دو مادهٔ افتراق میباشد و یك مادهٔ اجتماع چون « سریر چوب » و « انگشتر طلا » چه هر سریر چوبی نباشد ، چون : سریر عاج ؛ و هر چوب سریر نیست ، مانند صندوق ؛ و همچنین هر انگشتر طلایی نباشد ، چون انگشتر نقره ؛ و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا . این هر دو

---

۱ ــ قس : منةالله (المنة لله) (م. م.)

ماده‌های افتراق‌اند ، و سریر چوب و انگشتر طلا مادهٔ اجتماع . درینجا « از » مقدر باشد . پس ثابت شد که اضافت بمعنی «از» وقتی خواهد بود که میان مضاف و مضاف‌الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد ، و نحویان عرب این اضافت را **اضافت بمعنی « من »** گویند ، چه در عربی اینجا «من» مقدر باشد[1] ...[2] و در فارسی هر اضافتی که‌بجای «از» باشد **بیانی** است ، چه«سریرچوب» بمعنی‌سریر از چوب است .

واگر منسوب الیه ظرف منسوب بود ، عام است از اینکه ظرف زمان بود ، چون « نماز شب » و « خواب روز » یا ظرف مکان باشد ، چون « سوار کشتی » و « قتیل کربلا » ، آنجا « در » مقدر باشد و در عربی فی[3].

و اما بعض اضافت بمعنی « فی » را بسوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر « سوار کشتی » را سواری که برای او اختصاص بکشتی است گویند ، نه سوار در کشتی[4] .

ووجه انحصاربعبارت دیگر این که مضاف الیه از دو حال خالی‌نیست که: یا مباین است به مضاف، یا مباین نیست. و مراد ازمباینت مضاف‌الیه به مضاف این است که هر جا یکی صادق آید بر چیزی دیگر صادق نیاید بهیچوجه ، و اینکه صاحب منتخب النحو گفته که مراد از مباین بودنش آنکه مضاف‌الیه محل وجود مضاف باشد ، خطاست . و در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است ،

---

۱ ـ قس : خاتم من ذهب . (م . م .) ۲ ـ مؤلف درینجا آورده (ص ٦٥٦) :
« سؤال ـ چون مضاف الیه جنس مضاف بود چرا اضافت بمعنی «برای» نباشد ؟
جواب ـ مضاف الیه را جنس مضاف نمی‌آرند مگر وقتی که بیان جنس مضاف مقصود بود ، پس مناسب این است‌که اضافت بمعنی «از» باشد .

۳ ـ قس : صلاةالليل (صلاة في الليل) (م.م.) ٤ـ توجیه متکلفی است .(م.م.)

پس در این صورت لفظ « در » مقدر خواهد بود ، چون « فلانی وعدهٔ آمدن فردا کرده » که لفظ « آمدن » مضاف است و « فردا » مضاف الیه ، ویکی مر دیگری را صادق نیست ، یعنی مباین است ، چه آمدن را فردا نمیتوان گفت ، و فردا را آمدن نمیتوان خواند . و هم در اینجا فردا ظرف وجود آمدن است . و ازین تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا بحقیقت « آمدن در فردا » است و همچنین سوار کشتی .

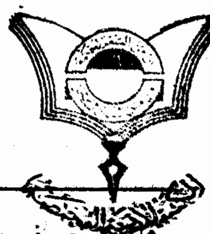
واگر ظرف مضاف نیست ، پس درین صورت لفظ «برای» مقدر خواهدشد ، چون«غلام زید» که غلام مضاف است وزید مضاف‌الیه ، ویکی بردیگری غیرصادق ، چه زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت . و هم درینجا زید ظرف وجود غلام نیست . وازین تقریر واضح شد که حقیقت«غلام زید» اینکه «غلام برای‌زید»است .

واگرمضاف‌الیه بمضاف مباین نبود ، پس درین وقت میان مضاف ومضاف‌الیه عموم وخصوص مطلق خواهد بود ، یا مساوات ، یا عموم وخصوص من وجه . »

اگر اول است ، پس از دو حال خالی نیست که مضاف الیه برجمیع افراد مضاف صادق آید ، ومضاف بر بعض افراد مضاف الیه ، چون « نحو علم » و «شنبه روز» و« نارون درخت »[1] یا برعکس این ، یعنی مضاف عام‌مطلق باشد ومضاف‌الیه خاص مطلق ، چون «علم نحو» و « روز شنبه » و « درخت نارون» . در صورت اول اضافت ممتنع است ، زیرا که اضافت‌اخص مطلق بسوی اعم ممتنع است ، چرا که فائده اضافت یا تعریف مضاف است یا تخصیص آن ، و درین صورت هر دو مفقود است ، عدم افادهٔ تخصیص در آن‌ظاهر است . و هر گاه فائدهٔ تخصیص نبخشید ،

---

۱ ـ این سه مثال هر سه اضافهٔ مقلوب است و در اصل : علم نحو، روز شنبه ، درخت نارون ؛ و چون منظور مؤلف آوردن امثله‌ای از مضاف خاص مطلق و مضاف الیه عام مطلق است ، آنها را قلب‌کرده است ، قس : امثلهٔ بعدی (م. م.)



فائدهٔ تعریف بدرجهٔ اولی نخواهد بخشید، زیرا که اگر فائدهٔ تعریف می‌بخشید ، لازم می‌آمد که فائدهٔ تخصیص هم بخشد، زیرا که تعریف را تخصیص لازم هست ، و در صورت ثانی لفظ « برای » مقدر خواهد بود .

وصاحب منتخب‌النحو درین مقام افادهٔ تازه فرموده و تحقیقی غریب نموده که مراد از عام مطلق بودن مضاف ، آنکه هم بر مضاف‌الیه وهم برغیر آن صادق آید ، و مراد از خاص مطلق بودن مضاف الیه آنکه بر غیر مضاف صادق نیاید ، چون « علم فقه » که درینجا علم مضاف و فقه مضاف‌الیه است ، و علم برفقه و هم بر غیر آن مثلا منطق و حکمت صادق می‌آید ، چه فقه را علم توان گفت، و فقه بر غیر علم مثلا جوانی و پیری صادق نمی‌آید ، چراکه فقه را علم توان گفت ، و جوانی و پیری را نمیتوان گفت . و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه در حقیقت اینکه « علم برای فقه »[1]...[2]

---

١ ـ توجیه متکلفی است ، و پیداست که مرادگوینده تخصیص اعم است یعنی از انواع علم ، مراد فقه است. رك : ح١ص ٩٧. (م.م.)

٢ ـ درینجا مؤلف افزوده (ص ٦٥٧) :

« سؤال ـ میان آواز وبانك ، و شیر و اسد وغیره مرادفت است ، مساوات نیست ومرادفت عبارتست از اتحاد دولفظ در معنی ، و مساوات عبارتست از اختلاف در مفهوم واتحاد در ما صدق ، مثل انسان وناطق .

جواب ـ غرض از اضافت فائده است ؛ و در مثل این ترکیب فائده نیست ، پس ممتنع خواهد بود . میرنورالله درشرح مثنوی مولوی معنوی گوید :

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان ! در حضور حضرت صاحبدلان

در اکثر نسخ « حضور » مضاف به لفظ « حضرت » واقع شده . درین صورت لفظ «حضرت» محض برای تعظیم می‌باشد ـ چنانچه در محاورهٔ حال شایع است ـ چون بحسب لغت «حضور» و «حضرت» بیك معنی است ؛ و در محاورهٔ سلف ، تعظیم بدین لفظ مشهور

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

واگر میان مضاف و مضافٌ الیه عموم و خصوص من وجه باشد ، یعنی مضافٌ الیه بر بعض افراد مضاف صادق آید ، همچنین مضاف بر بعض افراد مضاف الیه ، در این صورت اگر مضاف الیه اصل و مادهٔ مضاف است ، یعنی مضاف از مضاف‌الیه ساخته شده است ' در این صورت لفظ «از» مقدر خواهدشد ، چون «انگشتری‌زر» که انگشتری مضاف و زر مضاف‌الیه است و درینجا سه ماده خواهد بود : دو مادهٔ افتراق و یك مادهٔ اجتماع ، چنانکه گذشت ، چه هر دو گاهی بر یکدیگر صادق می آید و گاهی صادق نیاید و مضاف الیه یعنی زر اصل مضاف انگشتری است ، چه انگشتری را از زر می‌سازند . و ازین تقریر واضح شد که لفظ انگشتری زر بحقیقت این که « انگشتری از زر » و این را **اضافت بیانی** گویند ، چه ازبرای بیان آید ، چنانکه « مِن » درعربی . واگر مضاف الیه اصل و مادهٔ مضاف نیست، بلکه مضاف اصل مضاف‌الیه بود ، لفظ « برای » مقدر خواهد بود ، چنانکه لام‌در عربی ، چون « زرانگشتری » که درینجا زر مضاف وانگشتری مضاف الیه است، و گاهی زر بر انگشتری صادق میآید ، یعنی زر انگشتری را میتوان گفت ، و این وقتی[است]که انگشتری زرین باشد ، و گاهی صادق نمیآید ، یعنی زر انگشتری را نمیتوان گفت ، و این وقتی[است که]انگشتری از غیر زر باشد ، وهمچنین حال‌انگشتری است . و درینجا مضاف یعنی زر را از مضاف الیه یعنی از انگشتری نساخته‌اند ، بلکه امر بالعکس است یعنی انگشتری را از زر ساخته‌اند ، و ازین تقریر واضح

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل

نبوده ، ظاهر این است‌که عطف باشدکه جمیع الفاظ مترادفه بدین طریقه شایع است ، چنانچه در بعض نسخهٔ صحیحه دیده شد .» درمثنوی چاپ میرزا محمود ص۱۷۷ س ۳ و چاپ نیکلسن دفتر دوم ص۴۲۷ س آخر بصورت مذکور در فوق است واحتیاجی بعطف ندارد . (م.م.)

شد که « زر انگشتری » بحقیقت این که « زر برای انگشتری ».

و درین قول شیخ علی حزین :

از بتکده تا کعبه رهی نیست ، برهمن !

سدّ ره خود ساخته‌ای سنگ صنم را .

اضافت سنگ بسوی صنم ، اضافت عام است بسوی خاص ، و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است ، چه هرسنگ از صنم نباشد ، و هر صنم از سنگ نه . این دو مادهٔ افتراق‌اند ، وبعض صنم از سنگ باشد . این مادهٔ اجتماع است، واین لام را **لام اختصاص گویند** ، و اثبات این انحصار بدلیل استقراء است ...[1]

نا گفته نماند که تقسیم اضافه ازلحاظ تقدیر حروف، تنها یك مبحث دستوری نیست، بلکه مربوط به معانی و بیان ونحو عربی‌هم میباشد؛ وبنابرین در دستورهای

۱ـ مؤلف درینجا گوید (ص ۶۵۸ ـ ۵۹):

« سؤال ـ مشهور در« روز امید و بیم » و « مسجد آدینه » بمعنی مسجدی‌که روز جمعه در آن نمازکنند ، و« شب آدینه » و « علم تیر » و « درخت‌کدو » و « تخم بقلهٔ حمقا» و «کوه سیام» و « پس‌کوچه » و «پس دیوار» و «پیش خود» و « پیش قطار » و «درون خانه» و « باغ بهشت » و«باد خزان» اضافت بمعنی «برای» است ، و حال آنکه «برای» ظاهر نمیشود بحکم استقرا ، یعنی روز برای امید و بیم، ومسجد برای آدینه و غیر آن نمیگویند، پس چگونه حکم‌کرده شود بتقدیر «برای» است ؟

جواب ـ اضافت بمعنی « برای » مشروط نیست بصحت تصریح«برای» ، بلکه‌افادهٔ اختصاص‌که مدلول « برای » است‌کفایت میکند ، ودر مثل « روز امید و بیم » افادهٔ اختصاص موجود است ، پس اضافت بمعنی «برای» خواهد بود. و از این جواب مندفع شد اشکال ازجمیع مواد اضافت‌لامی‌که تصریح به لام در آن مواد صحیح نیست ، و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات بعیده و رکیکه‌که درمثل «هر مرد» و«هر واحد» میکنند ، وچون این‌حروف رامیان مضاف ومضاف‌الیه می‌نگارند ، درآخرمضاف کسره نمیخوانند، و درآن‌وقت این‌را به‌ترکیب اضافی تعبیر نمینمایند ، چنانچه منت برای خداوانگشتری از سیم و نشیننده درخانه ».

متداول از بحث آن باید بکلی چشم پوشید، ولی برای محققان ودانشجویان دانشکدهٔ ادبیات اطلاع از این مبحث سودمند است .

در دستور کاشف آمده[1] : «اضافت لامیه ، که معانی تملك، اختصاص، نسبت، تعلیل افاده کند . مثال : جام جمشید ، گنج قارون ، اهل ستم ، کتاب احمد . »

تسمیهٔ اضافهٔ لامی بتقلید عربی است که درین قبیل مواردلام تملیك «لِ»تقدیر کنند ، و در فارسی چنین حرفی مستعمل نیست ، و بجای آن «برای» یا «مر... را» توان گذاشت. اضافهٔ ملکی و اضافهٔ اختصاصی هرچند نزدیك بهمند ، در معنی فرقی دارند که از آن بحث خواهد شد. « اهل ستم » که برای نسبت آمده (اهل منسوب به ستم) در حقیقت اضافهٔ بیانی است ، و« کتاب احمد » مثال اضافهٔ ملکی است نه تعلیلی .

۱ ـ ص ۵۰ .

۲ـ تقسیم اضافه از لحاظ حقیقت و مجاز

۱ ـ اضافهٔ حقیقی

دیباچه

نجم‌الغنی نویسد[1]: « اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف‌الیه حقیقة باشد ، چنانچه « خانهٔ زید » و « اسپ عمرو »، آنرا **اضافت حقیقی** نامند ، وآنچه صاحب منتخب‌النحو گفته است که نسبت مضاف بسوی مضاف‌الیه حقیقی بود ، یعنی وجه نسبت درخارج متحقق باشد ، مطلب واحد است .»

اضافهٔ حقیقی باقسام ذیل تقسیم میشود :

الف- اضافهٔ اختصاصی

اصطلاح «اضافهٔ اختصاصی» را بعض دستورنویسان بمعنی « اضافهٔ تخصیصی» ـ که شرح آن در همین مبحث بیاید ـ گرفته‌اند ، ولی ما آنرا بمعنی عامتر دراینجا بکار میبریم .

برخی از ادیبان اضافهٔ تخصیصی و اضافهٔ ملکی را در دو عنوان جداگانه یاد کنند . ازجهت افتراق و تمایزی که ما بین این دو نوع اضافه موجود است ـ و ما درهمین مبحث یاد خواهیم کرد ـ حق باآنانست ، ولی ازجهت وجه‌اشتراکی هم که میان آن دو وجود دارد تفکیك تام ، صحیح نمی‌نماید . بهتر آنست که آن دو را دو شاخهٔ یك درخت و دوفرع یك اصل بدانیم ، و ما آن اصل را بنام «اضافهٔ اختصاصی » یاد میکنیم .

اضافهٔ اختصاصی ، اختصاص و تعلق را میرساند : کتاب حسن ، زنگ شتر.

۱ـ ص ٦٦ .

وآن بر دو قسم منقسم میشود :

۱ـ اضافهٔ تخصیصی ـ حبیب اصفهانی یکی از معانی اضافه را «اختصاص» نوشته و « مرغ شکاری » را مثال آن آورده است[۱]. ولی باید دانست که « مرغ » درین مثال موصوف است و« شکاری » صفت آن است[۲] .

کاشف نیز از معانی مختلف اضافه « اختصاص» را یاد کرده « دیر مغان » را مثال آن آورده است[۳].

استاد قریب از اقسام چهارگانهٔ اضافه یکی را اضافهٔ تخصیصی یاد کرده ، نویسد[٤]: « اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص را بیان نماید : در باغ ، زنگ شتر، سقف اطاق . »

آقای ادیب هروی در توضیح معانی اضافهٔ مطلق نوشته[٥]: « تخصیص : زین اسب ، زنگ شتر ، چین قبا ... »

آقای دبیر آذر در شرح اقسام شش گانهٔ اضافه گفته[٦]: « اضافهٔ تخصیصی که در آن معنی اختصاص باشد : راه چاره ، دستور زبان . »

آقای پروین گنابادی در ذکر اقسام اضافه آرد[۷] : « اضافهٔ تخصیصی : در اطاق ، زنگ دبستان .»

در دستور قبفهی نوشته‌اند[۸]: «اضافهٔ تخصیصی آنست که اختصاص‌را برساند: زین اسب ، در خانه ، سقف اطاق ، میوهٔ باغ ، چوب درخت . »

مؤلف غیاث در اقسام اضافه آرد[۹]: « تخصیصی ، و آن اضافت مخصص است بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد ، بدفع اشتراك خاصهٔ او ، چون «آیینهٔ لعل» و « زنگ شتر » و « پوست انار » و « دکان عطار » ؛ و از همین قسم است اضافت

۱ـ ص۲٦. ۲ـ ما از صفت درمبحث جداگانه یاد خواهیم کرد. ۳ـ ص ٥٦ـ٥۷.
٤ـ ص٤٤ ٥ـ ص٤۸. ٦ـ ص۲۱. ۷ـ ص۲۱. ۸ـ ج ۱ ص ٤۱.
۹ـ در مبحث « اضافت ».

مسبب بسوی سبب ، چون « کشتهٔ غم » و اضافت سبب بسوی مسبب ، چون « تیغ انتقام » .[۱] »

نجم الغنی در اقسام اضافت حقیقی نویسد[۲] : « اضافت تخصیصی ـ و آن اضافت مخصص بفتح صاد مهمله است بسوی مخصص بکسر صاد مهمله ، وبعبارت دیگر اضافت مختص است بسوی مختص‌الیه بدفع اشتراك خاصهٔ او و آن بر انحای شتی آید ، مانند .

۱) **اختصاص ملک بسوی مالك** ، ...

و همچنین **اختصاص مالك بملك** ، ...

(وما از دو قسم مذکور در اضافهٔ ملکی بحث خواهیم کرد) (م. م.)

۲) و **اختصاص تسمیه** ، چون « روز دوشنبه » و « علم کلام » و « ملك هندوستان » و « شهر مصر »[۳] و « جزیرهٔ سراندیپ » و « خطهٔ کشمیر ».

(ولی چنانکه نجم‌الغنی خود در جای دیگر گفته[٤] ، دراین امثلهٔ اضافهٔ اعم باخص است ، وما ازین نوع درعنوان «اضافهٔ بیانی» بحث خواهیم کرد .)

۳) و **اختصاص وضع** ، چون « آیینهٔ پیل » و « زنگ شتر».

٤) و **اختصاص ایجاد** ، چون « گلستان سعدی »[٥] و « آیینهٔ سکندر»[٦].

٥) و **اختصاص جزء باکل** ، چون « برگ شجر » و « سر زید » و «پوست انار » .

۱ـ سپس مؤلف گوید : « و این اضافت تخصیصی هم لامی است ، چراکه تقدیر لام در مضاف‌الیه میباشد . » وما از اختصاص سببی بحث خواهیم‌کرد .   ۲ـ ص ٦٦٠.

۳ ـ مرادکشور مصر است . وگاه مصر گویند و مراد « قاهره » باشد .   ٤ـ رك : ص ۹۸ رسالهٔ حاضر.   ٥ـ از این قسم بزودی بحث خواهیم‌کرد .

٦ـ آیینهٔ سکندر جام میست (جمست) بنگر   تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا
(حافظ شیرازی مصحح قزوینی ص ٥).

(ازین قسم است : شاخهٔ درخت ، ساقهٔ درخت ، ریشهٔ درخت ، انگشت دست، انگشت پا ، موی بدن (م ۰ م ۰)

۶) و **اختصاص ظرف با مظروف** ، چون « همیان زر » (همین مؤلف خود بعداً این نوع را جزو اقسام اضافت تخصیصی ، بعنوان « اضافت ظرفی » یاد کرده و ماجداگانه ازآن بحث خواهیم کرد) .

۷) و **اختصاص نسب و قرابت** ــ نجم‌الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» آرد[1] : « اختصاص نسب وقرابت، چون «پدر زید» و «برادر عمرو» و«مادر بکر» و «خواهر هنده» وجزآن . »[2].

(میتوانیم این قسم را **«اضافهٔ نسبی»** بنامیم ، وآن عبارتست از اضافهٔ صفت (خویشاوندی ــ نسبت) بعلم (اسم خاص) که نسبت وقرابت را رساند :

«منیژه کجا **دخت افراسیاب** درخشان کند باغ چون آفتاب .»

(فردوسی . منتخب شاهنامه چاپ فروغی ص ۳۳۷)

«**مادر علی** که زن احمد خضرویه بود بزیارت شیخ آمد .»

(عطار. تذکرةالاولیاء چاپ تهران ج ۱ ص ۱۴۸)[3]

«**مادر موسی**‌ام که از شاهم شیر فرزند را بها خواهم .»

(مولوی . مکتوبات . چاپ ترکیه ص۱۰)[3]

«دوستان ! **دختر رز** توبه ز مستوری کرد

شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد.»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۹۵)[3]

۱ــ ص ۶۶۱. ۲ــ هرچند درین امثله ممکن‌است «پدر» مختص به «زید» تنها نباشد... ولی نحوه‌ای اختصاص وجود دارد. ۳ــ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی .

« شوکت **پور پشنگ** و تیغ عالمگیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن .»

(حافظ . ایضاً ص۲٦۹)[1]

۸) و **اختصاص مسبب بسوی سبب** ...

و اختصاص سبب **بسوی مسبب**... (و ما در عنوان جداگانه در همین گفتار ازآن بحث خواهیم کرد .)

و از همین قبیل است **اضافت ابنی**[2]...» (و ما درعنوان جداگانه در همین مبحث ازآن گفتگو خواهیم کرد.)

امثلهٔ اضافهٔ تخصیصی :

«بنفشه هست و نبیذ بنفشه بوی خوریم

بیاد **همت محمود** شاه بار خدای .»

(عمارهٔ مروزی . رود کی. نفیسی ج۳ ص ۱۱۸۸)

« **ریگ آموی** ودرشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی.»

(رود کی سمرقندی . چهارمقالهٔ عروضی طبع دوم نگارنده ص۵۳)

" مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس[3] **سرهرمز**، **خول‌دل** نوشروان ."

(خاقانی شروانی . دیوان . طبع عبدالرسولی ص۳٦۳)

«**ارکان دولت** و **اعیان حضرت**... حاضر شدند.»

(سعدی . گلستان چاپ قریب ص٤۹)

اضافهٔ ظرفی ـ مؤلف غیاث نویسد[4] : « (اضافت) ظرفی ، و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف ، چون «نشینندهٔ بازار» و «آب دریا» و «هوای صحرا» ،

۱ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲ـ پایان گفتار نجم‌الغنی (با اضافات)
۳ـ «کاس سر» اضافهٔ تشبیهی است. ٤ـ در مبحث «اضافت».

وگاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف، چون «شیشهٔ گلاب» و«صندوق کتاب». »

مؤلف نهج‌الادب در اقسام اضافات تخصیصی آرد[1]: «**اضافت ظرفی** بمعنی «فی» یعنی«در» ، وآن اضافت مظروف است بسوی ظرف ، وبر دوگونه است :

یکی ظرفی زمانی ، که ظرف زمان مضاف الیه باشد ، چون « نماز شب » و«برودت زمستان» و«حرارت تابستان» و «خواب نیمروز. »

دیگرظرفی مکانی، یعنی مضاف‌الیه ظرف مکان بود ، چون «نشینندهٔ بازار» و «آب دریا» و«هوای صحرا» و«باشندهٔ برزن»:

«من بقربانت روم ، کن زود قربانی مرا

تیغ جوهر دار باشد **چین پیشانی** مرا .»

ظهوری : « درخشان **در درج** عبد مناف

بانگشت اعجاز مه را شکاف . »[2]

امثلهٔ اضافهٔ ظرف زمان : نماز بامداد، نمازشام ، دعای سحر، آه سحر:

«**نماز شام** نزدیکست و امشب مه و خورشید را بینم مقابل . »

(منوچهری دامغانی. دیوان. چاپ دبیرسیاقی ص ۴۹)

«**نماز بامداد** دلیلست براول ، و او را بدان وقت فرمود گزاردن که سپیدهٔ روز بدمد . »

(ناصرخسرو بلخی‌قبادیانی. وجه دین چاپ برلین‌ص۱۴۳)[3]

«و چهار رکعت سنت پس‌از فریضهٔ **نماز پیشین** دلیل است برچهار تن...»

(ناصرخسرو. ایضاًص۱۴۸)[3]

---

۱ ـ ص ۶۶۲ ـ ۶۳ . ۲ ـ در اینجا مؤلف نهج‌الادب افزوده (ص۶۶۳): «در رسالهٔ عبدالمؤمن مشهدی‌اضافت زمان بالزمان، چون «ساعت روز» واضافت مکان‌بالمکان چنانچه «دروازهٔ خانه» نیز بنظرآمده ، واین خالی ازغرابت نیست ، وتحقیق آنست که درهردو جا اضافت عام بخاص است ، وازقبیل اضافت توضیحی است.» رك : اضافهٔ بیانی.

۳ـ شاهد ازآقای دکتر محقق .

«**نماز دیگر** دلیلست بر اساس، واو را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود، که پس از ناطق بکاردین بایستاد.»

(ناصرخسرو. ایضاً ص ۱۴۹)[1]

«**نماز شام** دلیلست بر ثانی، و وقت نماز اوآنست که آفتاب از شرق بر آمده است و بمغرب فروشود...»

(ناصرخسرو. ایضاً ص۱۴۵)[1]

«**نماز خفتن** دلیلست بر حد امام، واو را نمازخفتن ازبهر آن گویند که همهٔ مردمان خفته‌اند...»

(ناصرخسرو. ایضاً ص۱۵۱)[1]

«سلطان **نماز شام** بماه دیدن بیرون آید.»

(نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله چاپ دوم نگارنده. ص۶۷)

«و **نماز دیگر** بدر سراپردهٔ سلطان شدم.»

(نظامی عروضی. ایضاًص۶۷)

«بنزدیك خواجه ابوحفص بودم، **نماز بامداد** گزارده بود.»

(ابونصر قباوی (تلخیص محمدبن زفر). تاریخ بخارا ص۶۷)[2]

«ما درس **سحر** در ره میخانه نهادیم   محصول دعا در لب جانانه نهادیم.»

(حافظ. دیوان مصحح قزوینی. ص۲۵۶)[2]

«دریغا عیش‌شبگیری که در **خواب سحر** بگذشت

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی.»

(حافظ. ایضاً ص۳۳۶)[2]

«**دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی.»

(حافظ. ایضاً ص۳۰۶)[1]

---

۱ شاهد ازآقای دکتر محقق. ۲ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی.

امثلهٔ اضافهٔ ظرف مکان : آب حوض ، یخ یخچال ، عصارهٔ معده ، جامهٔ رخت خانه .

«**آب دریا** را اگرنتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید. »

(مولوی. مثنوی چاپ میرزا محمود ص۴۲۹)[۱]

«دهقان گفت : **آب جوی** خوش بود تابدریا رسد. »

(تاریخ سیستان. بنقل امثال وحکم دهخدا . ج ۱ ص۵ ـ ۶)

«آب **دیزی** را زیاد کردن»[۲]

(امثال وحکم دهخدا . ج ۱ ص۹)

اضافهٔ سببی ـ مؤلفان قبفهی درچاپ دوم دستور دراقسام اضافه نوشته‌اند[۳]:

«اضافهٔ سببی، و آن یا اضافهٔ سبب است بمسبب: تیغ انتقام، شمشیر کین[۴]، و یا اضافهٔ مسبب بسبب : کشتهٔ غم[۵]، سوخته فراق[۶]. »

نجم‌الغنی درانواع «اضافت تخصیصی» آرد[۷]: «اختصاص مسبب بسوی سبب ، چون : جان دادهٔ فراق ، و کشتهٔ غم. ـ واختصاص سبب بسوی مسبب، چون : قتل قصاص ، وتیغ انتقام. واین اضافت تخصیصی لامی‌است ، چرا که درغلام زید یا کشتهٔ غم تقدیر «برای» ـ که ترجمهٔ لام است ـ درمضاف‌الیه میباشد.[۸]»

۱ـ درمثنوی طبع نیکلسن نیامده. ۲ـ یعنی چیزی برماحضر افزودن. ۳ـ ج ۱ ص ۴۳. ۴ـ تیغ وشمشیر سبب و وسیلهٔ انتقام وکین است (م. م.) ۵ ـ غم سبب کشتن است.(م م.) ۶ـ فراق سبب سوختن گردد (م. م.) ۷ـ ص۶۶۱. ۸ـ دومثال «غلام زید» و«کشتهٔ غم» درحکم واحد نیستند، زیرا «غلام برای زید» یا«غلام مرزیدرا» صحیح است ، اما «کشته برای غم » یا «کشته مرغم را» صحیح نیست (مگرآنکه «برای» را در هر یك از این دو مثال جدا بگیریم) ، مثال نخستین اضافهٔ ملکی است و دوم اضافهٔ تخصیصی (سببی) (م. م.)

«بدستوری بخانه رفت خواهم　　که رنجورم هنوز از **رنج پیکان**.»
(معزی نیشابوری. دیوان مصحح اقبال ص ۵۷۵)[1]

«**کشتهٔ تیرعشق** زنده کند　　که بسر بگذرد دگر بارش.»
(سعدی. کلیات چاپ فروغی ص ۶۰۷)[1]

«**زخم شمشیر غمت** را ننهم مرهم کس
طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش.»[1]
(سعدی. ایضاً ص ۶۱۱)

«ازلعل توگر یابم **انگشتری زنهار**　　صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد.»
(حافظ. دیوان مصحح قزوینی ص ۱۰۹)[1]

«**هوشیار حضور** و **مست غرور**　　بحر توحید و غرقهٔ گنهیم.»
(حافظ. ایضاً ص ۲۶۳)[1]

«گر چه **گردآلود فقرم** شرم باد از همتم
گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم.»
(حافظ. ایضاً ص ۲۳۸)[2]

توضیح۱ـ از فروع اضافهٔ تخصیصی، **اضافهٔ اسم** (عام یا خاص) یا صفت (بجای موصوف) **بمحل** اوست[3]: حافظ شیراز، خواجهٔ شیراز، بدرچاچ[4]، علمای اصفهان: «پس بفرمود ملک مظفرابوصالح تا **علماء ماراء النهر** را گرد آوردند...»
(ترجمهٔ تفسیرطبری. برگزیدهٔ نشر باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳۹)

«آنک بدوبنگری بحکمت، گویی　　اینک سقراط وهم **فلاطن یونان**.»[5]
(رودکی سمرقندی. تاریخ سیستان ص ۳۲۰)

۱ـ شاهد ازآقای هشترودی. ۲ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی. ۳ـ این قسم در زبانهای اروپایی (درفرانسوی با ـ de ـ، درانگلیسی ـ of ـ، درآلمانی ـ von ـ) نیز مستعمل است. ۴ـ نهج‌الادب ص ۶۷۳. ۵ـ ن. ل: فلاطن و یونان (رک. تاریخ سیستان ص ۳۲۰ متن وح ۴.

«زمین ازنقش گونا گون چون **دیبای ششتر** شد

هزارآوای مست اینك بشغل خویشتن در شد.»

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص۴۰۷)

« چون **بلیناس روم** صاحب رای   هم رصد بند وهم طلسم گشای .»

(نظامی گنجوی . هفت پیکرص ۵۹).

«**بوسعید مهنه** در حمام بود   قائمش افتاد و[۱] مردی[۲] خام بود.»

(عطار نیشابوری . منطق الطیرچاپ نولکشور ص۳۰۷)

«بجز **شمس تبریز** پاکیزه جان   کسی مست ومخمور وشیدا نبود.»

(مولوی . منتخب دیوان شمس . نیکلسن ص۷۲) ۳

« ز **شمع فارس** مجد ملت و دین   سؤالی میکند **پروانهٔ روم**.»[٤]

(معین‌الدین پروانه درسؤال از مجد همگر. حبیب‌السیرجزء۲ ازجلد۳چاپ‌خیام‌ص۳۸۷)

« شد اقتدا **به اوستاد دامغان**   فغان ازین غراب بین و وای او.»

(ملك الشعراء بهار)

بعض معاصران درین گونه موارد ، در ترجمه از زبانهای اروپایی ، بجای اضافه ، علم را با «از» آورند ، و آن در فارسی نابجاست[٥].

علامهٔ مرحوم قزوینی در جهانگشای جوینی ج ۱ نوشته‌اند[٦] : «اضافهٔ نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلی بخود آن محل ، چون «علاءالدین الموت» یعنی پادشاه وصاحب‌الموت (جهانگشای جوینی ج ا ص۲۰۵ س۱۲) ، و«اوزارخان المالیغ» یعنی‌حکمران وصاحب المالیغ (ایضاً ص ٤۸س۱۳–۱٤) ، و«ارسلان‌خان قیالیغ» بهمین معنی (ایضاً ص٥٦ س۳) ، و این طریقه نیز در کتب متقدمین جداً

۱– ن . ل : کافتاد.   ۲– ن . ل : مرد.   ۳– شاهد ازآقای دکتر یزدگردی .
٤– شاهد ازآقای دبیرسیاقی .   ٥– چنانکه نویسند : «دیوجانوس از سینوپ» .
٦– مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج۱ ص قیه .

معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج الدین عثمان ـ الجوزجانی و لباب الالباب لنور الدین العوفی چون « ملك تاج الدین مکران » و «ملکشاه وخش» و«شمس‌الدین محمد بامیان» و« تاج‌الدین تمران » و «ناصرالدین محمد مادین» یعنی صاحب مکران وصاحب وخش ، وهکذا .»

ونیز درجهانگشای جوینی ج۲، ازین قسم ، امثلهٔ ذیل را آورده‌اند[1] : «محمود شاه سبزوار» (جهانگشا ج ۲ص۲۲٤ س۱۲، ص۲۷۲ س۱۷)، «نظام‌الدین اسفراین» و «شرف‌الدین بسطام» (ایضاً ص۲۳۳ س ۱٤ــ۱٥) ، « اختیارالدین ابیورد » (ایضاً ص۲۳۳ س۱٥ وص ۲٤۷ س ٥). »

ونیز آن مرحوم در تعلیقات لباب الالباب در شرح این جملهٔ عوفی «الملك المعظم تاج (الدین) تمران شاه» (لباب الالباب ج ۱ ص ٥۰) نوشته‌اند[2] : «تمران ، ولایتی‌است از غور... و تاج الدین تمران از جانب سلاطین غوریه خصوصاً سلطان غیاث‌الدین غوری حکمران آن ولایت بوده است (ص۸٤)... وسابق رسم بوده است که اسم والی ولایتی وملك ناحیتی را باسم آن موضع اضافه میکرده‌اند، و در کتب این نوع اضافه فراوانست ، مانند ملك‌ناصرالدین محمد مادین ، ملکشاه وخش، شمس‌الدین محمد بامیان ، ملك‌تاج‌الدین تمران ، وغیرهم ، ودرلباب نیزجزدرین موضع که تمران شاه نوشته ، درباقی مواضع بطریق اضافه استعمال کرده است .»

اینك امثلهٔ این نوع :

«و میان او (ملك طغانشه بن محمدالمؤید) و میان **ملك تاج الدین تمران** مکاتبات ومشاعراتست . »

(محمد عوفی . لباب‌الالباب ج۱ص٤٦)

« و او را (ملك طغانشاه را) ابیات و اشعار بسیار است و با **ملك تاج‌الدین تمران** مشاعره کرده‌اند .»

(عوفی . ایضاً ص٤۷)

۱ــ مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج۲ ص د . ۲ــ ج ۱ ص ۳۰۳ ـ ٤ .

«در اثنای این احوال ملك بهاءالدین با **محمود شاه سبزوار** سبب منازعتی که درکار بیهق میکردند... »

(عطا ملك جوینی . جهانگشا ج ۲ص ۲۲٤)

«درآن حالت اورا به **محمود شاه سبزوار** سپرده بودند...»

(جوینی ایضاً ص۲۷۲)

«و ارباب مال و نعمت ازملوك ، **ملك نظام‌الدین اسفراین و اختیارالدین ابیورد و عمیدالملك و شرف‌الدین بسطام ...»**

(جوینی . ایضاً ص۲۳۳)

«و **ملك اختیارالدین ابیورد** را بدان مصلحت موسوم کرد.»

(جوینی. ایضاً ص۲٤۷)

توضیح ۲ ــ ازفروع اضافهٔ تخصیصی نیز، **انتساب مضاف** (اسم عام یا اسم خاص ویا صفت بجای موصوف) است **به خانواده یا سلسله‌ای :**

شاه قاجار، صدر **آل** برهان ، **خلیفهٔ** بنی‌عباس ، غیاث‌الدین کرت .

«ورنه مرا بوعمر دل‌آور کردی — وآنگه دستوری **ستودهٔ عدنان**،»

«زهره کجا بودمی بمدح امیری — کز پی او آفرید گیتی یزدان .»

یعنی ستودهٔ خاندان عدنان .

(رودکی سمرقندی . تاریخ سیستان ص۳۲۳)

« ازکیانست چرخ سر پنجه — که **بشاه‌کیان** درآویزد ؟ »

یعنی شاه منسوب به (ومانند) سلسلهٔ کیان .

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۵۳٦)

توضیح۳ ــ هم از فروع اضافهٔ تخصیصی میتوان **«اضافهٔ بادنی‌ملابست»** را نام برد .

مؤلف غیاث آرد[1] : « (اضافت) بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را

۱ــ درمبحث «اضافت» .

بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است، مثال آن: «ایران ما از توران شماست.»
ظاهر است که قائل این کلام درمحلهٔ شهری از مضافات ایران قیام داشته باشد ، و همچنین مخاطب ؛ باین اندك مناسبت که ذکر کرده آمد ، تمام ایران را از آن خود قرار داده ، و این اضافت متفرع است از **اضافت تملیکی** که ... مذکور شد .»

ازاینجا پیداست که مؤلف غیاث اضافهٔ بادنی ملابست را جزو اضافهٔ ملکی میشمارد. ولی نجم الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» آرد[1]: اضافت بادنی ملابست ، ای نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینهما واقع است یعنی بکمتر ملابستی مضاف ملك مضاف الیه شود ، واین ؛

یابرای **کمال اختصاص** بود چنانکه «**هندوستان** ما به از **ایران** شماست».
ظاهر است که قائل این کلام در خانه‌ای ازمحلهٔ شهری از مضافات هندوستان قیام و سکنی داشته باشد و همچنین مخاطب ، و باین ملابست که ذکر کرده‌اند تمام هندوستان را از آن خود قرار داده ، وایران را از آن مخاطب .

یا برای **اعتبار مجازی** بود، چنانکه «پل حکیم»[2] سعدی علیه‌الرحمه فرماید:

بدختر چه خوش گفت بانوی ده　　　که روز نوا[3] **برگ سختی** بنه.

« برگ سختی » اضافت بادنی ملابست است ، ای سامانی که در زمان سختی بکار آید... »[4]

۱ـ ص۶۶۳. ۲ـ دراین مثال، «اضافهٔ ملکی» است، وچون نجم الغنی اضافهٔ ملکی را جزو اضافهٔ تخصیصی شمرده امثلهٔ هردو را یکجا آورده است. (م.م.) ۳ـ دراصل برسم الخط هندی : روزی نوا. ۴ـ دراینجا نجم الغنی شاهد ذیل را آورده : «ومنه از[سعدی]:

ترا سد یأجوج کف زر است　　　نه روئین که دیوار اسکندر است.

«کف زر» باضافت ادنی ملابست عبارت از کفی که بدان زر بخشیده شود مثل دست عطا. »
ولی این شعر درنسخ صحیح بوستان چنین است:

ترا سد یأجوج کفر از زرست　　　نه رویین(سنگین) چو دیوار اسکندرست.

(بوستان . مصحح فروغی. تهران۱۳۱۶ص۹)

منه : اگر محتسب گردد آنرا غم است

که سنگ **ترازوی بارش** کم است[1] .

« ترازوی بار » باضافت ادنی ملابست عبارتست از ترازویی که بار را بدان بسنجند .

وله : شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند **روز شکار**.

«روز شکار» اضافت بادنی ملابست است «و» عبارت از روزی که در آن شکار کنند...»[2]

از این نوع است :

«شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست

برخیز و بیا بتا که امشب **شب ماست** . »

(بنقل میبدی .کشف الاسرارص ۱۷۸)[3]

«اگرچه زنده رودآب حیات است ولی **شیراز ما** از اصفهان به .»

(حافظ دیوان مصحح قزوینی ص ۴۱۹)

۱ــ در بوستان مصحح فروغی چنین آمده .

اگر محتسب گیرد آنرا غم است که سنگ ترازوی بارش کم است .

(بوستان . ایضاً ص۲۵)

۲ــ مؤلف دراینجا مثالی دیگرآورده (ص۶۶۳): «بدر گوید :

از دودهٔ **چراغ تو** یك ذره هفت شمع وز بحرپنج شاخ تونه‌چرخ یك‌حباب.

در«عثمان خانی» گوید که در «چراغ تو» اضافت بادنی ملابست است ، ای در خانهٔ این ممدوح چراغ هم روشن میشود.» چراغ تو اضافهٔ ملکی است واحتیاجی‌بدین تأویل نیست. سپس آرد: «وحدت قمی گوید:

زلفت زنقد جانهاانداخت‌کنج‌وافروخت ازعارضت چراغی چون **هندو دوالی**.

محسن تأثیر درشعر خود نیز «هندو دوالی» آورده ، اضافت بادنی ملابست است ، و این متفرع ازاضافت تملیکی‌که اضافت ملك است بسوی مالك.» هندودوالی‌موصوف وصفت‌است و ازآن باید درمبحث «صفت» بحث کرد . ۳ــ شاهد از آقای دکترمحقق .

اضافهٔ بنوّت (ابنی)

مؤلف غیاث اللغات در بحث از اضافهٔ تخصیصی نوشته[1] : « از همین قبیل است اضافت ابنی و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ « ابن» ، چنانکه « ابوالفضل مبارك » و «عبدالصمد افضل محمد » و « ابوعلی سینا» یعنی ابوالفضل ابن‌مبارك وعبدالصمد بن افضل‌محمد و بوعلی‌بن سینا . »

مؤلفان قبفهی درچاپ دوم دستور ، دراقسام اضافه نوشته‌اند[2]: « اضافهٔ ابن ، و آن اضافهٔ پسر است بپدر : محمود سبکتکین ، احمد عبدالصمد ، مسعود سعد سلمان ، که معنی آن چنین است: محمود پسرسبکتکین ، احمد پسر عبدالصمد ، مسعود پسرسعد پسرسلمان .»

درخراسان‌هم اکنون اسم پسررا بپدر اضافه کنند: محمد جعفر، تقی‌حسین؛ وگاه تاسه پشت اضافه کنند ؛ محمد جعفر حسین .

درنظام ایران هم همین ترتیب مراعات میشود .

نجم‌الغنی پس ازبحث درانواع «اضافت تخصیصی» گوید[3]:

«واز همین قبیل است **اضافت ابنی** ، وآن اضافت پسرباشد بسوی پدربحذف لفظ «ابن» ، چنانکه «ابوالفضل مبارك» و«عبدالصمد افضل محمد» یعنی ابوالفضل ابن مبارك ، وعبدالصمد بن افضل محمد ، وهمچنین «محمود سبکتکین» و«ابراهیم ادهم» و«حسین منصور» و«سعد وقاص» .

ومتداول است که پسررا نسبت بپدر دهند، چنانکه «زال سام» و«سام نریمان» و«نریمان گرشاسب» و«رستم زر» که لقب زال بوده...[4]»

۱ــ مبحث «اضافت» . ۲ــ ج ۱ ص ۴۳.

۳ــ ص ۶۶۱ . ٤ ــ درینجا نجم‌الغنی نویسد (ص۶۶۱): «چه زر بمعنی پیر است . فردوسی گفته ، بهار آید و تیرمه ، ای پسر ! جهان‌گاه برنا شود گاه زر.

ولقب زال بوده بهمین مناسبت که بسبب سپیدی مو پیرمی‌نموده». رك: برهان قاطع مصحح نگارنده : زال ، زر ، زال زر .

در هر حال این نوع اضافه را از نوع اضافهٔ اختصاصی میتوان بشمار آورد از قبیل اضافهٔ ظرف بمظروف .

علامهٔ مرحوم قزوینی در تعلیقات‌چهارمقاله نوشته‌اند[۱] : «مسعود سعد سلمان ـ یعنی مسعود بن سعد بن سلمان ، برسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر یا جد اضافه می کنند بدون انمام لفظ « ابن » چون : محمود سبکتکین و ناصرخسرو وصاحب عباد و ابوعلی‌سینا وغیرهم، واین استعمال درعبارات مصنفین قدیم ازقبیل تاریخ بیهقی‌و تذکرة الاولیاء شیخ عطار و چهار مقاله ولباب الالباب عوفی وطبقات ناصری تألیف منهاج سراج‌وغیرها بسیار متعارف است .»

ونیز قزوینی در تعلیقات لباب الالباب نوشته‌اند[۲]: «باید دانست که مصنفین قدیم ازقبیل بیهقی ونظامی عروضی وشیخ عطار وغیرهم نادراً لفظ «ابن» را استعمال میکرده‌اند ، و در اکثر اوقات اسم پسر را باسم پدر... اضافه میکرده‌اند . چون محمود سبکتکین وصاحب عباد وناصرخسرو و مسعود سعد سلمان...»[۳]

این نوع اضافه در زبان دری از اقدم ازمنه وجود داشته ، چنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نیز بکار رفته است .

نجم‌الغنی نویسد: «ومتداول است که پسررا به‌پدر نسبت دهند چنانکه زال سام و سام نریمان ونریمان گرشاسب ورستم زر... اسدی گفته :

«پسر آمد از سام دستان بنام — که خوانند گردان ورا زال سام.»

هم او گفته :

«نریمان گرشاسب اترت نژاد — گو شیر دل پهلو پاکزاد.»

فردوسی گفته :

---

۱ ـ طبع قاهره ص۱۴۲. ۲ـ چاپ لیدن ج۱ص ۲۹۵.

۳ ـ چنانکه از مثال اخیر بر میآید ممکن است مضاف الیه این قسم اضافه خود مضاف واقع شود .

« ازو باد بر **سام نیرم** درود خداوند شمشیر و کوپال وخود .»
« به **سام نریمان** ستاره شمر چنین گفت کای گرد زرین کمر!»
« بفرمود تا **جهن افراسیاب** بیارند در پیش با جاه و آب .»

مولوی معنوی فرموده :

« **کیخسرو سیاوش** و **کاوس کیقباد**
گویند کز **فرنگس افراسیاب** زاد . »

فایده ــ اگر مضاف معرفه بود ،از دو حال خالی‌نیست یا اورا بسوی معرفه مضاف کنند ، یا بسوی نکره .

در صورت اول تحصیل حاصل لازم می‌آید ، از آنکه فایدهٔ اضافت معنوی تعریف مضاف است ، چون مضاف الیه معرفه است ، و در صورت دوم طلب ادنی باوجود اعلی‌است ، وهو امرشنیع قبیح ، زیرا که چون مضاف‌الیه‌نکره بود ، فائدهٔ اضافت معنوی درین وقت تخصیص مضاف است ، وظاهراست که تخصیص ازتعریف ادنی است، واز اینجاست که اهل عربیت دراضافت معنوی شرط نموده‌اند که مضاف ازتعریف خالی باشد ، برابراست[1] که درو اصلا تعریف نبود ، یا تعریف بود لیکن وقت اضافت مضاف را از تعریف مجرد کرده باشند ، واز اینجاست که اگرعلم باشد نکره گردانند ، بدین که مراد ازآن‌شخص مسمی بدین لفظ گیرند ، و یا وصف مشهورهٔ او را اراده نمایند ، چون «حاتم عصر» ، و این قسم اطلاق در فارسی دو صورت‌دارد : یکی آنکه سهو باشد ، چرا که «ابوالفضل مبارك» و«عبدالصمد افضل محمد» و«محمود سبکتکین» و«ابراهیم ادهم» وغیره را ترکیب توصیفی فهمیده‌اند، حال‌آنکه دراصل اضافی است. پس حقیقت باشد ، غایتش از راه سهو بود ، لیکن تجویز این معنی براستادان نمی‌توان کرد .

۱ــ یعنی خواه...

دوم آنکه مجاز بود بحذف لفظ «ابن» یا «پسر» که مضاف باشد، کما سبق[1].»
اینك مثالی چند ازاین نوع اضافه:

«آغاز کار شاهنامه ازگرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور **ابو منصور عبدالرزاق** فرخ.»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. هزارهٔ فردوسی ص۱۳٤)

«ندارم کسی را ز مردان بمرد   که پیش من آید بروز نبرد»
«مگر **رستم زال سام** سوار   که با او نسازد کسی کار زار.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج٦ص۱٤٤۷)

«ازو باد بر **سام نیرم** درود   خداوند شمشیر و کوپال و خود.»

(فردوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱ ص۱۷۰)

«**کتایون قیصر** که بد مادرش   گرفته شب تیره اندر برش (اسفندیار را).»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج٦ ص ۱٦۳۱)

«**رافع لیث نصر سیار** که از دست **علی عیسی** امیر بود بماوراء النهر.»

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ. ص٤۲۱)

«آنکس که زپشت **سعد سلمان** آید   گر زهر شود ملك ترا نگزاید.»

(مسعود سعدسلمان. چهارمقالهٔ نظامی عروضی. طبع دوم نگارنده ص۷۲)

«جدهٔ تو مادرم ملك زاده **مرزبان رستم**.»

(کیکاوس بن اسکندر. قابوسنامه ص۲)

«در بازار عطاران نشابور بردکان **محمد محمد** منجم طبیب از خواجه امام ابوبکر دقاق شنیدم...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ص۱۰۷)

«اما اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری... و**مسعود سعد**

۱ــ نهج الادب ص٦٦۱ــ٦٦۲.

سلمان و محمد ناصر... و احمد خلف.»

(نظامی عروضی. ایضاًص۴۴)

« (فردوسی) بپایمردی خواجهٔ بزرگ **احمد حسن** کاتب عرضه کرد (شاهنامه را) . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ص۷۸)

«احمد الله علی معدلة السلطان **احمد شیخ اویس‌حسن** ایلکانی.»[1]

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی . ص۳۳۳)

«**حسین منصور** که شمه‌ای‌از دور بدید ، فریاد برآورد... »

(میبدی.کشف الاسرار . ص۲۷۹)[2]

« رضاقلی که ز انبار آب باج گرفت

بملعنت ز **حسین علی** خراج گرفت.»[1]

(میرزا اسماعیل فارس بروجردی)

«گر **رستم زال** زابلی بود امروز بفکر تنبلی بود. »[3]

(فکاهیات روحانی)

توضیح ۱ ــ باید دانست گاه در اضافهٔ بنوت هم اسم شخص را بنام جد اضافه کنند ، جنانکه «ابوعلی سینا» که در اصل «ابوعلی (حسین) بن عبدالله بن ــ حسن بن (علی) سینا » است .

علامهٔ مرحوم قزوینی نوشته[4]:« . . . درا کثر اوقات اسم پسر را باسم پدر یا جد اضافه میکرده‌اند ، چون... بوعلی سینا (که اضافه بجد بوده ولی بکثرت استعمال کسرهٔ اضافه ساقط شده است). » درلباب‌الالباب آمده[5]: «الامیر ابوالمظفر

۱ــ شاهد ازآقای دکتر شهیدی . ۲ــ شاهد از آقای دکتر یزدگردی .

۳ــ شاهد ازآقای دکترشهیدی. ۴ــ تعلیقات لبـاب الالباب ج ۱ ص۲۹۵ــ قسمت اول این عبارت در صفحهٔ ۱۳۳ــ۴ نقل شده . ۵ــ ج ۱ ص۲۷ .

طاهربن الفضل بن **محمد محتاج** الچغانی .»

مرحوم قزوینی نوشته[۱]: « محمد محتاج ، بکسر دال محمد... درین مورد نیز اضافه بجد است ، چه وی محمدبن مظفربن محتاج است.»

توضیح ۲ ــ گاه نام شخص را بنام مادر اضافه کنند ، آنگاه که مادر اشهر از پدر باشد :

«فرخی از سیستان بود پسر جولوغ ، غلام امیر **خلف‌بانو** .»

(نظامی‌عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده. چاپ سوم کتابفروشی زوار. ص۵۸)

چه بانو دختر عمروبن لیث صفاری است وامیرخلف را بدو (که بقول نظامی عروضی مادر و باحتمال قوی مادر پدرش بود) نسبت دهند[۲].

۲ــ اضافهٔ ملکی (تملیکی) ـ حبیب اصفهانی یکی ازمعانی اضافه‌را «تملك» نوشته ومثال آنرا «باغ شاه» آورده است[۳] .

کاشف نیز ازمعانی مختلف اضافه «ملکیت» را یاد کرده ، مثال آنرا «جامهٔ من» نگاشته است[٤].

استاد قریب در ذکر اقسام اضافه آرد[۵]: «اضافهٔ ملکی آنست که ملکیت را بیان نماید : کتاب حسین ، رخت یوسف .»

آقای ادیب هروی درتوضیح معانی اضافهٔ مطلق نوشته[٦]: «ملکیت: کتاب او، قلم من ، ساعت جمشید .»

آقای قویم در ذکراقسام اضافه گوید[۷]: «اضافهٔ ملکی که بیان تملك ، تعلیل وظرفیت کند : کلاه من ، باغ شاه .»

آقای دبیر آذر در شرح اقسام اضافه آرد[۸] : «اضافهٔ ملکی که معنی ملکیت و

۱ــ تعلیقات لباب ج ۱ ص ۲۹۵.　۲ــ رك: تعلیقات چهار مقاله باهتمام نگارنده .

۳ــ ص ۲٦.　٤ــ ص ۵٦ ــ ۵۷ .　۵ــ ص٤٤.　٦ــ ص٤۸.　۷ــ ص ۱٦ــ۱۷.

۸ــ ص۲۱.

ظرفیت دارد : درباغ ، دست حسن ، کاسهٔ آش. »

در دو کتاب اخیر، ظرفیت و تعلیل نیز از معانی اضافهٔ ملکی آمده ، وحال آنکه آن دو از معانی اضافهٔ تخصیصی است[1].

آقای پروین گنابادی دراقسام اضافه نویسد[2]: «اضافهٔ ملکی: جامهٔ منوچهر، دفتر فریدون .»

در دستور قبفهی چاپ اول در اقسام اضافه آمده[3]: «اضافهٔ ملکی آنست که ملکیت ودارائی را برساند : کتاب‌یوسف ، خانهٔ بهمن ، جام جمشید. »

و در چاپ دوم آن کتاب بدین عبارت افزوده شده : «واین اضافهٔ ملکیست بمالك ، و ازین قبیل است اضافهٔ مالك بملك : خداوند خانه ، صاحب دکان .»

مؤلف غیاث اللغات آرد[4] : «اضافت تملیکی، و آن اضافت ملك بالکسر است بسوی مالك ، چون «اسپ زید» ، و « گنج قارون» ، و «قصرسلطان» ، و همچنین اضافت مالك بملك ، چون «خداوند خانه» و «سلطان روم» و«مالك دینار» واین را **اضافت حقیقی** نیز گویند وبعضی **اضافت‌لامی** هم نامند ، چرا که درعربی‌بترجمهٔ این قسم اضافت دو اسم ، معنی‌لام تملیك مستترباشد .»

نجم الغنی اضافهٔ ملکی را جزو «اضافت تخصیصی» شمرده ، دو نوع ذیل‌را نقل کند[5] :

١ـ « (اضافهٔ) ملك بسوی مالك ، چون «غلام زید» و «دکان عطار» و«اسپ خالد» و« گنج قارون» و«قصر سلطان» . خواجه حافظ گوید :

«**گنج قارون** که فرو میرود از قعر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست.»[6]

---

١ ـ رك. ص ١٠٥ و١٠٦ ـ١٠٩.　　٢ ـ ص ٢١.　　٣ـ ج١ ص ٤١.

٤ـ در مبحث «اضافت» .

٥ ـ ص٦٦٠ .　　٦ـ در دیوان حافظ مصحح قزوینی ص د٣ چنین است،گنج قارون که فرو میشودازقهرهنوز...(قعر صحیح نیست)(م.م.)ـ دراینجا قول نجم الغنی بپایان میرسد.

امثلهٔ این نوع:

«درفش **میر بوسعد** است گویی فروزان برسرش بر، تاج گوهر.»

(دقیقی طوسی. تاریخ ادبیات درایران. دکترصفا ج۱چاپ۲ص۴۲۰) [۱]

«سر نرگس تازه از زر و سیم نشان سر **تاج کسری** گرفت.»

(رابعهٔ قزداری . ایضاًص۴۵٤) [۱]

« گرفتم **کمربند اسفندیار** گراینده دست مراداشت‌خوار.»

(فردوسی. منتخبات شاهنامه . فروغی ص۴۸۵) [۲]

«اژدها کردار پیچان درکف رادش کمند

چون **عصای موسی** اندر دست موسی گشته مار.»

(فرخی. دیوان چاپ عبدالرسولی‌ص۱۷۹) [۱]

« بخاکپای تو صد بار طعنه بیش زدست

سپهر **تخت سلیمان و تاج کسری** را .»

(انوری ابیوردی . المعجم. چاپ‌تهران ص۲۳۹) [۳]

« من آن **نگین سلیمان** بهیچ نستانم که گاه‌گاه دراو دست اهرمن باشد.»

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۰۹) [٤]

«تکیه بر اختر شب‌گرد مکن کاین عیار

تاج کاوس ربود و **کمر کیخسرو** .»

(حافظ .ایضاًص۲۸۱) [۵]

نجم‌الغنی پس از شرح نوع اول آرد :

۲ـ «(اضافهٔ) مالك بملك ، چون «خداوند خانه» و«مالك دینار» و«سلطان روم» . سعدی راست :

۱ـ شاهد ازآقای دکترشهیدی . ۲ـ شاهد ازآقای دکترمحقق .
۳ـ شاهد ازآقای دکتریزدگردی . ٤ـ ایضاً . ۵ـ شاهد از آقای دکتر شهیدی .

«شنیدم که بگریست **سلطان روم** بر نیك مردی ز اهل علوم.»[۱]

امثلهٔ این نوع :

«یکی بر سرشاخ[۲] بن می‌برید **خداوند بستان** نظر کرد ودید...»

(سعدی . بوستان طبع قریب ص۳۸)

«ترا که **مالك دینار** نیستی سعدی طریق نیست مگر زهد مالك دینار.»

(سعدی . مواعظ چاپ فروغی ص۳۱)

توضیح ۱ـ فرق بین اضافهٔ تخصیصی واضافهٔ ملکی ـ آقای ادیب‌هروی نوشته[۳]: «فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی میتواند مضاف‌الیه در مضاف تصرف کند :

کتاب پرویز ، ساعت تو ، دفتر حسن ؛ ولی در اضافهٔ تخصیصی این تصرف برای مضاف‌الیه نیست ، بلکه فقط اضافه میرساند معنای اختصاص را: زنجیر در، در اطاق، زنگ مدرسه.»

آقای گنابادی آورده[٤]: «فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آنست که در نخستین مضاف‌الیه میتواند در مضاف تصرف کند و در دوم ممکن نیست.»

در دستور قبفهی توضیح دقیقتری داده شده[٥] : « فرق میان اضافهٔ ملکی وتخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی مضاف‌الیه انسان وشایسته وقابل مالکیت است، ودر اضافهٔ تخصیصی مضاف‌الیه غیر انسان وشایسته وقابل مالکیت نیست ، مثلا وقتی بگوییم : خانهٔ محمد ، یعنی خانه‌ای که ملك محمد است ، وچون بگوییم : میوهٔ باغ ، یعنی میوه‌ای که مخصوص باغ است واختصاص بدان دارد . »

توضیح ۲ـ اضافهٔ‌بضمیر در حکم اضافهٔ ملکی‌یا تخصیصی‌است .

امثلهٔ اضافهٔ ملکی:

۱ـ پایان قول نجم‌الغنی. ۲ـ ن ل: شاخ و. ۳- ص٤۹. ٤ـ ص۲۱.
٥ ـ ج۱ص٤۲.

مثال اضافه بضمیر متصل: اسبم، کلاهت، جامه‌اش .
مثال اضافه بضمیر منفصل: اسب من، کلاه تو، جامهٔ وی.

«سپاه پشیمانی بر **دل او** تاختن آورد و خمار عربده بر **دماغ او** مستولی گشت .»

(نظامی عروضی . چهار مقاله. طبع سوم نگارنده ص ۵۶)

«الا کجاست جمل باد پای من   بسان ساقهای عرش **پای او**»
«ببرم این درشتناك بادیه   که گم شود خرد در **انتهای او**»[۱]

(منوچهری . دیوان. چاپ دبیرسیاقی ص۷۲)

مثال اضافه بضمیر مشترك :

«واین علم را افزون از **قدر خویش** دیدم.»

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. بنقل تاریخ ادبیات درایران دکترصفا ص۳۲۸)

«کارد بر کشید (سلطان محمود) وبدست ایاز داد که «بگیرو **زلفین خویش** را ببر!»... وهردو سر **زلف‌خویش** را پیش محمود نهاد (ایاز) .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله طبع سوم نگارنده ص۵۶)

«ارشمیدس در **خانهٔ خویش** نشسته بود که سرباز دشمن‌درآمد ...»[۲]

«برو هرچه پیش آیدت پیش گیر   سر ما نداری **سرخویش** گیر !»

(سعدی . گلستان. طبع قریب ص۱۳۹)

«ای مگس! عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری .»

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی ص۳۱۳)

توضیح ۳ ـ از فروع این قسم اضافه ، اضافهٔ نام کتاب و اشعار و مقالات ومانند آنهاست بنام‌آورنده و مصنف ومؤلف آن: توریهٔ موسی ، شاهنامهٔ فردوسی ،

۱ـ شاهد ازآقای دکتر محقق .
۲ـ ما درمبحث «مضاف‌الیه ضمیر» امثله‌ای ازین نوع ذکرخواهیم کرد.

گلستان سعدی .

« وجهودان همی گویند از **تورية موسی** علیه‌السلام که ازگاه آدم تا آن روز که **محمد** عربی(ص) ازمکه برفت ، چهارهزار سال بود .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. برگزیدهٔ نثرباهتمام نگارنده . ج۱ص ۱۹)

«تو همی تابی ومن برتو همی خوانم بمهر

روز و شب **دیوان اشعار ابوالقاسم حسن** »

(منوچهری . دیوان. چاپ‌کازیمیرسکی ص۸۸)

«بیاد جوانی همی مویه دارم　　　بر آن‌بیت **بوطاهر خسروانی**.»

(محمد عبده . ترجمان البلاغه ص ۱۰٤)

«چون **ترسل صاحب وصابی وقابوس** ... ومقامات بدیع وحریری .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله . طبع سوم نگارنده ص۲۲)

«وما انزل من قبلك یعنی **تورية موسی و انجیل عیسی، وزبور داود ، و صحف شیث و ادریس وابراهیم**...»

(میبدی. کشف‌الاسرار. مصحح‌علی‌اصغرحکمت ج ۱ص۵۰)

توضیح ۴- در اضافهٔ تملیکی ، هرگاه مضاف‌الیه ضمیر و با فاعل از لحاظ شخص (اول شخص، دوم شخص...) یکی باشد ، مضاف‌الیه حتماً ضمیر متصل است:

من کتابم رابرداشتم	نمیشود گفت	من کتاب مرا برداشتم
تو رویت را شستی	»	تو روی ترا شستی
او اسبش را زین کرد	»	او اسب او را زین کرد
ماکارمان را تمام کردیم	»	ماکار ما را تمام کردیم...

ولی هرگاه ضمیر مذکور وفاعل یك شخص نباشد ، هم میتوان ضمیرملکی را متصل آورد وهم منفصل :

من کتاب ترا برداشتم	یا	من کتابت را برداشتم
تواسب او را زین کردی	»	تواسبش را زین کردی
او روی ترا سفید کرد	»	او رویت را سفید کرد ...

دربعض لهجه‌های ایرانی چون مضاف‌الیه برمضاف مقدم است، ضمیرراغالباً منفصل آورند، ازاین رو مردمی که بلهجه‌های محلی گفتگو میکنند، هنگامی که بخواهند بفارسی‌سخن گویند، چون تمایلشان بضمیرمنفصل بیش‌ازضمیرمتصل‌است، در مورد فوق که ضمیر منفصل در فارسی بکار نمی‌رود دچار اشتباه می‌شوند . مثلا غالب گیلانیان گویند :

من کتاب مرا برداشتم تو کفش ترا بردار...[1]

از سوی دیگر در صورت اول (وحدت شخص فاعل وضمیر) ، میتوان ضمیر مشترك بکاربرد: من کتاب خود را برداشتم،توروی خود راشستی،اواسب خویش‌را زین کرد .

ب ـ اضافهٔ بیانی (تبیینی)

حبیب اصفهانی در مبحث اضافه مینویسد[2] : «... اگر از قبیل تبیین باشد ، یعنی‌مضاف‌الیه بیان جنس ونوع مضاف کند ویا جایی مخصوص‌را نشان دهد، چون: انگشتر زر، بنای سنگ ، رنگ گل ، شهرشیراز[3]، اشك حسرت ، ویااینکه ازقبیل تشبیه بود... درین صورت آنرا **اضافهٔ بیانیه** نامند .»

بخش اخیر عبارت مزبور بحث ازاضافهٔ تشبیهی است و باید جداگانه ازآن بحث کرد. کاشف در دستورخود نویسد[4] : «اضافت بیانید ـ که درآن مضاف‌الیه نوع وجنس مضاف را بیان کند ، مثال: آب چشمه، روزآدینه[3] .»

استادقریب نوشته[5] : «اضافهٔ بیانی‌آنست که مضاف‌الیه نوع وجنس مضاف را بیان نماید: روزجمعه، درخت سرو، انگشتر طلا، شهراصفهان .»

آقای ادیب هروی در (اقسام اضافه بحسب معنی) آورده[6] : «اضافهٔ بیانی‌ـ

۱ـ یادداشت آقای دکترنوابی .

۲ـ ص۲۶ـ۲۷. ۳ـ اضافهٔ اعم‌باخص است. ٤ـ ص۵۰. ۵ـ ص٤٤. ٦ـ ص٤٦.

آنست که مضاف‌الیه نوع وجنس مضاف را بیان کند: آوند مس، جام طلا، تخم‌خس.

«گر نتوانی چو گاو خورد خس وخار **تخم‌خس وخار** در زمین مپرا کن.»

آقای قویم در اقسام اضافه گوید[۱]: «اضافهٔ بیانی، که مضاف‌الیه جنس ونوع مضاف را بیان کند: ساغر بلور.»

آقای دبیر آذر در اقسام اضافه نویسد[۲]: «اضافهٔ بیانی که مضاف الیه جنس مضاف را بیان کند: نخ ابریشم، گل بنفشه.»

آقای گنابادی در اقسام اضافه آرد[۳]: «اضافهٔ بیانی: درخت نارون.»[۴]

در دستور قبفهی در شرح اقسام اضافه آمده[۵]: «اضافهٔ بیانی آن است که مضاف‌الیه نوع وجنس مضاف را بیان نماید: ظرف مس، انگشتری طلا، آوندسفال، فرش قالی، روزجمعه، درخت سیب، سماورنقره.»

مؤلف غیاث گوید[۶]: «(اضافت) تبیینی، واین را بیانی نیز گویند، و در این بیان کرده میشود حقیقت ومادهٔ مضاف بمضاف‌الیه، چون «دیوار گل» و «خاتم طلا» و «کاسهٔ بلور»[۷]... و «قلمدان چوب».

نجم‌الغنی در اقسام «اضافت حقیقی» آرد[۸]: «اضافت بیانی. مؤلف غیاث گوید که درین نوع اضافت بیان کرده میشود حقیقت و مادهٔ مضاف به مضاف‌الیه، پس مضاف‌الیه بیان مضاف واصلش بود، چون «دیوار گل» و «خاتم طلا» و «کاسهٔ بلور» و«جامهٔ دیبا» و «قلمدان چوب» و «جام نقره» و «تیر آهن» و«سکنجبین عسل». سعدی راست:

مگر دشمن است این که آمد بجنگ ز دورش بدوزم به **تیرخدنگ**.

۱ـ ص۱۷. ۲ـ ص۲۱. ۳ـ ص۲۱. ٤ـ و در حاشیه نوشته‌اند: «دراضافهٔ بیانی کلمهٔ دوم نوع وجنس کلمهٔ نخستین را بیان میکند.»

۵ـ ج ۱ص٤۲. ٦ـ مبحث «اضافت». ۷ـ در اینجا «جامهٔ زیبا» را مثال آورده که صفت وموصوف‌است. ظاهراً «جامهٔ دیبا»مراد است‌چنانکه نجم‌الغنی‌آورده. ۸ـ ص٦٦۲.

اضافت تیر بطرف خدنگ، اضافت شیء است بسوی مادهٔ خود، چه خدنگ بفتحتین نام‌چوبی‌است که‌از آن تیر وغیره سازند.

وخان آرزو در چراغ هدایت گفته که اضافت بیانی اضافت عام است بسوی خاص، پس از این عالم است آنچه قاسم دیوانه گفته:

«قافله سالار جنون فال سفر زد **دیوانهٔ ما** دامن صحرا بکمر زد.»[۱]

مثل «درخون طپیدهٔ ما»، طغرا گوید:

«در عاشقی نداریم رنگی ز سرخ رویی
ماند بسرخ رویی **در خون طپیدهٔ ما**.»[۲]

امثلهٔ این نوع اضافه:

«و هر استادی که او را در **علم شعر** تبحری است... داند که من در این مصیبم.»

(نظامی عروضی. چهار مقاله طبع سوم نگارنده ص۵٤)

«کسری و **ترنج زر** پرویز و به زرین
با خاک شده یکسر، برباد شده یکسان.»

(خاقانی. دیوان. ص۳٦۳)

«و آن سر که بخیلان بهنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند، او را در **ابای سکبا** بودی.»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه چاپ دوم‌تهران. ص۱۱٤)

«تیغ حلم از **تیغ آهن** تیز تر بل‌ز صد لشکر ظفر انگیزتر.»

(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص۱۰۳)

۱ـ "دیوانهٔ ما" اضافهٔ تخصیصی یا اختصاصی‌است‌مثل: برادر من، پدر او، خواهر احمد (لطفعلی بنان نامهٔ اول مرداد۱۳۴۲) ۲ـ دومثال‌اخیر با "اضافهٔ بادنی ملابست" (ص ۱۱۵ ببعد) تناسب بیشتر دارند (دکترشعار).

«بر **بالش دیبا** تکیه زده وغلام‌پری پیکر با مروحهٔ طاوسی بالای سر بخدمت ایستاده .»

(سعدی . گلستان. چاپ قریب.ص۸۵)

« راستی **خاتم فیروزهٔ** بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . »

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی . ص۱٤۱)

تبصرهٔ ۱ ـ مؤلف نهج‌الادب در مبحث اضافه ، عنوان « تقدیر حرف جر» نویسد[1]: «در فارسی هر اضافتی که بجای «از» باشد[2] بیانی است ، چه سریر چوب بمعنی سریر از چوب است . »

و هم در آن عنوان گوید[3] : «اگر میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد ، یعنی مضاف‌الیه بر بعض افراد مضاف صادق آید ، همچنین مضاف بر بعض افراد مضاف الیه ، درین صورت اگر مضاف‌الیه اصل ومادهٔ مضاف است ـ یعنی‌مضاف از مضاف‌الیه ساخته شده است ـ درین صورت لفظ «از» مقدرخواهد شد ، چون «انگشتری زر» که انگشتری مضاف و زر مضاف‌الیه است ، ودرینجا سه ماده خواهد بود: دومادهٔ افتراق و یك مادهٔ اجتماع ، چنانکه گذشت ، چه هردو گاهی بریکدیگرصادق می‌آید وگاهی صادق نیاید ، ومضاف‌الیه یعنی زر اصل مضاف ـ یعنی‌انگشتری ـ است،چه انگشتری را از زر میسازند. وازین تقریر واضح شد که لفظ انگشتری زر بحقیقت این که انگشتری از زر، واین را اضافت بیانی گویند ، چه از برای بیان آید ، چنان که « مِن» در عربی. »

ونیز نجم‌الغنی نویسد[4]:«امیر معزی گوید :

درپی آرایش بزم تو اندرکان خویش منعقد گشتند سیم **نقره** و زر عیار.»

۱ـ ص۶۵۶. ۲ـ رك. ص٦٤ ببعد. ۳ـ ص ٦٥۸. ٤ـ ص٦٥٧ ـ ٥۸ .

«سیم نقره» باضافت وارداست ، وجهتش آنست که نقره بمعنی سیم گداخته است ، پس اضافت سیم بطرف وی ازعالم اضافت عام الی‌الخاص خواهد بود ، مثل: باد صبا ، وباد نسیم ، و باد سموم ، و باد صرصر، زیرا که «باد» عام است ، و «صبا» بادی که ازمشرق وزد ، وبعضی گفته‌اند که بادمشرق که درایام بهار وزد ، اول اصح است ، و«نسیم» بادنرم،و«سموم» بالفتح باد گرم ، و«صرصر» بفتح هردوصاد مهمله باد تند وباد سخت سرد ، ازعالم «کتاب قاموس» و«درخت اراك» . پس آنچه مظفر علی اسیردر رسالهٔ اضافت گفته: **اضافت بالجنس** اضافتی بود که مضاف بکلمهٔ هم جنس باشد ، چون: باد صبا ، و بادنسیم ، و باد سموم ، و باد صرصر ، و تاك انگور، محل نظر است ، مع هذا ترکیب «تاك انگور» که از عالم ترکیب«شیر اسد» باشد بنظر نرسیده ، فمن ادعی فعلیه السند . و خان آرزو سیم ونقره را مترادف‌هم دانند ، پس‌برین تقدیر بواو عطف سیم ونقره باشد . »

تبصرهٔ ۲ ــ وهم وی در عنوان «تقدیر حرف جر» نویسد[1]: «باید دانست که عادت نحویان چنین جریان یافته که اگر مضاف‌الیه اخص مطلق باشد ، چون «روز جمعه» و«علم فقه»،این اضافت‌را نیز اضافت بیانی‌مینامند ، اگرچه درحقیقت اضافت‌لامی است . »

تبصرهٔ ۳ ــ هم درنهج‌الادب آمده[2]: «صاحب انجمن گفته که دراضافت بیانی ذات مضاف مقصود باشد ، وذکرمضاف‌الیه فقط برای بیان ابهام ونشان مضاف بود ، برخلاف اضافت تشبیهی و استعاره‌یی ، که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه باشد ، و ذکرمضاف محض بنابرقرینهٔ تشبیه واستعاره (است) .»

این نظرهمیشه صادق نیست ، چنانکه در «لب‌لعل» که اضافهٔ تشبیهی‌است ، بعکس قول صاحب نهج‌الادب مقصود ذات مضاف است وذکرمضاف‌الیه بنابرقرینهٔ

۱ــ ص۶۵۹. ۲ــ ص۶۵۹.

تشبیه و استعاره میباشد . همچنین در « گوش دل» که اضافهٔ استعاری است[۱] ، اصل «گوش»است و ذکرمضاف‌الیه یعنی«دل» باضافهٔ تخصیصی بنابر قرینهٔ استعاره وبرای منع ارادهٔ معنای اصلی از « گوش » میباشد[۲].

تبصرهٔ ۴ ــ مؤلف غیاث آرد[۳]: « (اضافت) توضیحی، وآن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسرضاد، چون «شهر بصره» و«خطهٔ بخارا» و «باد شمال» و «درخت اراك» و «روز دو شنبه» ، و این را **اضافت عام بسوی خاص** نیز گویند . »

نجم‌الغنی در انواع «اضافت تخصیصی» و پس از ذکر «اضافت بیانی» اضافهٔ دیگری را عنوان کرده، اینچنین[٤]: **«اضافت توضیحی** ــ وآن اضافت موضح‌است بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسرضاد ، چون «شهربصره» و «خطهٔ بخارا» و«باد شمال» و «درخت اراك» و «سنگ یشب» و «روز دو شنبه» ، و این را **اضافت عام بسوی خاص** نیز گویند . کذا فی الغیاث. و نور الله احراری گوید که اضافت عام بخاص بجهت آن واقع میشود که جنس مضاف‌الیه ظاهر میشود ، چه اگر « کوه الوند» نگویند ، و « الوند » تنها بیارند ، معلوم نمیشود که الوند چه باشد[٥]. ازین اضافت ذهن بی‌تردد بدین منتقل میشود که کوهی خواهد بود ، چنانچه در « کتاب قاموس» گویند .

۱ــ درآن دواستعاره صورت گرفته : اول استعارهٔ مکنیه که باین اعتبار «دل» استعارهٔ کنائی از«چیزی یاکسی قابل گوش داشتن» است، و«گوش» قرینه‌ایست‌که مارا از ارادهٔ معنای اصلی‌ولغوی «دل» منع میکند. دوم استعارهٔ مصرحه‌ای که در داخل استعارهٔ مکنیه صورت میگیرد (بقول علمای معانی و بیان استعارهٔ تخییلیه) و بدین‌اعتبار«گوش» استعارهٔ مصرحه است از«خاصهٔ ادراك واستنباط دل» بوجه‌شبه «دریافتن و ادراك و استنباط» (دکتر منوچهر مرتضوی). ۲ــ یادداشت آقای دکتر مرتضوی. ۳ــ در مبحث«اضافت» .
٤ــ ص٦٦٢. ٥ــ در صورتیکه مخاطب مفهوم «الوند»را نداند (م . م .)

و اضافت خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود[1]. . . و اکثر از ادبا این اضافت را نیز ازقبیل **اضافت بیانیه** دانند، وحال آنکه در توضیحی وبیانی فرق است، چراکه توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف‌الیه یافته شود، و مضاف‌الیه بدون مضاف یافته نشود، یعنی وجود مضاف‌الیه را وجود مضاف لازم باشد، وبیانی آن است که مضاف بدون مضاف‌الیه هم یافته شود، وگاهی مضاف‌الیه بدون مضاف هم یافته شود، وجود هریکی را وجود دیگری لازم نباشد.»

قول اخیر مأخوذ ازقول مؤلف غیاث است که گفته[2]: «بدانکه فرق درتوضیحی و بیانی آنست: توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف‌الیه هم یافته شود، و مضاف‌الیه بدون مضاف یافته نشود، یعنی وجود مضاف‌الیه را وجود مضاف لازم باشد، و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود، وگاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود، یعنی وجود هریکی را وجود دیگری لازم نباشد.»

ما اضافهٔ توضیحی را در مبحث اضافهٔ بیانی ذکر میکنیم، چه:

اولا تعریف اضافهٔ بیانی شامل اضافهٔ توضیحی هم میشود.

ثانیاً اصطلاح «توضیحی» مترادف «بیانی» است.

ثالثاً غالب دستور نویسان آن دو را یکی دانسته‌اند.

اما فرقی که مؤلفان غیاث ونهج‌الادب بین اضافهٔ بیانی وتوضیحی آورده‌اند بجاست، وبنابرین بهتراست اضافهٔ بیانی‌را بدو بخش تقسیم کرد:

الف. اضافهٔ بیانی (بمعنی اخص) ـ که در آن ممکن است مضاف بدون مضاف‌الیه ومضاف‌الیه بدون مضاف یافته شود.

۱ـ دراینجا نجم‌الغنی آرد (ص۶۶۲): «نورالله گوید عرق گلاب غلط است، چه عرق گل همان گلاب است. مؤلف گوید عرق گلاب وقتی غلط بودکه اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در«کتاب قاموس» و «روز جمعه» گفته. پس باید گفت که ترکیب «عرق گلاب» در فارسی نیامده.» ۲ـ در مبحث «اضافت».

ب . **اضافه توضیحی** ـ که در آن مضاف بدون مضاف‌الیه یافته شود ، ولی مضاف‌الیه بدون مضاف یافته نشود . ازسوی دیگر مضاف‌الیه فردی یا دسته‌ای از مضاف است .

امثلهٔ اضافهٔ توضیحی:

کتاب تورية ، کتاب انجیل ، کتاب جامع‌الحکمتین ، کلاه کپی ، شهر مشهد .

«**شهر غزنین** نه همانست که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار؟!»
(فرخی . دیوان. چاپ عبدالرسولی ص۹۲)

«رمضان گر بشد از راه و فراز آمد عید
عید فرخنده ز **ماه رمضان** فرخ تر .»
(فرخی. دیوان. چاپ عبدالرسولی ص۱۰۷)

«دم طاوس و پرهای تذرو و دیدهٔ شاهین
گل رعنا و **فصل نوبهار** و فرش بوقلمون .»
(سید حسن غزنوی دیوان. چاپ مدرس ص۱۶۳)

«**روز یکشنبه** آن چراغ جهان زیر زر شد چو آفتاب نهان .»
(نظامی. هفت پیکر . چاپ ارمغان ص۱۸۲)

«ساربانا ! بار بگشا ز اشتران **شهر تبریز** است و کوی گلستان.»
(مولوی. مثنوی، چاپ علاءالدوله ص۶۲۵؛ چاپ نیکلسن دفتر۶ص۴۵۰)

« آن به که **روز عید** بمی التجا کنیم
عیش **گذشته** را بصبوحی ادا کنیم .»
(عبید زاکانی . کلیات. مصحح اقبال ص۳۵)

«**شهر مشهد** ز فیض شاه رضا هست مانند جنة الماوی . »
(شیخ بهائی. بنقل ازسفینه‌ای)

ازاقسام اضافهٔ بیانی است اضافهٔ ترکیب اضافی بمضافٌ‌الیه خود ، مثلا « سیلاب آب» درین جمله :

«**سیلاب آب** سیاه شب که چشمهٔ سلسبیل خمر خواهد ...»

(معارف بهاء ولد ج٤ ص۱۶۷)

اضافه درین ترکیب بنا بر آنست که در ترکیباتی که معنی خاص از آنها اراده می‌شود ، معنی اجزا منظور نیست و بهمین جهت اضافهٔ مرکب را بیکی از اجزا روا داشته‌اند مانندآنچه نظامی گفته است :

« سخن جانست و جانداروی جانست

مگر چون جان عزیز از بهر آنست . »

و مؤید آن هم سخن نظامی است:

«سخن در تندرستی تندرستست   که در سستی همه تدبیرسستست.»

که «تندرست»[1] برسخن اطلاق کرده درصورتیکه سخن را تن وجسم نیست.

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص۳۲۷)

برای فرق اضافهٔ بیانی از صفت بعنوان «تشخیص اضافه از صفت» در همین رساله رجوع شود.

تبصرهٔ ۵ ـ نجم‌الغنی درانواع اضافهٔ اختصاصی «اختصاص تسمیه» را آورده، چون «روز دو شنبه» و «علم کلام» و «ملك هندوستان»...[2] و در جای دیگر[3] همین مؤلف «باد صبا» و «باد نسیم» و«باد سموم» و «باد صرصر» را«اضافت عام الی الخاص» دانسته است .

مرحوم قزوینی در بحث ازین بیت حافظ :

«دل گشاده دار چون جام شراب   سر گرفته چند چون خم دنی ؟»

(دیوان حافظ ص۳۳۹)

نویسد[4]: «دن بفتح اول وتشدید نون که در فارسی بتخفیف استعمال کنند ، کلمهٔ عربی است بمعنی خم قیراندود و درازولی باریکتر ازخم معمولی ودربن آن برآمدگی تیزی است شبیه ناوك که برزمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکنند (کتب لغت) ، پس بنابرین اضافهٔ خم به دن از قبیل اضافهٔ عام است بخاص مثل

---

۱ ـ ترکیب توصیفی است که خود از انواع ترکیب اضافی است.   ۲ ـ رك: «اضافهٔ تخصیصی» درهمین کتاب.   ۳ـ نهج‌الادب ص۶۵۸.   ٤ـ دیوان حافظ ، قزوینی ص۳۳۹ ح ۱.

روز جمعه وماه رمضان وشهرطهران و امثالها .»[۱]

ما میتوانیم این نوع اضافه را طبق تعریف «اضافهٔ توضیحی» ازجملهٔ آن نوع اضافه بشمار آوریم[۲].

تبصرهٔ۹۶ ـ از فروع اضافهٔ بیانی ، میتوان اضافهٔ ترجیحی و لیاقت را نام برد .

نجم‌الغنی در نهج‌الادب گوید[۳]: «(صاحب انجمن) آورده : اضافت مطلق با وصف افادهٔ تعریف و تخصیص... جای افادهٔ ترجیح و فوقیت دهد ، چنانکه در «پیر پیران» و «شاه شاهان».

آقای ادیب هروی نیزدر معانی اضافهٔ مطلق نویسد[٤] : «ترجیح: امیرالامرا، شاهنشاه . »

مؤلفان مزبور ، این نوع اضافه را از فروع اضافهٔ مطلق ـ که از آن بحث خواهد شد ـ دانسته‌اند ، بهتر آن مینماید که این نوع را از فروع اضافهٔ بیانی بدانیم ، زیرا مضاف درین نوع معنی برتری ، ریاست ، امارت ومانند آن دارد ، ما همچنانکه « پادشاه ایران » ، «حاکم سیستان» ، « کدخدای ده» را اضافهٔ بیانی میدانیم[۵]، «شاه شاهان»، «امیر امیران» (مخفف آن میرمیران)[٦]، «موبد موبدان» ، «بانوی بانوان» ، «پیرپیران» ، «خدای خدایان»[۷]، را هم از همان نوع باید محسوب داریم ، چه این مثالها بمعنی ، رئیس پادشاهان ، رئیس امیران ، رئیس موبدان ، رئیس بانوان ، اسن پیران ، رئیس خدایان است .

اینک امثلهٔ این نوع :

«که ای **خسروخسروان** جهان   ز زال سپهبد گو پهلوان . »

(فردوسی طوسی. منتخبات شاهنامه. فروغی ص۳۸۰)

«آن **پیشرو پیشروان** همه عالم   چون پیشرو نیزهٔ خطی که کمانست[۸].»

(منوچهری دامغانی. دیوان ص ۹)

۱ـ یادداشت آقای دکتر محقق.   ۲ـ کاشف ، قریب ، قبفهی و گنابادی همین وجه را اختیار کرده‌اند (که شرح آن گذشت) .   ۳ـ ص۶۵۹.   ۴ـ ص۴۷.   ۵ـ آیا نمی‌توان اضافهٔ تخصیصی (مطلق) دانست ؟(دکتر شعار)   ٦ـ لقب غیاث الدین میر میران از نبیرگان شاه نعمت‌الله ولی .   ۷ـ در پهلوی "مرغان‌مرغ" بمعنی سیمرغ و شیدا آن شیدا " بمعنی شیطان و اهریمن آمده .   ۸ـ شاهد از آقای دکتر محقق .

« اوستاد استادان زمانه عنصری
عنصرش بی‌عیب و دل بیغش و دینش بی‌فتن.»
(منوچهری ایضاً ص۶۵)[۱]

گاه مضاف و مضاف الیه درین نوع ، قلب شود : شاهنشاه (مخفف شاهان شاه = شاه شاهان) ، موبدان موبد[۲] .

تبصره۷۵ – نیز از فروع اضافهٔ بیانی، اضافهٔ کلمه ایست بخود آن کلمه : اصلِ اصل ، جانِ جان ، محوِ محو، مغزِ مغز، که مفید معنی خالص ومحض است، یعنی خالص و محض از مضاف‌الیه[۳]:

«شرك خفی چون گرد گردست ، شرك جلی چون کوه . »
(معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ص۱۳۵)

پ ـ اضافهٔ اقترانی

مؤلفان قبفهی درچاپ دوم دستور زبان فارسی دراقسام اضافه آورده‌اند[٤]:

«اضافهٔ اقترانی ، که اقتران و پیوستگی مضاف را بمضاف الیه میرساند : دست ادب ، پای ارادت ، یعنی دست مقرون بادب وپای مقرون بارادت .»

مؤلف غیاث اللغات آرد[۵]: «(اضافت) اقترانی ، و آن چنانست که مضاف به مضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد ، یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را ، چنانکه درین عبارت : «**نامهٔ عنایت** که بنام فقیر صدور یافت به **دست ادب** گرفته به **سرارادت** نهادم ، وبه **انامل نیاز** مفتوح ساخته به **چشم عقیدت** برخواندم . » یعنی نامه‌ای که مقترن بعنایت بود بدست خود که بحالت ادب اقتران داشت، گرفته برسری که با سرارادت مقارنت دارد ، نهادم وبرهمین قیاس فقرهٔ دیگر.

بعضی این را **اضافت بادنی ملابست** نامند ونزد بعضی صورت آن علی‌حده است چنانکه مذکور میگردد .»

---

۱ ـ قس: نشابور زخیام وزعطار نیفزود خدا بود که افزود **ادیب‌الادبا** را.
(ادیب نیشابوری . دیوان «لئآلی مکنون» ص٤) (دکترمحقق)

۲ ـ رك . مبحث «ترکیب» درهمین رساله . ۳ـ فروزانفر . تعلیقات معارف ۱۳۳۸ ص۳۰۸. ٤ـ ج ۱ ص٤۳. ۵ـ مبحث «اضافت» .

نجم‌الغنی در اقسام «اضافت تخصیصی»، اضافت اقترانی را اضافت لامی دانسته عین مطالب غیاث را بدون ذکر مأخذ نقل کرده است[1].

دربحث از اضافهٔ استعاری مجدداً دراین‌باب گفتگو خواهیم کرد.

اینک مثالهای این نوع اضافه:

«پنجمین شب ابر و بارانی گرفت
کاسمان از بارشش شد در شگفت»

«چون رسیدش کارد اندر استخوان
حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان ...»

«**امشب باران** بما ده گوشه‌ای
تا بیابی در قیامت توشه‌ای.»

(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله و میرزا محمود ص۲۰۷)[2]

«وصف خلقش بجان درآویزد **دست جودش** بکان درآویزد.»[3]

(خاقانی. دیوان. چاپ عبدالرسولی. ص۵۳٦)

وازین قبیل است. **دست رد** بسینهٔ کسی نمیگذارد (در تداول).

ت ـ اضافهٔ توصیفی

مؤلف غیاث در اقسام اضافه نویسد[4]: «(اضافت) توصیفی، وآن اضافت موصوف است بسوی صفت، چون «شمشیر تیز» و «کارد کند» و «اسپ کبود» و «مرد شجاع».

آقای قویم نوشته‌اند[5]: «دیگر ازاقسام اضافه، اضافهٔ موصوف بصفت است: مادر مهربان».

آقای دبیر آذر در اقسام اضافه گفته اند[6]: «اضافهٔ موصوف بصفت، که گاهی

---

۱ ـ ص٦٦۳. ۲ ـ چاپ خاور ص۱٤۷. ۳ ـ یادداشت آقای هشترودی.
٤ ـ مبحث «اضافت». ٥ ـ ص۱۷. ٦ ـ ص۲۱.

هم صفت برموصوف مقدم میشود : دل دانا ، دانا دل .»

آقای گنابادی در اقسام اضافه آورده‌اند[۱]: «اضافهٔ موصوف بصفت : هوای خوب» .

استاد قریب نوشته‌اند[۲]: « صفت بصورت مانند مضاف‌الیه ذکرشود ولی در معنی‌مختلف باشند ، چه مقصود ازصفت اسم است، لکن مقصود ازمضاف‌الیه مضاف نیست، مثلا وقتی بگوییم : «مرد دانا» می‌بینیم مقصود از دانا همان مرد است واگر بگوییم: «آب حوض» ،می‌بینیم حوض غیر ازآب است .»

مؤلفان قبفهی نوشته‌اند[۳]: « فرق اضافه و صفت ـ صفت بصورت مانند مضاف‌الیه استعمال شود ، ولی در معنی مختلف باشند ، زیرا صفت و موصوف در خارج يك چیزند ، و مقصود از صفت همان موصوف است و مقصود از مضاف‌الیه مضاف نیست ، ومضاف ومضاف‌الیه درخارج يك چیز نیستند و دوموجود ممتازند ، مثلا اگربگوییم : «آب صاف» مقصود از صاف آب است، و هر گاه بگوئیم : «آب قنات» ، می‌بینم قنات غیرازآب است .»

ما ازاین نوع در مبحث «صفت» بحث خواهیم کرد .

۲ ـ اضافهٔ مجازی

دیباجه

مؤلف نهج‌الادب آرد[٤]: «اگرملابست درمیان مضاف ومضاف‌الیه محض فرضی و اعتباری باشد باین وضع که قائل تشبیه دو شیء ، در ذهن خود فرض کرده ، لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند ، **اضافت مجازی** گویند ، ومؤید این‌است آنچه امامی هروی در رسالهٔ خود نوشته که اگرملابست درمیان مضاف ومضاف‌الیه واثبات مضاف مرمضاف‌الیه راحقیقیه باشد ، چنانچه «خانهٔ زید» و «اسب عمرو» ،

۱ـ ص۲۲ .   ۲ ـ ص۶۰.   ۳ـ چاپ دوم ج۱ص ٤٤ ـ ٤٥ .

٤ـ ص٦٦٤.

آنرا اضافت حقیقی نامند ، و اگرمحض اعتباری باشد **اضافت مجازی واستعاره** نامند ، چنانچه «سرهوش» و«قدم فکر». پس «سر» و«قدم» برای هوش وفکرمحض باعتبارمتکلم است ، باین معنی که هوش وفکر را شخصی صاحب سروقدم ملاحظه نموده ، و این قسم درتخیلات شعرا بسیار می‌باشد، خاصه در اشعار متأخرین که به « تازه مضمون » درین زمان شهرت یافته و صاحب منتخب النحو که گفته : وجه نسبت در خارج متحقق نبود ، مرادش همانست که نوشتیم .»

میتوان این قسم اضافه را بدونوع تقسیم کرد :

۱ـ اضافهٔ تشبیهی ـ در دستورکاشف[۱] آمده : «اضافت تشبیهیه ، که عبارت است ازاضافت مشبه بمشبه به یا مشبه به به مشبه بدون واسطه، مثال: «قد سرو، تیغ زبان، غنچهٔ لب » .

استاد قریب نوشته‌اند[۲]: «اضافهٔ تشبیهی آنست که دراضافه معنی تشبیه‌باشد ، وآن بر دو قسم است :

۱ـ اضافهٔ مشبه بمشبه به : قد سرو، چشم‌آهو، لب لعل .

۲ ـ اضافهٔ مشبه به بمشبه : طبل شکم ، نای گلو ، آهوی چشم ، صندوق سینه .»

آقای ادیب هروی آورده[۳]: اضافهٔ تشبیهی آنست که متکلم مضاف‌الیه را بمضاف یا مضاف را بمضاف‌الیه در صفتی مانند کند : دایهٔ ابر، بنات نبات ، مهد زمین .

«دایهٔ ابربهاریرا فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد[٤]. »

در دستور قویم آمده[٥] : «اضافهٔ تشبیهی که در آن معنی تشبیه باشد: ابروی کمان .»

در دستور دبیر آذر میخوانیم[٦]: «اضافهٔ تشبیهی که شباهت دو چیز را برساند:

---

۱ ـ ص۵۱.   ۲ـ ص ٤٤ ـ ٤٥.   ۳ـ ص٤٧.

٤ـ رك. گلستان سعدی مصحح قریب ص۲ـ۳.   ۵ـ ص۱۷.   ٦ـ ص۲۱.

لب لعل ، قد سرو. »

در دستور گنابادی می‌بینیم[۱]: « اضافهٔ تشبیهی : قد سرو ، لب لعل ، طبل شکم ، یاقوت لب ـ که یامضاف بمضاف الیه یا مضاف الیه بمضاف تشبیه شود.»[۲]

در دستور قبفهی آمده[۳]:«اضافهٔ تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد: فراش باد ، بنات نبات ، مهد زمین ، لعل لب ، قد سرو.

اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است :

۱) اضافهٔ مشبه بمشبه به : قد سرو، پشت کمان ، لب لعل .

۲) اضافهٔ مشبه به بمشبه : تیرمژگان ، طبل شکم ، یاقوت لب .»

مؤلف غیاث در اقسام اضافت آرد[٤]: «(اضافت) تشبیهی ، وآن اضافت مشبه به است بسوی مشبه[٥] ، و بعضی این را **اضافت مجازی** نیز گویند چون «دشمن

۱ـ ص۲۱.   ۲ـ حبیب اصفهانی درمعانی اضافه گوید (ص۲۷) :

«... ویا اینکه از قبیل تشبیه بود، یعنی مضاف درتقدیر مشبه به ومضاف‌الیه‌مشبه باشد، چون «کانون سینه» ، «متاع درد» ، «خرمن جان » درین صور آنرا اضافهٔ بیانیه نامند. »

اصطلاح اضافهٔ بیانیه برای مفهومی دیگراتخاذ شده که جداگانه ازآن بحث کرده‌ایم.

در نهج الادب آمده (ص٦٦٥ ـ ٦٦): «خان‌آرزو درچراغ هدایت گفته که : عامهٔ شراح کتب فارسی ، اضافت تشبیهی را اضافت بیانی گویند ، مثل «نای گلو» و «طبل شکم» و «صندوق سینه» یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است و سینه که مانند صندوق است ، وفراش باد ودایهٔ ابر ازاین قبیل است . حال‌آنکه درین هردو فرق است وسابق ازین از «انجمن» نقل کرده‌ایم که در اضافت بیانی‌ذات مضاف مقصود باشد وذکر مضاف‌الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف بود ، چنانکه در «دیوارگل» و «انگشتری نقره» که درهر دو جزو اول مقصود اصلی است ، برخلاف اضافت تشبیهی که درآن مقصود بالذات مضاف‌الیه باشد ، و ذکر مضاف محض بنابر قرینهٔ تشبیه بود ، مثل «نای گلو » و «طبل شکم» که درین هردو مثال جزو ثانی مقصود اصل است. »   ۳ـ ج۱ص٤۲.

٤ـ در مبحث اضافت. ٥ـ بعکس هم ممکن است (م. م.)

نفس» و «زال دنیا» و« گلشن دولت» و«بهار اقبال» و« کلاه شکوفه» و«اطفال‌شاخ» و «سنبل زلف» و «نرگس چشم» و «جلاد اجل» و «صندوق سینه» .

در نهج الادب در عنوان « اضافت مجازی » آمده[1]: « در رسالهٔ عبدالمؤمن مشهدی آمده : اضافت مجازی اضافتی است که حرف تشبیه را حذف کرده ، مشبه به را بر مشبه مقدم سازند ، و کسره بزیر مشبه خوانند ، و از کسره معنی تشبیه پیدا میشود ، مثلا «سقای نیل» و «فراش باد» یعنی نیل و باد که چون سقا وفراش است ، و« کمان ابرو» و «تیر مژگان» یعنی ابرو و مژگان که چون کمان و تیر است . سعدی گوید :

«چنان یاد دارم که **سقای نیل** نکرد آب بر مصرسالی سبیل.»

و هم او نوشته[2]: «وعامهٔ قواعد نگاران در بیان اضافت تشبیهی نوشته‌اند که اضافت تشبیهی ، اضافتی است که بحذف حرف تشبیه میان دوچیز شبیه بیکدیگر واقع شود ، و درین ترکیب مشبه به مقدم بود و مشبه مؤخر ، که بحرف تشبیه تفسیر میتوان کرد .»

«و بعضی این هم گفته‌اند که چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی «از» باشد ، چون «بحر علم» و« کوه حلم» یعنی علم مانند دریا وحلم مانند کوه ، بحر و کوه مشبه به وعلم وحلم مشبه ، وهمچنین «جعد سنبل» و«صدف سنگ» ای جعد مثل سنبل وصدف مانند سنگ سخت . جامی گوید :

«سرش سوده ببالین جعد سنبل تنش داده به بستر**خرمن گل** .»

نظامی گوید :

« گرشکری بانفس تنگ ساز! ور گهری با **صدف سنگ** ساز!»

و « کلاه شکوفه» و «اطفال شاخ» و « نرگس چشم» و «نای گلو» و «دشمن نفس» و «زال دنیا» و « گلشن دولت» و «خورشید دولت» و «سنبل زلف» و «مطلع

١ـ ص٦٦٤. ٢ـص٦٦٥.

جبین» و«شاهد گل» و« گل رخسار» و «بهار اقبال» و«جلاد اجل» و «صندوق سینه» و «فراش تراب» و «میخ کوه» و«آیینهٔ دل» و «بلبل زبان» و«خانهٔ تن» و «دف ماه» و «قرص خورشید» .

و امثله‌ای را که بعض اهل قواعد در ذیل اضافت تشبیهی ذکر کرده‌اند ، همان امثله را دیگر قواعد نویسان درضمن اضافت مجازی[1] آورده‌اند .»

اینك مثالهایی از اضافهٔ تشبیهی:

«**بمنجنیق عذاب** اندرم چوابراهیم **بآتش‌حسراتم** فکند خواهندی . »

(شهید بلخی . برگزیدهٔ شعرفارسی باهتمام نگارنده . ج ۱ ص۴)

«ترسید که **سپاه صبر** او با **لشکر زلفین** ایاز برنیاید . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده . چاپ سوم. ص۵۶)

«**سپاه پشیمانی** بر دل او تاختن آورد. »

(نظامی . ایضاً ص ۵۶)

«... چون پدر خویش از **بهشت عشق** بیوفتی وبعناء دنیای فسق درمانی.»

(نظامی . ایضاً ص ۵۵)

« خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته **خاك تخلیط** در **قدح جاه** او همی انداختند .»

(نظامی . ایضاً ص۷۸)

« **دام تن** را مختلف احوال کرد **مرغ جان** راخاك در[2]دنبال کرد.»[3]

(عطار نیشابوری. منطق الطیر . چاپ لکنهو ص۲)

«صحنهای آن از **میدان وهم** فراختر.»

(سعدالدین وراوینی . مرزبان نامه . چاپ دوم تهران ص۴۴)

۱ــ مراد اضافهٔ استعاری است (م. م.)

۲ــ نل : بر. ۳ــ یادداشت آقای دکتر مرتضوی.

« نسیم **لطف** تو درباغ دامنی بفشاند دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد . »

(ظهیر فاریابی . بهار عجم : شمشاد)

«اقدام ایشان **بسلاسل قهر** و **مسامیر هیبت** در مقرّ عزت خود دوخته .»[1]

(میبدی . کشف الاسرار . ج ۱ ص۶)

«آینه کز **زنگ آلایش** جداست پرشعاع نورخورشید خداست»

(مولوی بلخی رومی . مثنوی چاپ علاءالدوله ومیرزا محمود ص۲)[2]

« می‌زند برتن ز سوی لامکان می‌نگنجد در فلك **خورشید جان**.»[3]

(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص٦٤)

«کنون بآب **می لعل** خرقه می‌شویم

نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت . »

(حافظ . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۳)

«خسروا **گوی فلك** در خم چوگان تو باد

ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان توباد . »

(حافظ . دیوان ص۱۰۸)[4]

« و چون خیال وصال **عروس مملکت شام** همواره همخوابهٔ ضمیر منیر غازانی میبود ...»

(خوند میر . حبیب السیر. چاپ دوم (خیام) ج۳ ص۱۵٤)

«**باز سفید روز** بپرید از آشیان **زاغ شب سیاه** بگسترد شهپرا .»

(قاآنی. دیوان. چاپ تهران۱۳۰۲ قمری ص۵)

«**ذوالجناح عشق** آتش خوی شد بی زبان انی انالله گوی شد . »

(صفی علیشاه . زبدة الاسرار)[5]

۱ـ شاهد ازآقای دکتر محقق . ۲ـ مثنوی چاپ خاور ص۳. درچاپ‌نیکلسن‌نیامده.
۳ ـ شاهد از آقای دکتر مرتضوی . ٤ ـ شاهد ازآقای دکتریزدگردی .

اضافه بخش دوم : ۱۸

۵ـ بنقل‌آقای دکترشهیدی .

توضیح۱ـ نجم‌الغنی نویسد[1]: «و عادت فارسیان جاری است بر آنکه اگر مشبه به بسوی مشبه مضاف باشد، آنرا هم **اضافت بیانی** گویند، چون «چشم ابر» و«رشتهٔ برق»، چه معنی رشتهٔ برق وچشم ابر، برقی که همچو رشته است در تاریکی و رسائی، و ابری که همچو چشم است در گریه، مانند «لجین الماء»، اگرچه این اضافت لامی است.»

ولی برای احتراز از اشتباه و التباس بهتراست که این نوع، اضافهٔ تشبیهی بشمار رود.

توضیح۲ ـ در اضافهٔ تشبیهی گاه مشبه به محل است و مراد از آن حال (ذکرمحل وارادهٔ حال، از انواع مجاز): «هان محمود! عشق را بافسق میامیز، وحق را با باطل ممزوج مکن، که بدین زلت **ولایت عشق** بر تو بشورد، وچون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. باهتمام‌نگارنده چاپ سوم. ص۵۵)

درینجا «ولایت» (مشبه به) و «عشق» (مشبه) است و ولایت بجای «مردم ولایت ـ اهل ولایت» نشسته است.

توضیح۳ ـ نجم‌الغنی نویسد[2]: «حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند، و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند. وفك اضافت از مشبه به نیز آمده چنانکه در این شعر سعدی:

«یکی دید صحرای محشر بخواب چومس تفته روی زمین ز آفتاب.»

«مس» مشبه به‌موصوف بفك‌اضافت و«تفته» صفت‌آن، و«روی زمین» مشبه.»

درینجا اضافه نیست، بلکه اصل چنین‌است: روی زمین از آفتاب مانند مس‌تفته، درین صورت «تفته» یا حال است برای «روی زمین» یعنی: یکی صحرای محشررا

۱ـ ص۶۵۹. ۲ـ ص۶۶۵.

بخواب دید در حالی که روی زمین از (اثر) آفتاب تفته (بود) ، و یا جملهٔ اسمیه بحذف فعل (بود) .»

توضیح ۴ ـ گاه اضافهٔ تشبیهی ، معنی اتصاف و دارندهٔ مضاف و مضاف‌الیه دهد :

«دو رانش چو ران هیونان ستبر   **دل شیر ونیروی ببر و هزبر.»**

(فردوسی طوسی. منتخبات شاهنامه. فروغی ص۶۶)

توضیح ۵ ـ گاه در اضافهٔ تشبیهی (مشبه به بمشبه) مضاف و مضاف‌الیه هردو عربی و هردو جمع آیند (ازقرن ۶ ببعد) : درر‌الفاظ، غرر قصاید ، امهات کتب (قس. لعل‌لب)

۲ـ اضافهٔ استعاری ـ کاشف در دستور خود نویسد[1] : « اضافت استعاریه ، که مبنی‌است بر اضافت مشبه به بمشبه با واسطه ، بشرط اینکه جای اسمی را گیرد که لازمهٔ مشبه به باشد ، مثال: تیغ اجل ، پنجهٔ مرگ .»

آقای ادیب هروی نوشته‌اند[2] : «اضافهٔ استعاری آنست که مضاف‌الیه برسبیل مجاز مشبه واقع بشود ، ومضاف لازمی باشد از لوازم مشبه به: تیغ اجل[3]، گوش ارادت ، سپرتدبیر[4] تدبیرقضا .

آنرا که **گوش ارادت** گران آفریده‌اند چون کند که بشنود .»

آقای گنابادی آورده‌اند[5] : «اضافهٔ استعاری : چنگال مرگ، دست روزگار؛ که بجای خود مشبه به یکی از لوازم یا خصوصیات آن ذکرمیشود .»

مؤلفان قبفهی در اقسام اضافه نوشته‌اند[6] : «اضافهٔ استعاری آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد : روی سخن ، گوش هوش ، دست

۱ـ کاشف ص۵۲ . ۲ـ ص۴۷ . ۳ـ اگر «اجل» را بجلاد تشبیه‌کنند واز لوازم او «تیغ» را در نظر بگیرند ، اضافهٔ استعاری است و اگر خود اجل را بمنزلهٔ تیغ وداسی بدانیم که کشت عمر مردم را درو میکند ، اضافهٔ تشبیهی است . ۴ ـ **اضافه تشبیهی** است نه استعاری (**لطفعلی بنان**) ۵ ـ ص۲۱ـ ۲۲ . ۶ـ ج ۱ص۴۳ (چاپ اول).

روزگار، دیدهٔ دهر.»

مؤلف غیاث نویسد[1]: «(اضافت) مجازی، و آن اثبات مضاف مرمضاف‌الیه را محض عرضی واعتباری باشد، باین وضع که قائل تشبیه دوشی* در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند، واین قسم را **استعاره** نیز گویند، چنانکه «سرهوش» و «قدم فکر» و«دست عقل». دراین صورت اثبات سر وقدم برای هوش وفکر محض‌تخییل متکلم است که هوش وفکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده.»

مؤلف نهج‌الادب در عنوان «اضافت مجازی» گوید[2]:

«در ضوابط عظیم نوشته که استعاره در اصطلاح شعرا مجاز را نامند، وآنرا **اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره** خوانند، چنانکه «سرهوش» و «قدم فکر» (که هوش و قدم را م.م) را شخصی فرض کرده و برای او «سر» و «قدم» مقرر نموده... و صاحب انجمن فرمود: اضافت استعاره که بر سبیل مجاز بیان لازم، مشبه به مشبه واقع شود، همیشه‌بمعنی «برای» بود چنانکه در «تیغ اجل»[3] و «زبان حال» و «سپر تدبیر» و «گوش هوش»؛ «اجل» مضاف نموده.»

«کنون با تو پیوند جویم همی **رخ آشتی** را بشویم همی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۲ص ۳۸۵)

«**سمع اقبالش**[4] در غایت شنوایی بود.این قضیت مسموع افتاد.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ص۶۵)

«محتسب آمنا وصدقنا سر از**گریبان شرع** برآورد...»

(نظامی عروضی. ایضاً. ص۵۵)

۱ـ مبحث «اضافت». ۲ـ ص ۶۶۴. ۳ـ رجوع شود به‌حاشیهٔ۳ص۱۴۶ همین کتاب.

۴ـ اقبال محمود غزنوی.

«دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را به **دست غوغاء مایحتاج** باز دادن.»

(نظامی عروضی. ایضاً ص ۲۸)

« دیدار خواست **چشم زمانه** ز قدر تو

در گوش او نهاد قضا : لن ترانیا . »

(بلفرج. بنقل شمس قیس چاپ اول مدرس ص۲۳۲)

« کسی که پای تو بالین او بود زیبد / که پای اوسر **عیوق** را بود بالین.»[1]

(امیر معزی. دیوان. مصحح اقبال ص ۶۲۸)

« گه گه به **زبان اشك** آواز ده ایوان را

تابو که به**گوش دل** پاسخ شنوی زایوان.»

(خاقانی. دیوان. ص۳۶۳)[2]

«صبح چو **کام قنینه** خنده برآورد / **کام قنینه** چو صبح لعل ترآورد.»[1]

(خاقانی. ایضاً. ص ۱۷٤)

«**چشم شب** از خواب چو بر دوختند / **چشم چراغ** سحر افروختند.»

(نظامی گنجوی. مخزن‌الاسرار. چاپ ارمغان ص۵۳)

«من چو **لب لاله** شده خنده ناك / جامه بصد جای چو گل کرده چاك.»

(نظامی گنجوی. ایضاً. ص ۵۳)

«بند تعطیل وتسویت بر **دست وپای قدرت وارادت** نهادن صواب نیست.»

(وراوینی. مرزبان نامه. ص۱۰۰)

«و **سلاح هنر** در **پای کسل** نریزند.»

(وراوینی. ایضاً. ص۱٤۰)

«**دیدهٔ تعجب** متحیر بماند.»

(وراوینی. ایضاً. ص۲۰۰)

۱ـ یادداشت آقای هشترودی . ۲ـ یادداشت آقای دکتر شهیدی .

«دیوانه مرکبی که اگرهی براو زنی آرد برون بکاسهٔ سم ، **مغز روزگار**.»
(بنقل امیرارسلان)[1]

«پدر آن تیشه که بر عمرتو زد **دست اجل**
تیشه‌ای بود که بد باعث ویرانی من .»
(پروین اعتصامی . دیوان. تهران ۱۳۲۰ ص ۲۷۷)[1]

فرق اضافهٔ تشبیهی واضافهٔ استعاری ـ نجم‌الغنی گوید[2] : « بدان که اضافت مجازی[3] را اضافت تشبیهی نیز گویند ، و بعضی در هر دو فرق بدین طور کرده‌اند که از اضافت تشبیهی چون مضاف را مؤخر و مضاف‌الیه را مقدم کنند وحرف تشبیه را درمیان آرند ، معنیش بدستوربحال (خود) ماند ، بخلاف اضافت مجازی[3] که درآن ازاین صورت معنی مطلوب فوت می‌شود ، چنانکه «بحر علم» و« کوه حلم» را میتوان گفت : علم مانند دریا ، وحلم مانند کوه ، و نمی‌توان گفت : سر همچو هوش وقدم همچوفکر.»[4]

بعبارت دیگر در اضافهٔ تشبیهی ، مشبه به یا مضاف و یا مضاف الیه قرار میگیرد ، اما در اضافهٔ استعاری یکی از لوازم یا اجزاء مشبه به ذکر میشود ،

۱ـ یادداشت آقای دکترشهیدی . ۲ـ ص ٦٦٤ . ۳ـ مراد اضافهٔ استعاری است.

٤ـ نجم‌الغنی درپایان مبحث «اضافت مجازی» نویسد(ص٦٦٦): «اکثر دراضافت تشبیهی واستعارهٔ بالکنایه اشتباه میشود ، وحق تحقیق آنست که استعارهٔ متأخران خصوصاً شعرای عهد اکبری مثل ظهوری و عرفی وغیرهما وآنهائی که بعد از ایشانند و تتبع طرز اینها رنگ دیگر بر کرده ، و در مستعارله‌ومستعارمنه که جامع است ، نسبت بعید و دور باشد از جهت‌تازگی ، وگویا همین فارق است در طرز متقدمان ، ودرنمی‌یابد آنرا مگر کسی که خیلی‌مهارت دراین فن داشته باشد .»

مثلا «**روی ماه**ات را میبوسم» ، اضافهٔ تشبیهی است ، زیرا «روی» مشبه ، و«ماه» مشبه به است ؛ اما «بند تعطیل بر **دست وپای قدرت و ارادت** نهادن صواب نیست» استعاری است ، چه «قدرت» و «ارادت» مشبه شخص یا انسان مشبه به است که ذکر نشده ، ولی از لوازم واعضای او «دست» و«پا» ذکرشده است .

فرق اضافهٔ استعاری واضافهٔ اقترانی ـ اضافهٔ اقترانی واضافهٔ استعاری صورة مشترکند ، ازینرو با یکدیگر مشتبه شوند .

برای تشخیص آنها باید نکات زیر را درنظر داشت :

۱) تعریف اضافهٔ استعاری گاه بر اضافهٔ اقترانی صادقست ، مثلا وقتی که میگوییم «دست ادب» (اقترانی) میتوان چنین پنداشت که ادب بشخص تشبیه شده ، ودست ازلوازم واعضای او مذکور گردیده است ؛ و گاه صادق نیست ، مثلا در«امشب باران»[1] که اقترانی است ، استعاری نیست .

۲) تعریف اضافهٔ اقترانی بر اضافهٔ استعاری معمولا صادق نیست ، مثلا وقتی که میگوییم «تیغ اجل» (استعاری) نمیتوان گفت که تیغ مقارن (یا مقرون) اجل .

۳) در بعضی موارد صورة اضافهٔ اقترانی واضافهٔ استعاری یکی‌است. برای تشخیص آنها باید در عبارت دقت کرد .

مؤلف غیاث نویسد : « گاه ظاهراً اضافهٔ اقترانی مشابه اضافهٔ استعاری گردد ، وتشخیص آن دو بدین وجه صورت تواند گرفت که اگر مراد از اضافه «مشبه» باشد «اقترانی» ، واگر «مشبه‌به» باشد «استعاری» است ، مثلا در«دست ادب»

---

۱ ـ رك: ص ۱۳۸.

و«سر ارادت» و «انامل نیاز» در عبارت فوق[1] مراد دست و سر و انامل است ، پس اقترانی است ، اما در جمله های « **دست ادب** از **دست وزارت** قوی تر است » و«**سرارادت** مریدان صادق پرشور است» مراد ادب و وزارت است. »

اگر مضاف‌الیه امری‌باشد مقرون با مضاف ومتعلق‌بمتکلم یامخاطب یا مغایب، اضافهٔ اقترانی است و درین صورت نمیتوان گفت که مضاف استعاره باشد ودر غیر این صورت اضافهٔ استعاری بود ، بعبارت دیگر اگر مضاف مراد باشد اضافهٔ اقترانی است واگر مضاف‌الیه مراد باشد اضافهٔ استعاری .

مثلا در جملهٔ «سمع اقبالش درغایت شنوایی بود»[2] مراد مضاف‌الیه (اقبال) است نه مضاف (سمع) ، سمع (گوش) مقرون اقبال نیست ، بلکه اقبال بشخصی تشبیه شده که گوش از اعضای اوست ، پس اضافهٔ استعاری است . و درجملهٔ «نامه را **بدست ادب** گرفت »[3] مراد اصلی مضاف (دست) است نه مضاف الیه (ادب) ، در اینجا ادب تشبیه بشخص نشده که دست از لوازم او باشد، بلکه دست مقرون با ادب است وبحالت ادب نامه را گرفت .

بدیهی است این قاعده کلیت ندارد وفقط مؤید وجوه تمییز دیگر است.

٤) دربعض موارد ، احتمال اضافهٔ استعاری و اضافهٔ اقترانی هر دو میرود.

« آز را دیدهٔ بینا دل من بود بدام

کور کردی بعطاهای گران **دیدهٔ آز** . »

(فرخی سیستانی. دیوان.چاپ عبدالرسولی‌ص۲۰۱)

« ما را بچشم کرد که تا صید او شدیم

زان پس **بچشم رحمت** برما نظر نداشت . »

(خاقانی. دیوان.چاپ عبدالرسولی ص۷۱٦) ۴

توضیح ــ مقصود از اضافهٔ استعاری هر نوع اضافه‌ایست که یکی ازطرفین

۱ــ رك: ص۱۳۸ ۲ــ رك: ص۱٤۷. ۳ــ قس: ص۱۵۰ ٤ــ شاهد ازآقای هشترودی.

آن مربوط وملازم با طرف دیگر بعینه نباشد، بلکه مربوط وملازم مشبه یا مشبه به محذوف آن باشد ، در اضافهٔ توصیفی هم امکان استعاره است مثلا «مه عاشقکش» اضافهٔ استعاری است از نوع توصیفی ، زیرا «عاشقکش» صفت خود «مه» نیست (زیرا مه ، عاشقکش نتواند بود) بلکه صفت مشبه محذوف آن یعنی معشوق است :

منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست ؟[1]

II - اضافهٔ لفظی

الف - دیباچه

نیز مؤلف نهج‌الادب آرد[2]: «اضافت لفظی، علامتش آنکه اسم، صفت مضاف بسوی معمول خود باشد ، پس احتراز است ازمضافی که صفت نبود ، چون ع :

روستا زادگان دانشمند[3].

واگر پرسی که اضافت اینجا کجاست؟ گویم : قلبی‌است که درفارسی بسیار شایع است از قبیل « گیهان خدیو» و « کشورخدا» . ع : پسران وزیر ناقص عقل[4]

یاصفت بود لیکن بسوی معمول‌خود مضاف نباشد، چنانکه در این قول.ع:

ای صبا با ساکنان شهر یزد ازما بگو[5].

اگرچه «ساکن» صفت است ، لیکن شهرقبل اضافت مفعول فیه صفت است

۱- یادداشت‌آقای دکتر مرتضوی. ۲- ص ٦٦٦-٦٦٨ . ۳ - ... بوزیری پادشا رفتند. (گلستان سعدی چاپ قریب ص ۱٦٥) (م. م.) ٤ - ... بگدائی بروستا رفتند (گلستان ایضاً). (م . م .) ٥ - ...کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما (حافظ. مصحح قریب ص۱۰)

و آنرا معمول قرار نداده‌اند ، پس اضافت معنوی باشد ، چه مراد از معمول فاعل ومفعول‌به است قبل‌اضافت، زیرا که بعد اضافت فاعل ومفعول‌به نمی‌ماند ، بلکه مضاف‌الیه میشود ، ومراد ازصفت اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه[1] و اسم‌تفضیل است نه مصدر ،از آن که مصدر دلالت نمیکند برذاتی که مأخوذ بود با بعض صفات. پس اضافت مصدر بسوی فاعل ومفعولش معنوی است ، لفظی‌نیست ، بخلاف ابن برهان و ابن طراوه که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز **اضافت غیرمحضه** گویند ، وهو ظاهر لاشتراك العلة بين الصفة والمصدر. سعدی گوید:

«یکی را چو **سعی قدم** پیشتر   بدرگاه حق منزلش بیشتر.»

«سعی‌قدم» باضافت مصدر الی الفاعل ودر بعض نسخ «سعی عمل» واقع است، و درین صورت اضافت مصدر الی المفعول باشد. هم او راست :

«**مکافات دشمن** بمالش مکن   که‌بیخش بر آورده باید ز بن.»

«مکافات دشمن» باضافت مصدرالی المفعول ، منه :

«امین باید از داور اندیشه ناك   نه از **رفع دیوان** و زجر هلاك.»

«رفع دیوان» باضافت مصدر الی الفاعل ، وله :

«بدان ماند **اندرز شوریده حال**   که گویی بکژدم گزیده منال.»

«اندرز شوریده حال» باضافت مصدر[2] الی المفعول . عرفی راست :

«در جنب تعینت دو عالم   **ارخای عنان** آفرینش .»

« ارخای عنان » بمعنی از چیزی بی تأمل گذشتن ، یعنی در هواداری توصیف آن سرور علیه الصلوة و السلام ارخای عنان آفرینش پیداست ، ای آفرینش در هوای جلوهٔ نعت او ارخای عنان دارد و وصف او کماهی نمیتواند گفت ، یا آنکه ارخای عنان‌آفرینش از هوای جلوهٔ نعت اوست ، یعنی از عنایت شوق نعت آن سرور آفرینش بی‌تأمل وصف ذات او میگوید و بی‌توقف راه نعت

١ـ صفت مشبه .   ٢ـ اصل را " اندرز دادن شوریده حال را " گرفته.

او می‌پوید . و این اضافت مفید تخفیف لفظ بود ، چون :

«**پرستندهٔ آفریننده** باش درایوان طاعت نشیننده باش.»

که اضافت اسم فاعل بسوی مفعول است ، و فایدهٔ تخفیف لفظ می‌دهد ، زیرا که این اختصار آن است که گویی «پرستندهٔ آفریننده را باش.»

و همچنین در «کشندهٔ جان» و«سوزندهٔ دل» و «نوشندهٔ شراب» و «خورندهٔ کباب» .

این اضافت اسم فاعل است بسوی مفعول .

و «کشتهٔ عشق» و «سوختهٔ آتش» . آرزو گوید :

«**کشتهٔ عشقم** وآن نیست که در شهر کسی

نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند . »

واین اضافت اسم مفعول است بسوی فاعل .

و «جویان مال» و«بازان گوی» و «تازان رخش» ، این اضافت صفت مشبه[1] است بسوی مفعول...[2]

و «خوش خویی نیك تر اعمال است» ، این اضافت اسم تفضیل است بطرف

---

۱ ـ صفت مشبهه . ۲ ـ درینجا مؤلف نویسد : « و بقول مرزا (میرزا) محمد حسن قتیل از این قبیل است «نیکو منظر» بمعنی حسن الوجه ، و آنچه بعضی گفته‌اند که در این ترکیب اضافت لفظی گفتن تکلف صریح است ، زیراکه اولا کسره در آخر مضاف ضرور است ، و دراین ترکیب حرف آخر «نیکو» مکسور نیست ، دوم لفظ «نیکو» صفت مشبه نیست ، چه بطور قاعدهٔ صرف مشتق از مصدر نیست . جواب از اول آنکه درین‌جا کسرهٔ آخر مضاف دور شود بخلافت اضافت معنوی ، و این جواب را خود مرزا قتیل بطور دفع وحل مقدر نکاشته است، وفیه نظر. وجواب از دوم این که وصفیت آن باعتبار لفظ ، ضرورنیست باعتبار معنی هم بود». این ترکیبی است توصیفی وما درمبحث «صفت» ازنظایرآن بحث خواهیم کرد .

فاعل...[۱]

واین اضافت بجز فایدهٔ تخفیف لفظ فایدهٔ تعریف وتخصیص معنی نمی‌دهد، از آنکه اضافت لفظی از روی معنی درتقدیر انفصال است، زیرا که «زنندهٔ زید» مثلا همان معنی دارد که قبل از اضافت بر آن معنی بود. پس اضافت لفظی را در معنی هرگز تأثیری نیست، وتعریف وتخصیص از معانی است...[۲]

۱ــ دراینجا مؤلف گوید: «ودر «پست مرتبه» و«بلند همت» و «والانسب» و«دراز قامت» و «کوتاه قد» و «خوب روی» و«نیك خوی» و «عالی خاندان» و «لعل فام» و«خوش رفتار» و «سلیم طبع» نیز ترکیب اضافت لفظی گفته‌اند» چون صفت را جزو اضافه گرفته‌اند، و ما در مبحث «صفت» از نظایر این ترکیبها سخن خواهیم راند.

۲ــ مؤلف دراینجا گوید: «سؤال ــ حصر ممنوع است بسند آنکه درین ترکیب «زید زنندهٔ عمرواست» دو فایده حاصل‌است سوای فایدهٔ تخفیف لفظ: یکی‌نسبت حدوث زدن اززید. دوم نسبت وقوع آن برعمرو.

جواب ــ سند باطل است ازآنکه افادهٔ قول مذکور دونسبت مسطوره را قبل اعتباراضافت است، واضافت را درآن افادهٔ هیچ مدخل نیست، و اگر گویند لانسلم‌که اضافت لفظی هیچ فایده نمی‌دهد سوای تخفیف، بلکه فایدهٔ تخصیص هم میدهد، زیراکه زنندهٔ زید قبل اضافت عام بود که‌آن زنندهٔ زید بود یا عمرو یاغیرآن، وبعد اضافت خاص شد. جوابش آنکه اضافت لفظی هیچ فایدهٔ سوای تخفیف نداده است، زیراکه این تخصیص‌قبل اضافت بود. ودانستنی است هرچند علمای این صناعت دراضافت لفظی درتقدیرحرفی از حروف بضابطه‌ای نپرداختند، لیکن بحسب استقرای امثله چنان مستنبط و مفهوم میشودکه صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر «برای» است عام ازینکه اظهارش هم درست باشد چون « نوشندهٔ شراب» و«خواهندهٔ زر» ای نوشنده برای شراب و خواهنده برای (بدین تکلف احتیاجی نیست . م‌م.)، یادرست نباشد، چنانکه درین‌ترکیب «زیدنشینندهٔ تخت است» یعنی‌نشستن زید مخصوص تخت است . ودرصفت مضاف بسوی فاعل‌تقدیر «از». چون: «کشتهٔ عشق» و «سوختهٔ‌آتش» ای کشته ازعشق وسوخته ازآتش، وبعضی درنحو «نشینندهٔ تخت» تقدیر «بر» گویند یعنی نشیننده برتخت.

و اضافت لفظی که فرع اضافت معنوی است باصل خود مخالف نیست ، واگر مخالف بودی ، پس بیان مخالفت مقصور است بردو وجه :

یکی آنکه خاص شود اضافت لفظی بقسمی که مقابل اسم است ، وآن قسم متصور نیست مگر بفعل ، زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد که مضاف ومضاف‌الیه شود.

دوم اینست که عام شود باین طریق که در اسم و فعل نیز یا فته شود و در ماتقدم مقررشده که مضاف و مضاف‌الیه نخواهد بود مگر اسم.[۱]»

غالب نویسندگان دستور زبان فارسی‌اضافهٔ معنوی واضافهٔ لفظی را متذکر نشده‌اندو بهتر بل لازم‌است که مبحث‌اضافهٔ لفظی‌در دستور فارسی مطرح نشود[۲].

۱ـ چنانکه بیاید انواع کلمه (ازلحاظ دستور زبان) ممکن است مضاف ومضاف‌الیه قرار گیرد (م.م.) درینجا مؤلف نهج‌الادب نویسد :

سؤال ـ اضافت معنوی رادر تقسیم وتعریف چرا مقدم‌کردند ؟

جواب ـ اضافت معنوی فائده درلفظ ومعنی میدهد واضافت لفظی‌فائده نمیدهد مگردرلفظ، پس اولی بتقدیم اضافت معنوی است، واضافت لفظی درفارسی قلیل است.

۲ـ ابن مالك آرد:

و ان یشابه المضاف یفعل — وصفاً فعن تنکیره لایعزل
کرب راجینا عظیم الامل — مروع القلب قلیل الحیل
و ذی الاضافه اسمها لفظیة — و تلك محضة و معنویة.

وسیوطی درشرح آرد :

«وذی الاضافة ـ وهی‌اضافة الوصف الی معموله ـ اسمها لفظیة ، لانها افادت تخفیف‌اللفظ بحذف التنوین والنون ، وتلك وهی‌التی تفید التعریف اوالتخصیص، اسمها محضة ـ ای خالصة ـ ومعنویة ایضاً، لانها افادت امراً معنویاً . »

درعربی هرگاه صفتی بفاعل یامفعول به اضافه شود، جز تخفیف لفظ فایدهٔ دیگری ندارد، مثلا در «زید ضارب عمرو» باضافهٔ صفت به مفعول چنانست که بگوییم «زید ضارب عمرواً» منتهی‌صفت را بمفعول اضافه کرده‌ایم برای تخفیف لفظ، وچون ملاك دراضافه کسب تعریف

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ب ـ تقسیم اضافه باعتبار تقدیم و تأخیر مضاف و مضاف‌الیه

اضافه ازلحاظ تقدیم وتأخیر مضاف ومضاف‌الیه بر دوقسم است :

۱ـ اضافهٔ مستوی ـ آنست که طبق معمول مضاف مقدم ومضاف‌الیه مؤخر باشد : کتاب من ، دفتر حسن ، زنگ شتر(وبیشتر امثله‌ای که در مباحث گذشته، نقل شده ، ازین قبیل است) . مؤلف نهج‌الادب گوید[1] :

«اصل درمضاف آن است که برمضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد ، بشرطی که مضاف‌الیه ضمیر متصل میم وشین و تا مانند : اسپم و اسپش و اسپت[2]، یاحرف آخر مضاف یکی از الف و واو مده و های مختفی و یای معروف[3] نبود ، و این نوع را **اضافت مستوی** خوانند».

۲ـ اضافهٔ مقلوب ـ آنست که مضاف‌الیه مقدم برمضاف شود، و دراین صورت یکی از طرق ذیل را بکار برند :

الف ـ معمولاً کسرهٔ اضافه حذف شود .

درنامهٔ زبان‌آموز آمده[4]: «میتوان مضاف‌الیه را مضاف و مضاف را مضاف‌الیه قرار داد و درغیر آن ممکن نیست...[5]»

بقیه حاشیه ازصفحهٔ قبل

یا تخصیص‌مضافست ازمضاف‌الیه، ودرمورد اضافهٔ صفت‌بفاعل یا مفعول‌به این فایده موضوعاً منتفی است پس اضافهٔ حقیقی محسوب نمیشود . این تقسیم (اضافهٔ لفظی ومعنوی) درزبان عرب موجود است ولی تخفیف لفظ در فارسی (بدین معنی) موردی ندارد. ومثالهایی را هم‌که نجم‌الغنی در صفحات پیش آورده است میتوان جزو اضافهٔ تخصیصی و اضافهٔ بیانی منظورکرد (یادداشت آقای دکترشهیدی) .

۱ـ ص۶۵۲. ۲ـ رك : اضافه ، بخش نخست ص ۷۵ ببعد . ۳ـ رك : ایضاً ص۶۸ ببعد.

۴ـ ص۳۳. ۵ ـ مؤلف بعنوان مثال گوید : «مثلا میتوان گفت : «حسن خان نوکر» ولی نمیتوان گفت «هنرورآدم» ، مگر آنکه مضاف‌الیه را بواسطهٔ حالت جمعی عمومیت داده و بگویند «هنرور آدمها» و«دراز میرزا حسن‌ها» و «دروغگوی‌اشخاص» و«راستگوی رستمها». علاوه برغرابت این امثله آنها صفت وموصوفند نه اضافه (هر چند صفت از فروع اضافه است) .

مؤلف غیاث اللغات آرد[1]: «گاهی بنا بر تخفیف کلام مضاف‌الیه را برمضاف مقدم نمایند.

درین صورت کسرهٔ مضاف <را> حذف سازند، و این اسلوب را **اضافت بالقلب** نامند و بعضی **اضافت مقلوبی** گویند، چنانکه «اورنگ زیب» یعنی زیب اورنگ، . . .[2] و «جهان پادشاهی» یعنی پادشاهی جهان، و «گردون آفتاب» یعنی آفتاب گردون، و «گلاب» یعنی «آب گل».

در دستور کاشف آمده[3]: «درفارسی کلیة مضاف قبل ازمضاف‌الیه ذکرشود، ولی گاهی نیز مضاف الیه پیش از مضاف گفته شود. درین صورت، ترکیب اضافی **«ترکیب اضافی مقلوب»** نام گیرد، مثال: مادر زن[4]، لاله رنگ، مار سوراخ.»

استاد قریب نویسد[5]: «گاهی مضاف‌الیه برمضاف مقدم شود، آنرادرین‌صورت **اضافهٔ مقلوب** نامند: گلبرگ، کلاه گوشه، خانه خدا، نی پاره».

آقای ادیب هروی گوید[6]: «اضافه از حیث لفظ بردو قسم است: موصول ـ مقلوب.

اضافهٔ موصول آنست که کسرهٔ اضافه را حذف نموده مضاف‌الیه را بمضاف وصل کنند:

۱ـ در: اضافت. ۲ـ دراینجا دومثال دیگرآورده. «نجار پسر» یعنی پسر نجار و«نیك مرد» یعنی مرد نیك ـ اما در «پسرنجار» اگر مراد از نجار خود پسرباشد پس موصوف و صفت است وباید درمبحث صفت ازآن بحث کرد (هرچند صفت از انواع اضافه است) و اگر مراد فرزند نجار باشد، درین صورت اضافه است، اما قلب آن درفارسی دری متداول نیست، ولی دربعض لهجه‌ها (مانندگیلکی ومازندرانی) نظیرآنرا استعمال کنند. «نیك مرد» هم صفت وموصوف است. ۳ـ ص۴۹. ٤ـ «مادر زن» مثال برای «فك اضافه» است و اصلش «مادر زن» بوده است نه اضافهٔ مقلوب» که در آن صورت باید «زن مادر» باشد. (دکترمرتضوی). ٥ ـ ص ٤٥ـ ٤٦. ٦ ـ ٤٨.

میرشب ، سرپنجه ، پدر زن[١]:

اضافهٔ مقلوب آنست که کسرهٔ اضافه را انداخته مضاف الیه را بر مضاف مقدم دارند :

«مریضخانه ، مهمانخانه ، قراولخانه .»

«**بزرگ زادهٔ** نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند. »

آقای گنابادی در عنوان «ساختن کلمهٔ مرکب از اضافه» نوشته‌اند[٢]:

«مضاف الیه را بر مضاف مقدم کنند : (کارخانه) (خانهٔ کار) ، گلاب (آب گل) . »

مؤلفان قبفهی در طرق خارج کردن اسم ازصورت و حال اضافه نوشته‌اند[٣]:

«بتقدیم مضاف‌الیه برمضاف : گلاب ،کارخانه ، سیلاب ، آسیا سنگ .

سعدی فرماید : آسیا سنگ زبرین متحرك نیست ، لاجرم تحمل بار گران نمیکند .»

مؤلف نهج‌الادب نویسد[٤]. **اضافت مقلوبی** - پوشیده نماند که گاهی بنا بر تخفیف کلام و ضرورت شعر[٥]، مضاف‌الیه را برمضاف مقدم نمایند ، دراین صورت کسرهٔ مضاف «را» حذف سازند ، واین اسلوب را **اضافت بالقلب** نامند، و **اضافت مقلوبی** و **محمول‌برقلب** و **اضافت منقلب** نیز گویند ، اگر چه مضاف‌الیه تتمهٔ معنی مضاف است ، لیکن تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف بپارسی زیباتراست ، چنانچه «فیل خانه» و«شترخانه» و«سنبل زلف» و«عارض گل» و«اورنگ زیب» و«نجارپسر» و«جهان پادشاهی» و« گلاب» و... و«شبنم» ؛ که دراصل خانهٔ فیل وخانهٔ شتر وزلف سنبل وگل عارض و زیب اورنگ وپسر نجار و پادشاهی جهان وآب گل ونم شب بودند ،و بعضی «خاك توده» را که اساتذه بقلب اضافت از تودهٔ خاك گرفته‌اند ،

١ـ رك . اضافه بخش نخست ص ٣٨ ببعد. ٢ـ ص٢٢. ٣ـ ج ١ص٤٣ ـ ٤٤. ٤ ـ ص ٦٦٨. ٥ ـ ونیز برای ترکیب .

غلط میفرمایند.

...وبعضی گفته‌اند که چون کلمهٔ مقلوب الاضافه را نام موصوفی قراردهند، آنگاه آن کسره از آن بیفتد، مثلا «مست دیدار» را که آخر مضافش مکسور است، مقلوب نموده ــ یعنی مضاف را که مست است مؤخر ومضاف الیه را که دیداراست مقدم ساخته ـ نام شخص نهاده «دیدار مست» بجای یك کلمه بعمل آورند، کسرهٔ تای مست ساقط میشود. زلالی راست:

«درین گلشن که خوبی رستهٔ اوست   رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست.»

ای «شستهٔ شبنم اوست» و کسرهٔ آخر شسته ازمضاف شدن آنست بسوی «او»
بلکه دوبار کلمات مقلوب الاضافه را اگرپی هم آرند، هم رواست، شاعری گفته:

«نگه خون تشنه‌ای آمد به پیشش
که چون گل ریخت از آغوش خویشش[1].»

نخست لفظ «تشنهٔ خون» بود، چون مقلوب الاضافش کردند «خون تشنه» یك لفظ مرکب نامی معین گردید، وبعد از آن که بسوی نگاهش مضاف کردند «خون تشنه نگاه» شد، آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند «نگه خون تشنه» گردید[2]، و این ترکیب مخصوص المتأخرین است و در قدما کم بنظر آمده.

وخان آرزو در شرح سکندرنامه گوید که آنچه یکی از شارحان در شرح این شعر سکندرنامه:

«زمین را ز نورش برافتاد بیخ   فکندآسمان نعل‌خورشید میخ.»

نوشته که فاعل فکند «آسمان» است و «نعل خورشید میخ» قلب اضافت است، یعنی میخِ نعلِ خورشید ــ که عبارت است از ستارگان ــ و مشهور است که در وقت کش‌مکش نعل از اسپان افتد، واین درست نیست، زیرا که این قسم

۱ــ هندی است. ۲ــ نگه مخفف نگاه است.

قلب در فارسی نیامده ، چه اگر می‌شود بیك اضافت قلب میشود نه‌آنکه بدو اضافت بود. »

مثالهای اضافهٔ مقلوب :

سردرد (دردسر) ، دندان درد (درد دندان) ، کمر درد (درد کمر)[1] ، آب انبار (انبارآب) ، دانشسرا (سرای دانش) .

«سران را که بدهوش و فرهنگ و زای
مراو را چه خواندند ؟ **ایران خدای** . »

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۷۸)

«سال سیصد سرخ می‌خور، سال سیصد زردمی
لعل می الفین شهر ، والعصیر الفی سنه.»

(منوچهری دامغانی ص۷٦)

«بنات النعش کرد آهنگ بالا بکردار **کمر شمشیر** هرقل . »

(منوچهری دامغانی . دیوان ص۵۲)

«و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا **در اسب نمد** یا میان آستر موزه چنانکه صواب بیند پنهان کند . . . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ بیهقی. ص۳۹۸)

«و موریق **زن پدرش**[1] را کشته بودند. »

(مجمع‌التواریخ والقصص. ص۸۱)[2]

«چو از **سرو بن** جای گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی . »

(جوینی. جهانگشای. ج۱ص۳۰۵)[3]

«**قافله سالار** کاروان ضلال و سرنفر رهزنان وهم وخیال .»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه ص۹۱)

۱ــ یعنی پدر زن وی. ۲ــ شاهد ازآقای دکترمحقق. ۳ــ شاهد ازآقای دکتریزدگردی.

گر نبیند بروز **شب پره چشم** چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؟»
(سعدی. گلستان. چاپ قریب ص۲٥.)

سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم . . . »
(سعدی . گلستان. ص۲٤)

«برهمن زاده‌ای **رمز آشنای** روم وتبریز است . »
(اقبال لاهوری)

ب ــ افزودن «را» بمضاف‌الیه مقدم ـ گاه دراضافهٔ مقلوب «را» بمضاف‌الیه ملحق شود ، واین خود قسمی از فك اضافه است :

«**مرا بود نوبت** ، برفت آن جوان زدردش منم چون تن بی‌روان.»
(فردوسی طوسی در رثای فرزند. برگزیدهٔ شعر بکوشش نگارنده ج۱ص٤٧)

یعنی نوبت من .

«**خورش راگوارش** ، می افزون کند
ز تن ماندگیها به بیرون کند . »
(اسد طوسی. فرهنگ سروری: گوارش)

یعنی گوارش خورش (را)[1].

وما در مبحث «فك اضافه» شواهد متعدد برای این نوع نقل خواهیم کرد.

اگر مضاف‌الیه چندین کلمهٔ بهم پیوسته باشد ، در قدیم گاه مضاف را در آخر آنها میآوردند ، واین نوعی از اضافهٔ مقلوبست :

«جدهٔ تو مادرم ملك زاده مرزبان رستم بن شروین دخت .»
(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه ص۲)

یعنی جدهٔ تو مادر من ، ملك زاده‌ای بود دخت (دختر) مرزبان بن رستم ابن شروین[2].

۱ــ «را» مفعول درشعر محذوفست. ۲ــ رك: تعلیقات قابوسنامه. نفیسی ص ۲۰۳ــ٤.

در کلمات مرکب ــ بسیاری از کلمات مرکب فارسی ، در حقیقت اضافهٔ مقلوب باشند .

خواه مرکب از دو اسم:

«جلوه برمن مفروش ای ملك الحاج که تو

خانه می‌بینی و من **خانه خدا** می‌بینم . »

(حافظ شیرازی . دیوان.ص٢٤٥)

خواه اسم فاعل مرکب : دانش پژوهنده (پژوهندهٔ دانش) ، علم جوینده (جویندهٔ علم) .

(ما دراین باب بتفصیل بحث خواهیم کرد) .

وخواه اسم مفعول مرکب : یزدان بخش ، اشك‌آلود (ما دراین مسأله نیز گفتگو خواهیم کرد) .

آقای دکترمنوچهر مرتضوی دربارهٔ اضافهٔ مقلوب چنین‌نوشته‌اند[1]:

اضافهٔ مقلوب ــ ظاهراً از قلب اضافه تغییرمشخصی عارض مرکب اضافی نمیشود ، ولی میتوان بدقت نام این «مقصود» و «تغییر معنی» را در قلب اضافه استنباط کرد که در قلب اضافه ، باتقدیم مضاف الیه وظیفه ومرتبهٔ مضاف‌الیه را در کلمهٔ مرکب تقویت میکنیم ودرجلب توجه و دقت شنونده وخواننده بمضاف‌الیه میکوشیم ، وهمین مفهوم ومقصود را درقلب مرکب توصیفی نیز میتوان دریافت، چنانکه همانگونه که در «گلبرگ» که اصل آن « برگ گل » بوده است مقام ووظیفهٔ «گل» را تقویت میکنیم، در«سرخ گل» نیز که اصل آن «گل سرخ» بوده است ، توجه خواننده وشنونده را در نخستین مرحلهٔ توجه به «سرخی» معطوف می کنیم .

بهرجهت بر اثرقلب اضافه ، سه معنی ومنظور عارض کلمهٔ مرکب میشود:

١ــ قلب عادی ــ که تغییری جز تقویت مضاف‌الیه عارض کلمهٔ مرکب

١ــ ازیادداشتهای ایشان که طی نامه‌ای ارسال داشته‌اند (باافزودن چند شاهد) .

نمی‌شود .

اضافهٔ مستقیم[1]		اضافهٔ مقلوبِ عادی
زبانِ گاو	=	گاو زبان
گوشِ فیل	=	فیلگوش
برگِ گل	=	گلبرگ

۲ـ قلب اتصافی ـ که بر اثر قلب اضافه معنای اتصاف عارض مرکب اضافی میشود ، وبه «دارندهٔ آن حالت و وصف» یا به «متصف آن مفهوم و حالت» اطلاق میگردد ، وبنابراین صفت مرکب گردد[2]:

اضافهٔ مستقیم	اضافهٔ مقلوب اتصافی	معنای مستنبط از اضافهٔ مقلوب اتصافی
زبانِ گاو	گاو زبان	آنکـه دارای زبان گاو است ، یا زبانش چون زبان گاو است[3].
گوشِ فیل	فیلگوش	کسیکه دارای گوش فیل است ، یا گوشش چون گوش فیل است .
پشتِ گاو	گاوپشت	کسیکه دارای پشت گاو است ، یا پشتش چون پشت گاو است .
ساقِ گرگ	گرگ ساق	دارای ساق گرگ ، یا آنکه ساقش مثل ساق گرگ است .
رویِ کرگ	کرگ روی	دارای روی کرگ ، یا آنکه رویش چون روی کرگ است .
چشمِ رنگ	رنگ چشم	دارای چشم رنگ ، یا آنکه چشمش چون آهو است .

۱ ـ باصطلاح ارباب دستور ـ اضافهٔ مستوی. ۲ ـ همین حال درصفت مقلوب هم صادق است. ۳ـ قس . گل گاو زبان

منوچهری گوید :

«**گورجست وگاو پشت وگرگ ساق وکرگ روی**[1]

تیزگوش و **رنگ چشم و شیر دست و پیل پای** .»

«حیلهٔ روباه» درصورت قلب معنای اتصاف بخود میگیرد :

«یوزجست ورنگ خیز و گرگ پوی وغرم تك

ببرجه ، آهو دو و **روباه حیله** ، گور دن .»

یعنی «دارای حیلهٔ روباه» یا «آنکه حیله‌اش چون روباه است»[2]. ازین قبیل است :

«**نخجیر پای و ماهی پشت و نهنگ بر** »

(خطیری. ترجمان البلاغه.ص٧٥)

«**آهو نگاه** چشم وی آن مست شیر گیر

جز جان عاقل و دل هشیار نشکند .»

(شرف‌الدین حسام نسفی. لباب الالباب ج١ ص١٦٦)

«و در غزالی **خرگوش لب**[3] که لعل او را الماس عین الکمال شکافته بود وبمعجزه حسن ماه بدونیم کرده ، این رباعی گفته است .»

(عوفی. لباب الالباب ج١ ص١٨٣)

« روی به **آهوی گردنان جوذر چشمان کبك رفتاران** طاوس وشان نهادند .»

(جوینی. جهانگشای. بنقل سبك شناسی. ج٣ص٦٤)[2]

«ماه و مشتری در غیرت پری وشان **آفتاب پیکران** سوگوار در میان

١ـ کرگ= کرگدن . (م . م.) ٢ـ شاهد ازآقای دکترمحقق. ٣ـ خرگوش لب، یعنی کسیکه لب پایین او خلقة شکافته باشد ، مانند لب خرگوش . از فرهنگها فوت شده است (قزوینی. تعلیقات لباب الالباب ج١ص ٣٣٩) .

خاکستر نشسته . »

(جوینی. جهانگشای. بنقل سبك شناسی. ج ۳ ص۷۰)[1]

۳ــ ترکیب بخصوص نیز که بیش از هریك از متون و دواوین کهن فارسی در دیوان «منوچهری دامغانی» آمده است ، ترکیبی است مشکل از اسم و ریشهٔ فعل = دوم شخص مفرد امر حاضر ، که معنای اتصاف دهد ، مثلا «شیرخند» یعنی دارای خندهٔ شیر ، یا آنکه خنده‌اش چون شیراست ، دیگر« گرگ‌تاز» یعنی دارای تازش گرگ ، یا آنکه تاختش چون گرگ است ، و نظایر اینها . وبدین ترتیب این نوع نیز قسمتی ازنوع دوم محسوب میشود ، ازین قبیل است :

خیزش رنگ	رنگ خیز	آنکه دارای خیزش آهوست ، یا خیزش اومانند آهوست .
پویهٔ گرگ	گرگ پوی	دارای پویهٔ گرگ ، یا آنکه مانند گرگ پوید .
جهش ببر	ببرجه	دارای جهش ببر ، یا آنکه مانند ببر جهد .
دنهٔ گور[2]	گوردن	دارای خرام گور ، یا آنکه مانند گوردند .

واین همه درین بیت منوچهری آمده است[3]:

«یوزجست[4] ورنگ خیز و گرگ پوی وغرم تك

ببرجه ، آهو دو و روباه حیله ، گوردن[5] . »

۱ــ شاهد ازآقای دکترمحقق. ۲ــ دنه اسم مصدر از «دنیدن» است. رك . اسم مصدر بقلم م. معین ص۹۸. ۳ــ دیوان ص۶۷. ٤ــ در «یوزجست» جزو دوم مصدر مرخم است که در حکم اسم آید، و آن هم اضافهٔ مقلوب است (م . م.) ۵ ــ پایان یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

اسم فاعل مرکب مرخم - بسیاری ازاسم فاعلهای مرکب مرخم ازاین‌نوع اضافه محسوب شوند. مؤلف نهج‌الادب آرد[1]: «عبدالواسع هانسوی اندرین مثال «تیر انداز» نیز نوشته و گفته که در اصل «اندازتیر» بود و خطا کرده، زیرا که تیراندازاسم فاعل ترکیبی‌است ترجمهٔ را می‌السهم، تیراسم وانداز امرازانداختن، چون سنگ انداز وحکم انداز. کلیم گوید:

«خدنگ طعنه دریم سوی تیرانداز بر گردد

کسی‌راقدرمشکن، گر نخواهی کم بها گردی.»

و «اندازتیر» بسکون زای معجمه خود محاوره نیست، چه این موقوف براستعمال است، تا در کلام اکابرمکرر یافته نشود جرأت استعمال آن نمی‌توان کرد، البته بکسر زای معجمه فی‌الجمله معنی خیز است، چه انداز بمعنی قصد وآهنگ و میل و مقدارچیزی آمده، واگر گویند که انداز درینجا امربانداختن است، درین صورت هم از ما نحن فیه نخواهد بود.»

گفتار نجم‌الغنی مبنی براین که «اندازتیر» درفارسی مستعمل نیست. اما در اینکه اصل آن «اندازندهٔ تیر» است، ومصدرآن «تیرانداختن» که آن هم دراصل «انداختن تیر» باشد - گفتگو نیست. باید دانست که غالب اسم فاعلهای مرخم در اصل اضافهٔ مقلوب باشند، و ما در عنوان «ترکیب» در همین رساله از آن بحث خواهیم کرد.

اسم مفعولهای مرکب مرخم - بعضی ازاسم مفعولهای مرکب مرخم نیز دراصل اضافهٔ مقلوب باشند: یزدان بخش (بخشیدهٔ یزدان)، خدا بخش (بخشیدهٔ خدا)، بغداد (دادهٔ بغ)، اشك آلود (آلودهٔ اشك) و ما در عنوان «ترکیب» درهمین رساله ازآن گفتگو خواهیم کرد.

۱- ص ۶۶۸. ۲- ریشه و بمنزلهٔ اسم فاعل مرخم است (م. م.)

ج ـ تقسیم اضافه باعتبار وحدت و تعدد مضاف و مضاف‌الیه

۱ ـ وحدت مضاف و مضاف‌الیه ـ غالب اضافه‌ها ازین قبیل است: زنگ شتر، کتاب حسن ، انگشتری زر[۱].

۲ـ وحدت‌مضاف وتعددمضاف‌الیهـ ممکن است مضاف واحد ومضاف‌الیه متعدد باشد . دراین صورت مضاف را بمضاف‌الیه اول اضافه کنند ومضاف‌الیه‌های دیگر را بمضاف‌الیه اول عطف نمایند :

«باز **بروز نبرد وکین وحمیت**[۲] گرش ببینی‌میان مغفروخفتان...»

(رودکی سمرقندی. برگزیدهٔ شعر. باهتمام نگارنده.چاپ۲ص۲۱)

«**آن بار خدای خاتم وخنجر** [۳] **آن بارخدای یاره وگرزن.**»

«و این جمله **بمدد هدایت وحسن درایت ویمن‌کفایت وصرامت عزیمت وخاطر مشکل‌گشای و ذهن مصلحت فرمای** خداوند خواجهٔ جهان . . . »

(عوفی. جوامع‌الحکایات. باهتمام نگارنده. ج۱ص۶)

(مسعود سعد سلمان. دیوان.ص۳۹۲)

«**حکم مستوری و مستی**همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود !»

(حافظ شیرازی.دیوان.ص۱۵۱)

« صبا بتهنیت پیر می فروش آمد

که **موسم طرب و عیش وناز و نوش**آمد.»

(حافظ . ایضاً ص۱۱۸)

۱ـ غالب امثلهٔ مذکور درصفحات قبل کتاب حاضر ازاین قبیل است. ۲ـ که در اصل: روز نبرد وروز کین وروز حمیت بود. ۳ـ دراصل بارخدای خاتم وبارخدای خنجر بود وهکذا.

«**عیب درویش و توانگر** بکم وبیش بد است
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم.»
(حافظ. ایضاً ص۱۶۱)

«**درِ میر و وزیر و سلطان** را بی وسیلت مگرد پیرامن.»
(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ قریب. ص۳۹)

تبصره ـ گاه مضاف با مضاف‌الیه های متعدد مکرر میشود:

«من بدانم **علم دین وعلم طب وعلم نحو**
تو ندانی دال و ذال و راو زاو سین وشین.»[۱]
(منوچهر دامغانی. دیوان. ص۷۰)

«**نطق آب ونطق خاك ونطق گل** هست محسوس حواس اهل دل.»
(مولوی. مثنوی چاپ نیکلسن. دفتراول. ص۲۰۲)

«شد مبدل آب این جو چند بار **عکس ماه وعکس اختر** برقرار.»
(مولوی. بنقل از یك مجموعه)

۳ـ تعدد مضاف و وحدت مضاف‌الیه ـ ممکن است مضاف متعدد ومضاف‌الیه واحد باشد. درین صورت معمول آنست که اولاً مضافها را نخست پیاپی با «و» عطف آرند و سپس مضاف مشترك را ذکر کنند، علامت اضافه به‌آخرین مضاف ملحق گردد:

اسب و اشتر و فیل پادشاه[۲]. جمشید عالم و مدرس مکانیك است[۳]. رودکی استاد وپیشوای شاعران بود.

«با دو کف او ز بس عطا که ببخشد
خوار نماید **حدیث و قصهٔ طوفان**.»
(رودکی سمرقندی. برگزیدهٔ شعر. چاپ۲ ص۲۲)

۱ـ یادداشت از آقای دکتر محقق. ۲ـ نهج‌الادب ص۶۵۲. ۳ـ مراد «عالم مکانیك و مدرس مکانیك» است.

«نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج .»

(فردوسی طوسی. چهارمقالهٔ عروضی باهتمام نگارنده. چاپ۳ص۷۸)

«ملك عرش ، چو برخیزی ، هر روز، ثنای

همه بر جان و تن و عمر وبقای تو کند.»

(منوچهری دامغانی. دیوان ص۱٤)

«پیوسته دواوین استادان همی خواند (شاعر) ویاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق ودقایق سخن بر چه وجه بوده است .»

(نظامی عروضی.چهارمقاله.چاپ۳ص٤۷)

«پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد .»

(نظامی عروضی. ایضاً ص٦٦)

« سخن مسخر ومنقاد طبع من گشتست

از آنکه تیغ زبانست و قهرمان سخن . »

(جمال‌الدین اصفهانی. دیوان. ص۹۸)[1]

«نیست دربازار عالم خوشدلی ، ورزانکه هست

شیوهٔ رندی وخوشباشی‌عیاران خوشست . »[2]

(حافظ شیرازی. دیوان ص۳۱)

ثانیاً ـ گاه قاعدهٔ اول موجب التباس واشتباه گردد ، زیرا که ممکن است مضاف‌های مقدم را مسند جمله فرض کنند و تصور نمایند که فعل بقرینه حذف شده ، مثلا در جملهٔ «جمشید متخصص و مدرس مکانیك است» میتوان فرض نمود «جمشیدمتخصص(عالم‌درعلمی)است‌ومدرس مکانیك است» . در جملهٔ «رودکی استاد

۱ــ دربخش اول‌رسالهٔ حاضرص۳۱ ــ ۳۲ علاوه بردو شاهد ، شعری‌فوق، دو شاهد دیگر آمده است. ۲ــ در عین حال «شیوهٔ رندی وخوشباشی عیاران» شاهدی است برای وحدت مضاف وتعدد مضاف‌الیه (دبیر سیاقی) .

و پیشوای شاعران‌بود» میتوان چنین توهم نمود که «رودکی استاد بود و پیشوای شاعران بود» .

برای رفع التباس بهتر است که با مضاف اول مضاف الیه را آورند وبجای تکرارمضاف الیه ضمیر بکار برند : جمشید عالم مکانیك ومدرس آنست ، رودکی استاد شاعران وپیشوای ایشان بود.

و در صورت تجاوز مضاف از دو ، مضافهای دوم و سوم . . . را با حرف «و» عطف توان کرد و بضمیر الحاق نمود : ابن سینا رئیس حکیمان و حامی ومشوق آنان بود .

۴ـ تعدد مضاف وتعدد مضاف‌الیه ـ ممکن است مضاف و مضاف‌الیه هر دو متعدد باشند :

«و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال وآلت و عدت ، و عدل وبذل ، و اصل و فضل، و رأی وتدبیر، وتأ یید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. مصحح نگارنده . چاپ۳ ص۴۵)

۷ ـ اضافه باعتبار لفظ مضاف و مضاف‌الیه[1]

۱ ـ باعتبار مضاف

مضاف ممکن است یکی ازصورتهای ذیل باشد :

اضافه از حالات اسم است و بنا براین اصولا مضاف و مضاف الیه باید اسم باشند .

۱ـ اسم ـ انواع اسم ممکن‌است مضاف واقع گردد.

اسم عام : کتاب من ، باغ علی ، دست مرد .

اسم خاص (علم) : فردوسی ما ، گوتهٔ آلمانیها ، تهران ما ، کراچی‌شما.

«کس ندیدش دگر بخانهٔ خویش اینت **کیخسرو زمانهٔ خویش**»

(نظامی گنجوی. هفت‌پیکر. چاپ وحید. ص۶۵)

اسم ذات: لالهٔ کوهسار، شکوفهٔ درخت ، بلبل باغ .

«شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ برد رنج بیهوده **طاوس باغ**.»

(هاتفی. مجمع‌الفصحاء. چاپ ۱۲۹۵ قمری ص۵۴)

اسم معنی (حاصل مصدر) : بخت من ، حقیقت انسان ، وحدانیت حق .

«بر **راستی بال** نظر کرد و چنین گفت

امروز همه روی زمین زیر پر ماست .»

(ناصر خسرو. دیوان. ص۴۹۹)

«نه دراز و دراز **یازش** او امل خصم را کند کوتاه .»

(ابوالفرج رونی. فرهنگ سروری: یازش)

۱ـ ازلحاظ دستور زبان فارسی.

« فردوسی بودلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین ، و **بپایمردی خواجهٔ بزرگ** احمد حسن کاتب عرضه کرد . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله، چاپ ۳. ص۷۸)

اسم (مفرد) :

« (فرخی) **خدمت دهقانی** کردی از دهاقین سیستان . »

(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ۳. ص ۵۸)

«چون درآمدم خدمت کردم و **بجای خویش** بنشستم . »

(نظامی. ایضاً. ص۸٤)

«**نوای مجلس** ما را چو بر کشد مطرب

گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد . »

(حافظ شیرازی . دیوان. ص قکط)

« **کلید گنج سعادت قبول اهل دلست**

مباد آنکه درین نکته شك و ریب کند . »

(حافظ . ایضاً. ص۱۲۷)

اسم (جمع) :

« عادلتر **خسروان عالم** الا قزل ارسلان ندیدم .»

(خاقانی. دیوان . ص٤۹۹)

« با **بلاهای عشق** ورزش کن خویشتن را بلند ارزش کن . »

(اوحدی. فرهنگ سروری : ورزش)

اسم جمع : لشکر پادشاه ، ملت ایران .

« این **رمهٔ گوسفند** سخت کلانست یك تنه تنها بدین حظیره شبانست . »

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص۱۳٦)

«**قوم وی** آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری است تا بیاید و سید

ما را افسون کند مگر شفا پدید آید. »

(میبدی. **کشف الاسرار**. ج۱. ص ۲۴)

«**طایفهٔ دزدان** عرب برسر **کوهی** نشسته بودند. »[1]

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۱۷)

«رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و **لشکر سلطان** مغلوب. »[1]

(سعدی. ایضاً. ص۱۷)

«این بگفت و بر **سپاه دشمن** زد. »[1]

(سعدی. ایضاً. ص ۱۶)

اسم مصدر:

« ز **گفتار بیژن** بخندید گیو   بسی آفرین خواند برپور نیو.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۵. ص۱۱۶۱)

۲ـ صفت ـ انواع صفت ممکن است مضاف واقع شوند در صورتیکه صفت بجای موصوف (اسم) نشیند : نیك و بد امور ، زشت و زیبای جهان ، نوش و نیش روز گار .

صفت بسیط : شیرین من (یعنی معشوق شیرین من) ، سبزمن (معشوق سبز چهرهٔ من) :

« گوگرد سرخ خواست زمن **سبز من**[2] پریر

امروز اگر نیافتمی روی زردمی .»

گفتم که نیك بود که یاقوت سرخ خواست

گر نان‌خواجه خواستی از من، چه کردمی؟!»

(منجیك ترمذی. المعجم ص۲۷۸)

۱ـ شاهد ازآقای دکتر شهیدی .   ۲ـ علامهٔ دهخدا اظهار میداشتند که «سبز» را بمعنی معشوق در کلام قدما دیده‌اند و استاد فروزانفر حدس میزنند که این کلمه در مقابل «ریحانة» عربی بکار میرفته است .

صفت مرکب : خردمندان ایشان ، دانایان ما ، **چاقوکشان او** ریختند منزل حسن .

اسم فاعل (فارسی و عربی) : پرسندهٔ مسایل شرعی ، خواهندهٔ دانش ، بافندهٔ جوراب[1].

« سپاس خدای توانای جاوید را ، **آفرینندهٔ جهان** و **گشایندهٔ کارها** وراه نمایندهٔ **بندگان** خویش را بدانشهای گوناگون . »

(حدود العالم. چاپ سید جلال طهرانی ص٤)

«قصاص کند مر **برندهٔ دست** خویش را بکشتن و**جراحت کنندهٔ خویش را** بجراحت کردن همچندان .»

(تفسیر کمبریج ورق I, a ٥٠ . ۱۳؛ ادوارد براون . تفسیر ص ٤۹۳)

« **فزایندهٔ باد** آوردگاه　　**فشانندهٔ خون** ز ابر سیاه . »

(فردوسی طوسی. شاهنامه بنقل چهار مقاله باهتمام نگارنده . ص ۷٦)

«**گسارندهٔ می** می آورد و جام　　نگه کرد کاوس در پور سام . »

(فردوسی. ایضاً بنقل ازمجموعه‌ای خطی)

« جهاندار محمود **گیرنده شهر**[2]　　ز شادی بهر کس رساننده بهر.»

(فردوسی طوسی. بنقل قبفهی ج۱ص ٥۱)

« **ساکنان حرم** ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند . »

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص۱۲٥)

« مرشد و سید شش انگشتی　　**ضارب دینیار** زردشتی . »

(علی‌اکبر دهخدا. دیوان. ص٦۳)

و ازین قبیل است اسم فاعل مرخم :

۱ـ رك . عنوان «ترکیب: اسم فاعل مرکب» در همین رساله . ۲ـ باحذف کسرهٔ اضافه.

« ای **کارگشای هرچه هستند** نام تو کلید هرچه بستند . »

(نظامی گنجوی. لیلی ومجنون چاپ ارمغان . ص۲)

« **ای هست کن اساس هستی** کوته ز درت دراز دستی . »

(نظامی. ایضاً . ص۲)

«ای **صدر نشین عقل وجان** هم محراب زمین در آسمان هم .»

(نظامی. ایضاً. ص۹)

«کجا رای پیران **لشکر کشش** کجاشیده ،آن ترك **خنجرکشش**.»[1]

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۳۵۷)

صفت فاعلی: مانند : خواهان علم .

صفت فاعلی بیشتر بصورت ترکیب توصیفی مضاف قرار گیرد : آب روان کارون ، فرفروزان پادشاه ، آه سوزان عاشق ، دل نالان مرد ستمدیده ، دیدهٔ گریان من .

صفت مشبهه (فارسی و عربی) : زیبای من ، گویای اسرار ، بینای باطن امور ، پویای راه حق ، جویای حقیقت ، سید عالم .

« نبینی که با گرز سام آمده است جوانست **وجویای نام** آمده‌است.»[2]

(فردوسی طوسی. بنقل امثال وحکم.ص۵۸۹)

«وخود **سید ولدآدم** میفرماید : الدین والملك توأمان .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله چاپ۳. ص۱۸)

«پس همه با جایگاهی آمدند سربسر **جویای شاهی** آمدند.»

(عطار نیشابوری. منطق‌الطیر. نسخهٔ خطی)

«الا‌ای طوطی **گویای اسرار** مبادا خالیت شکر زمنقار.»

(حافظ شیرازی. ص۱٦۵)

صیغهٔ مبالغه (در فارسی و عربی) : آموزگار من ، آفریدگار جهان ،

۱ــ ضمیر راجع به «افراسیاب» است که دربیت قبل آمده . ۲ــ شاهد ازآقای دکترمحقق.

پرورد گار عالم ، رامشگر مجلس ، خنیا گر بزم ، علامهٔ دهر.

«تویی **وهاب مال** و جز تو واهب تویی **فعال جود** و جز توغافل.»[۱]

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص۵۳)

«با حله‌ای بریشم تر کیب اوسخن با حله‌ای **نگارگر نقش** اوزبان .»[۱]

(فرخی سیستانی. دیوان. چاپ عبدالرسولی. ص۳۳۱)

اسم مفعول (فارسی و عربی) : زدهٔ خدا ، افتادهٔ روزگار، شکستهٔ جنگ ، پروردهٔ نعمت ، مظلوم کربلا ، مجروحان جنگ[۲].

«**برگزیدهٔ فرزندان** ایشان .»

(ناصر خسرو. وجه دین ص۱)[۱]

«آغازکارشاهنامه از**گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری** دستورابومنصور...»

(مقدمهٔشاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی. ص۱۳٤)

« این قرآن **فرود فرستادهٔ خدای ارجمند** است ... »

(تفسیر قرآن ازقرن چهارم. برگزیدهٔ نثرفارسی بکوشش نگارنده. ج۱ص٤٦)

«ای خرد **سرگشتهٔ درگاه** تو عقل را سر گشته‌گم در راه تو.»

(عطار. منطق‌الطیر. بنقل‌قبفهی. ج۱ص۵۳ح)

« **آلودهٔ منت** کسان کم شو تا یك شبه در وثاق تونانست .»

(انوری. بنقل قبفهی. ج۱ ص۵۳)

«... درود بر پیامبر**گزیدهٔ وی** محمد مصطفی ، وبراهل بیت ویاران وی.»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. بخش منطق. چاپ انجمن‌آثار ملی. ص۱)

«من **بستهٔ تو** هستم حاجت به بستنی نیست

عهدی که با تو کردم هرگز شکستنی نیست.»

---

۱ ــ شاهد از آقای دکتر محقق . ۲ ــ رك. عنوان «ترکیب ، اسم مفعول مرکب» در همین رساله .

و از این قبیل است اسم مفعول مرخم :

« ای نظامی **پناه پرور تو** بدر کس مرانش از در تو
همه را دید **دست پرورناز** دست از آیین‌جنگ داشته‌باز.»

(نظامی. بنقل قبفهی. ج۱ص۵۵)

«**ناز پرورد تنعم** نبرد راه بدوست عاشقی‌شیوهٔ رندان بلاکش باشد.»[۱]

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی.ص۱۰۸)

صفت تفضیلیـ هرگاه صفت تفضیلی باسم مابعد اضافه شود ، معنی صفت عالی دهد . این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمولست[۲]: مهترجهان ، کهترمردمان .

«**تواناترمردم** کسی است که دانایی او فزونترباشد .»

(قبفهی. ج۱ص ۵۸)

« **عادلتر خسروان** عالم الا قزل ارسلان ندیدم . »

(خاقانی شروانی. دیوان. ص۴۹۹)

صفت عالی :

« و دروذ . . . خاصه بر **بهترین خلق خدا** محمد مصطفی ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وبر اهل بیت و فرزندان او باد. »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. هزارهٔ فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. ص۱۳٤)

«اندر ماه محرم وسال برسیصد وچهل وشش ازهجرت **بهترین‌عالم** محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم...»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. ایضاً. ص۱۳۷)

« و اسامی ملوك غور آل شنسب... باقی ماند به ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و **کمترین بندگان** نظامی عروضی .»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. چاپ سوم نگارنده. ص٤۵)

۱ـ شاهد ازآقای دبیر سیاقی. ۲ـ قبفهی ج۱ص ۵۸ .

وممکن است علامت اضافه دراین نوع حذف شود :

«شاه سنجر که **کمترین خدمش** در جهان پادشه نشان باشد .»[۱]

(انوری. دیوان. چاپ مدرس. ص ۱۳۵)

« **زیبا ترین اشیا فرخ ترین اعیان**

ازهرچه هست پیدا وزهرچه هست پنهان.»[۱]

(نشاط . بنقل تاریخ ادبیات دکترشفق. ص۳۷۹)

صفت نسبی: فردوسی ما ، فرخی شما ، روسی آسیا ، روسی اروپا .

۳ ـ مصدر ـ مصدر در حکم اسم است و بنابراین مضاف تواند شد:

«کار کردن خر، خوردن یابو» (مثل)

«ای خدای‌ما ! بیرون‌آر ما را ازآتش ، یله شان کنند چندانك از آغاز دنیا بوده است تا **سپری شدن دنیا** . »

(تفسیر کمبریج ورق۶۱ a , I . ۹) (براون . تفسیر . ص۴۹٤)

«المنة لله که این ماه خزانست ماه **شدن و آمدن راه** رزانست .»

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص۷)

«ای خوانده کتاب زند وپازند زین **خواندن زند** تا کی وچند؟»[۱]

(ناصرخسرو. دیوان. ص ۸۹)

« ای دوست **بپرسیدن حافظ** قدمی نه

زان پیش که گویند که از دار فنا رفت.»

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص۵۷)

«و **اسقاط اضافت**[۲] خیرو شر و نفع وضرر بدیشان .»

(عزالدین محمودکاشانی. مصباح الهدایه. مصحح همائی. ص۱۳۱)[۱]

۱ـ شاهد از آقای دکتر محقق ، ۲ـ مضاف ومضاف‌الیه هر دو مصدر است .

وگاه ممکن است مصدر مرکب (جمله) باشد :

«سالی از **دانه بر نرستن شاخ** تنگ شد دانه برجهان‌فراخ.»

(نظامی گنجوی. هفت پیکر. چاپ اول ارمغان. ص۱۰٤)

۴ــ مصدر مرخم ــ ممکن است مصدر مرخم مضاف واقع شود :

« (شاعر) پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که **در آمد و بیرون شد** از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله چاپ ۳. ص٤۷)

۵ ــ ادوات استفهام ــ در صورتیکه جای اسم را گیرند ، مضاف واقع شوند : «کجایش را دیدی ؟ »[1]« کدامش را میخواهی ؟ »[2]«در کجای عالم معمولست ؟ »

۶ ــ قید ــ گاه قید مضاف واقع گردد ، و مراد از این اضافه تأکید وتقویت یا تضعیف مضاف‌الیه است :

«آن تیره بخت **بکمال پستی** و سفالت روزگار میگذراند .»

«سمع اقبالش در **غایت شنوائی** بود .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله چاپ سوم. ص۵٦)

«محمود زر و جواهر خواست ، افزون ازرسم معهود وعادت ایاز را بخشش کرد و **ازغایت مستی** در خواب رفت .»

(نظامی عروضی. ایضاً. ص۵٦)

« طاهر ذوالیمینین در زمان دولت آل عباسی **بکمال شجاعت** و **نهایت فصاحت**...»

(عوفی. جوامع‌الحکایات، بنقل قرائت فارسی سال دوم دبیرستانها. ص٦۳)[3]

۱ــ یعنی کدام قسمت آنرا. ۲ــ یعنی کدامیك را. ۳ــ شاهد ازآقای دکترمحقق .

فك اضافه درین نوع ـ برای فك اضافه درین نوع مضاف‌الیه را مضاف قرار میدهیم ، و مسندالیه جمله را مضاف‌الیه میسازیم ، و سپس قید و آنگاه فعل را میآوریم :

«علم و حکمت ابن سینا در سن شانزده سالگی بکمال رسید .»

«قدرت هیتلر در سال ۱۹۳۹ بنهایت رسیده بود .»

«شنوایی سمع اقبالش در غایت (بغایت) بود .»

۷ـ اصوات ـ آنجا که جای اسم گیرند ، توانند مضاف شوند : دریغای من ، دریغ تو سودی ندارد ، آوخ آوخ من وتو برای چیست . وای من[1] ، آه تو ، خرخر گربه ، خروپف پیرمرد ، چکاچاك شمشیر .

«فغان ازین غراب بین و **وای او** — که در نوا فکندمان نوای او .»
(منوچهری دامغانی. دیوان. ص۷۲)

«ره برد کس گر بدان بنهاده گنج — **وای من** با برده پنجه ساله رنج.»
(علی‌اکبر دهخدا. دیوان. ص۲۷)

«دشمن من گر بگیرد جای من — نزد شاه زابلستان ، **وای من** .»

«**وای من** گر آن ستیزهٔ ماه و خور — غبطهٔ بت ، رشك سرو غاتفر .»

بگسلد آن بند و آن پیوند ها — بشکند آن عهد وآن سوگندها .»
(علی‌اکبر دهخدا. دیوان. ص۲۸)

« تا اوج سدره بانگ **دریغای من** رسید
تا بام عرش آه غم افزای من رسید . »

« تا پشت حوت نالهٔ جانسوز من کشید
تا اوج چرخ نغمهٔ **ویلای من** رسید . »
(دکتر منوچهر مرتضوی)

۱ـ یعنی وای برمن .

«**تك تك ساعت** چه گوید گوش دار   گویدت بیدار باش ای هوشیار.»[۱-۲]

۸ ـ منادی : ممکن است منادی (با حرف ندا) مضاف واقع شود:

«به داور داور فریاد خواهان   به‌یارب **یارب صاحب‌گناهان.**»

(نظامی گنجوی. بنقل لغت‌نامه: صاحب‌گناه)

۹ ـ جمله (فعل وفاعل) **عربی** ـ که درفارسی بصورت اسم بکار رود:

«اما صحابتازی است و من همی   بپارسی کنم **اما صحای او** .»[۳]

(منوچهری. دیوان. ص۷٤)

«احسنت» مفرد مخاطب مذکر از فعل ماضی از مصدر احسان است ، در فارسی بسکون آخر «احسنت» بمعنی آفرین ! زه! بکار رود ، و آن مضاف قرار گیرد :

«نیامد جز **احسنتشان** بهره‌ام   بکفت اندر **احسنتشان** زهره‌ام .»

(فردوسی طوسی. بنقل چهارمقالهٔ عروضی چاپسوم نگارنده. ص۷۷)

«علاءالدوله احسنتها کرد، وبسبب **احسنت او**سلطان مرا هزاردینارفرمود.»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ایضاً. ص٦۸)

واز این قبیل است : مایحتاج ، کما ینبغی وامثال آن :

«در هیچ کتاب عروض حد وزن نیافت و از **کما ینبغی آن** هیچکس خبری نداشت .»

(شمس فخری . معیار جمالی. مقدمهٔ عروض. نسخهٔ خطی آقای دکتر طاعتی)

«حوائج ، **مایحتاج مطبخ** از سبزی وحبوبات وتره‌ها .»

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ص٤۷۳)

۱ـ یادداشت ازآقای دکتر محقق. ۲ـ مؤلف نهج‌الادب درص٦۷۷ گوید: «اضافت یعنی مضاف ومضاف‌الیه بودن ازخواص اسم است واینکه بعض افعال وحروفرا باضافت استعمال میکنند... وجهش این است که فعل درین وقت در تاویل اسم است...» امثله‌ای که آورده هیچیك ازمقولهٔ مزبور نیستند. ۳ـ شاهد ازآقای دکترمحقق.

۲ـ باعتبار مضاف الیه

مضاف الیه ممکن است یکی ازصورتهای ذیل باشد :

۱ ـ اسم : چنانکه گفتیم اضافه از حالات اسم است واساساً مضاف ومضاف‌الیه باید اسم باشند . همهٔ انواع اسم ممکن است مضاف‌الیه قرار گیرد.

اسم عام ـ کتاب مرد ، برگ درخت ، سرمداد .

« روزی ز **سر سنگ** عقابی بهوا خواست
از بهر طمع بال و پر خویش[1] بیاراست . »
« بر **راستی بال** نظر کرد و چنین گفت[2]
امروز همه ملك جهان زیر پر ماست . »[3]

(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص۴۹۹)

اسم خاص (علم): کشور ایران ، شهر تهران ، استخر پایتخت قدیم کشور پارس بود ، بزرگمهر وزیر انوشیروان بود ، دیوان فرخی ، شاهنامهٔ فردوسی.

«محتسب آمنا وصدقنا سراز گریبان شرع برآورد و **دربرابر سلطان یمین الدوله** بایستاد و گفت...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله.چاپ سوم نگارنده ص۵۵)

«محمود داودی **پسر ابوالقاسم داودی** عظیم معتوه بود . »

(نظامی عروضی. ایضاً. ص۹۶)

« نه **زال مداین** کم از پیر زن کوفه
نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن . »

(خاقانی شروانی.دیوان.ص ۳۶۳)

۱ـ ن . ل. : بهرطلب طعمه پرو بال . ۲ـ ن . ل. : از راستی بال منی کرد وهمی گفت . ۳ـ ن . ل. : کامروز همه ملك جهان زیرپرماست .

« **بسط شیراز چند اصفهان** است .»

(ابن‌البلخی. فارسنامه. چاپ لیدن. ص۱۱۲)

«یکی‌از وزرا **پیش ذوالنون** مصری رفت وهمت خواست ...»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ فروغی. ص٤٦)

«سپهر برشده پرویزنی است خون افشان

که ریزه اش **سر کسری وتاج‌پرویز**ست. »

«عراق و فارس گرفتی بشعر خوش، حافظ

بیا که **نوبت بغداد و وقت تبریز** است . »

(حافظ شیرازی. دیوان. ص۳۰)

«مرشد و سید شش انگشتی **ضارب دینیار** زردشتی . »

(علی‌اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعار باهتمام نگارنده . ص٦۳)

اسم ذات : مدیرمدرسه ، هوای کوهستان .

«تا درختی نکارید ، تیشهٔ نادانی بر **ریشهٔ درختی** مزنید .»

(قبفهی ج۱ ص۲۲)

اسم معنی[1]: شرف انسانیت .

«هر که **درکسب دانش** رنج نبرد **بگنج سعادت** وخوشی وکامرانی نرسد.»

(قبفهی ج۱ص۲۲)

«کاهلی وتن‌آسائی سبب (بزرگ) **بدبختی‌وتنگدستی** است .»

(قبفهی. ایضاً)

« **شرح غم تو لذت شادی** بجان دهد

وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد . »

(ظهیر فاریابی. دیوان. تهران. ص٦۰)

۱ــ اسم مصدر نیز درین عنوان‌آید .

اسم (مفرد) :

«**مثال پادشاه** را امتثال کردند.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده. چاپ ۳ص۶۵)

«تا سر **زلف** تو در دست نسیم افتادست دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست.»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص۲۶)

اسم (جمع) :

«تا **شاه خسروان** سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد.»

(عسجدی مروزی. مجمع‌الفصحاء. ج۱ص ۳۴)

«چون **شاه هندوان** که کلیله ودمنه... بیرون آورد.»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. هزارهٔ فردوسی. ص۱۳۵)

«این از رداء رضوان پوشیده پیرهن وان از **پرفریشتگان** دوخته ازار.»

(عمعق بخارایی)[1]

«هر خصلت که آن **مدح توانگرانست** ، همان خصلت **نکوهش درویشان** است.»

(کیکاوس بن‌اسکندر. قابوسنامه. ص۷۳)

«نیم نانی گر خورد مرد خدا **بذل درویشان** کند نیمی دگر.»

(سعدی. گلستان. چاپ‌فروغی. ص۱۷)

اسم جمع : همراه گروهی بسفر رفت ، جمشید **از افراد سپاه** آذربایجان بود.

اسم اشاره : **بیرون شد این‌کار** را وجهی اندیشیدم.

«بحدی که پیش **ملك آن روزگار** گفته بود...»

(سعدی. گلستان. چاپ‌فروغی. ص۴۳)

۱ـ شاهد ازآقای دکتر محقق.

«**مخمور آن دو چشمم** ،آیا کجاست جامی

بیمار آن دو لعلم ،آخر کم از جوابی !؟ »

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص۳۰۰)[۱]

ممکن است مضاف کلمهٔ فارسی و مضاف الیه لغتی **بیگانه باشد** ؛ « خانهٔ احبا» ؛ **و** ممکن است بعکس بود : «لطف سخن» «اتومبیل جمشید» ؛ و ممکن است هر دو لغت بیگانه باشد : «طلیعهٔ صبح»[۲] و بدیهی است در غالب موارد هر دو **فارسی** است .

میرزا حبیب **نویسد**[۳]: « گاهی نیز مضاف و مضاف‌الیه عربی را بصورت در فارسی استعمال کنند و دائماً مضاف مضموم و مضاف‌الیه با الف و لام باشد، چون: ایام البیض ، لیلةالقدر ، دارالعلم ، و هم آنها را یك کلمه فرض کرده بکلمهٔ دیگر اضافه کنند ، چون : دارالعباد یزد .»

« **شرح غم** تو **لذت شادی** بجان دهد

وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد . »

(ظهیر فاریابی. دیوان. تهران . ص۶۰)

« **دارالممالکت** که ممر سعادتست — از خرمی همیشه چو**دارالقرار** باد .»

(ظهیرفاریابی. دیوان .چاپ تهران. ص۱۰۶)

«ادریس باد راعی او زانکه ایزدش — در شیوهٔ نجوم **عدیم‌المثال** کرد...»

«آنجا که تیغ خشم بر آوردی از نیام — گردون ندای‌هاتف سهم‌القتال کرد.»

(شمس طبسی: دیوان ظهیر[۴]. تهران ص ۵۸)

«من نگویم که **قاسم الارزاق** — نعمت داده از تو بستاناد . . .»

(سنائی غزنوی . دیوان. ص ۷۷۳)

۱- شاهد ازآقای دکتر یزدگردی. ۲- رك . دستور حبیب ص۳۰. ۳- ص ۳۲.

۴- بسیاری ازقصاید شمس طبسی در دیوان ظهیر وارد شده است .

«خزانهٔ **بیت‌المال** لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ **اخوان الشیاطین**.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۲۷)

«چه جرم دید خداوند **سابق الانعام** / که بنده در نظرخویش خوارمیدارد.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۳۵)

بسیاری از فصیحان کوشیده‌اند که رشتهٔ ترکیب این گونه کلمات رابگسلند و آنها را بدون الف ولام عربی استعمال کنند:

«چنین آورده‌اند که نصربن احمد، که **واسطهٔ عقد** آل سامان بود ...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده. ص۴۹)

بجای واسطةالعقد.

«همچنان از نهیب **برد عجوز** / شیر ناخورده طفل دایه هنوز.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۷۶)

بجای بردالعجوز[1].

۲ - صفت - انواع صفت ممکن است مضاف الیه واقع شوند، درصورتیکه صفت بجای موصوف (اسم) نشیند.

صفت بسیط: قامت جوان (مرد جوان)، کمان پهلوان (مرد پهلوان).

صفت مرکب: تحقیق دانشمندان، کوشش رزم‌آوران.

اسم فاعل: تفحص جوینده، پرش پرندگان، خزیدن خزندگان.

صیغهٔ مبالغه (فارسی یا عربی):

«یك **بندهٔ مطواع** به از سیصد فرزند

کان مرگ پدر خواهد و این عمرخداوند.»

(لبیبی. بنقل از یك مجموعه)

۱- برای شواهد دیگر. رك. مفرد وجمع ومعرفه ونکره، بقلم نگارنده

«کهسار که چون **رزمهٔ بزاز**[1] بد، اکنون
گر بنگری از **کلبهٔ نداف**[1] ندانیش.»[2]
(ناصر خسرو. دیوان ص۲۲۲)

«همچنین مجلس وعظ چو **کلبهٔ بزاز**[1] است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی، و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی نبری.»
(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۸۰)

صفت نسبی: درین صورت مضاف و مضاف‌الیه بصورت موصوف و صفت در آیند، و ما در مبحث صفت از آن بحث خواهیم کرد:

«بپوشید **زربفت شاهنشهی** بسر بر نهاد آن **کلاه مهی**.»
(فردوسی طوسی. شاهنامه. نسخهٔ خطی)

«**کمند کیانی** همی داد خم که آن کره را باز گیرد ز رم.»[2]
(فردوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۱. ص ۲۸۸)

«نکوهش مکن **چرخ نیلوفری** را برون کن ز سر باد خیره سری را.»
(ناصرخسرو بلخی. دیوان. ص۱۳)

«طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر
کاین **طفل یکشبه** ره صد ساله میرود.»[2]
(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص۱۵۲)

۳ـ ضمیر ـ انواع ضمیر (که جانشین اسم هستند) مضاف‌الیه واقع شوند.

ضمیر متصل: کتابم، دفترت، اسبش، خانه‌مان، باغتان، دکانشان[3]:

«این دین هدی را بمثل دایره می‌دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار.»
(کسائی مروزی. از جنگی خطی)

۱ـ صیغهٔ حرفت هم هست. ۲ـ شاهد از آقای دکتر محقق. ۳ـ رك. اضافهٔ ملکی (ص ۱۱۹ ببعد).

«لطف حق **سایه‌ش** افکند بر دل　　پس بگوید که کهف مدالظل.»

(سنائی. حدیقةالحقیقه. چاپ مدرس. ص۱۶۵)

«زانك **عیسیت** را سوی لاهوت　　هست در راه جمعة الصلبوت.»

(سنائی. ایضاً. ص۱۱۲)

«روز و شب بخدمت سلطان مشغولم ، ... واز **عقوبتش** ترسان.»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۴۶)

« ورنه سزاوار **خداوندیش**　　کس نتواند که بجای آورد.»[1]

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص۱)

ضمیر منفصل : جامهٔ من ، کلاه تو ، قبای او ، اسب ما ، نامهٔ شما ، باغ ایشان[2].

«چو خود نکنی چنانکه گویی　　**پند تو** بود دروغ و ترفند.»

(ناصرخسرو. دیوان. ص۹۰)

«ای که فلك **تخت کبریای تو** آمد　　افسر خورشید **خاك پای تو** آمد.»

«چشمهٔ این سبز مرغزار شکفته　　تشنهٔ **جام جهان نمای تو** آمد.»[3]

(ظهیرفاریابی. دیوان. ص۸۶ – ۸۸)

«صاحبا ! مشتری **غلام تو** باد　　چشمهٔ آفتاب جام تو باد...»[4]

(ظهیر فاریابی ـ دیوان. ص ۸۹ – ۹۱)

«بخواه جام که سر چرب کرد **خصم ترا**

بشیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس.»

(سید حسن غزنوی. المعجم چاپ مدرس ص۱۷۰)

« (**شاعر**) پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که **درآمد**

۱ـ شاهد از آقای دکترشهیدی . ۲ ـ رك . اضافهٔ ملکی (ص۱۱۹ ببعد) . ۳ـ ردیف قصیده «توآمد» است. رك . دیوان ظهیر. ٤ـ تاآخر قصیده بهمین منوال است .

و بیرون **شد ایشان** از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است . »

(نظامی عروضی. چهارمقاله. چاپ ۳ نگارنده. ص۴۷)

«همی گفت ندانم این آتش از کجا در **سرای من** افتاد ؟ »

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. ص۴۳)

«**تعظیم تو** بر جان و خرد واجب و لازم

انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل .»

(حافظ شیرازی . دیوان. ص۲۰۷)

ضمیر مشترك : خانهٔ خویش ، جامهٔ خود ، ثروت خویشتن[1].

« قصاص کند مر برندهٔ **دست خویش** را بکشتن و **جراحت کنندهٔ خویش** را بجراحت کردن همچندان .»

(تفسیر کمبریج ورق ۵۰ a ، I ۱۳۰) (براون تفسیر ص ۴۹۳)

«آن دو فریشته منکر و نکیر که زمین را همی درانند بدندانهای **یشك خویشتن** . »

(تفسیر کمبریج ورق۳۶۰ a ، I ۶۰) (براون . ایضاً.ص ۴۹۴)

«... و**خودی خویش** را وقف کرده‌اند بر نظارهٔ ورج ... نیکبخت مردم آن بود که **جان خویش** را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیابد.»

(ابن سینا . دانشنامهٔ علائی. علم الهی مصحح نگارنده.ص ۱۰۹-۱۱۰)

«کس ندیدش دگر **بخانهٔ خویش** اینت **کیخسرو زمانهٔ خویش** .»

(نظامی گنجوی . هفت پیکر. چاپ وحید.ص ۶۵)

«ولایت عشق بر تو بشورد ، وچون **پدر خویش** از بهشت عشق بیوفتی...»

(نظامی عروضی. چهار مقاله چاپ ۳ نگارنده.ص ۵۵)

«و هر دو سر **زلف خویش** را پیش محمود نهاد .»

(نظامی عروضی. ایضاً. ص ۵۶)

۱ــ رك . اضافهٔ ملکی (ص۱۱۹ ببعد).

«مگر گوشهٔ خاطرش با جمال یکی از **شاگردان خویش** میلی داشت ...»
(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. ص ٤٤)

«**خویشتن خویش** را زبهرجوی نان — پیش فرومایه مرد خم نتوان کرد.»
(؟)

« بنده همان به که ز **تقصیرخویش** — عذر بدرگاه خدای آورد.»[1]
(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱)

«بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن — خلق‌را از **دهن خویش** مینداز بشك.»[2]
(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص۲۵)

ضمیر اشاره : «سیصد وپنجاه و نه بندش در آموخت، مگر یك بند که در **تعلیم آن** دفع انداختی وتأخیر کردی .»
(گلستان سعدی. چاپ فروغی . ص٤٤) .

« درجستن **آن نگار** پر کینه و جنگ — گشتیم سراسرجهان با دل تنگ .»[3]

۴ـ مصدر (بسیط ومرکب) :

« المنة لله که این ماه خزانست — **ماه شدن وآمدن** راه رزانست .»
(منوچهری دامغانی. دیوان . ص۷)

« آهو ز تو آموخت **بهنگام دویدن** — رم کردن واستادن و واپس‌نگریدن.»[4]
(؟)

«یکی در **صنعت‌کشتی‌گرفتن** سرآمده بود ...»
(گلستان سعدی. چاپ فروغی. ص٤٤) .

« و **اسقاط اضافت**[4] خیر و شر و نفع وضرر بدیشان ...»
(مصباح الهدایه . مصحح همائی. ص۱۳۱)[5]

« بمی پرستی از ان نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم **نقش خود پرستیدن** .»
(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص۲۷۱)[6]

۱ـ شاهدازآقای دکترشهیدی. ۲ـ شاهد ازآقای دکتریزدی. ۳ـ شاهدازآقای دبیرسیاقی.
٤ـ مضاف ومضاف‌الیه هردومصدر (**غالبا" اسم مصدر**) است . ۵ـ شاهد ازآقای دکتر محقق. ٦ـ شاهدازآقای دکتریزدگردی .

۵ـ ادوات استفهام : مال که بود؟ گفتگوی چه بود؟[1]

« **پیش که** برآورم ز دستت فریاد؟ هم پیش تو از دست تومیخواهم داد.»

(سعدی شیرازی. دستورقیفهی. ج۲. ص۹)

٦ـ جمله (فعل وفاعل) : « **بدرد چکنم چکنم** گرفتار نشوی !»

«**مسابقهٔ بگو من چکاره‌ام** روزشنبه در رادیو انجام شد.»

ممکن است مضاف الیه جملهٔ عربی (فعل وفاعل ، فعل ونایب فاعل) باشد؛ وممکن است آیهٔ قرآن یا حدیثی مضاف‌الیه قرار گیرد :

«عشق عنان خویشتن داری از دست صبراو بربود وعاشق‌وار درخود کشید. **محتسب آمنا وصدقنا**[2] سراز گریبان شرع برآورد ...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ایضاً. ص۵۵)

وبدو روایت حدثنا واخبرنا[3]**، اندرکتاب مولودمحمد...گوید...** " (**تاریخ سیستان ص۳۸**)

«ماناکه برج کسری هست آسمان دنیا کز **نور ینزل‌الله** دارد کمال بیمر.»

(خاقانی شروانی . **دیوان ص۱۹۰**)

«دریغ باشد خاطرچون شما بلغا را بدست **غوغاء مایحتاج** بازدادن .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. ایضاً. ص۲۸)

« نرم خویی با زنان باشد ز دین سر **رفقاً بالقواریر** است این . »

(علی اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعارباهتمام نگارنده ص۴۸)

«جمالی دیدند بی نهایت ، **تاج خلق‌الله علی صورته** برسر ، **حلهٔ ونفخت**

۱ـ دستور قریب ص ۸٦ . ۲ـ درینجا میتوان دو فعل را تأویل بمصدر کرد و «ایمان» و «تصدیق» را مضاف الیه دانست . ۳ـ" حدثنا واخبرنا ، مضاف به عدد ، بمعنی آنچه عرب معنعن گوید (سپس همین شاهد را آورده) (بهار مقدمهٔ تاریخ سیستان ص ۴)

فیه من روحی در بر، **طراز عنایت یحبهم ویحبونه** بر آستین عصمت .»

(میبدی. کشف‌الاسرار. ج۱.ص۱۵۹)[۱]

" اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر،مالا یجوز لغیره متمسکی قوی است "

(المعجم . مد .چا .ا: ۲۲۲–۳)

« اما از بیماری آن به شود که دارو از **داروخانهٔ واذا مرضت فهویشفین** یابد . »

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. ص۱۵۹)[۲]

« تا از معرض **لائمهٔ احمیت فما اشویت** اجتناب واجب دیدم . »

(وراوینی . چاپ لیدن. ص۹)[۳]

« مگر در **حسابگاه یوم لاینفع مال و لابنون** از جملهٔ سرافکندگان خجالت نباشد .»

(وراوینی . ایضاً. ص۳۷)[۳]

ضح ــ گاه جملهٔ دعایی ــ که جملهٔ معترضه است ــ مضاف‌الیه صفتی (یعنی صفت) قرار گیرد (ــــ صفت)

۱ـ شاهد ازآقای دکترمحقق. ۲ـ شاهد از آقای دکتر محقق .

۳ـ شاهد ازآقای دکتریزدگردی.

۸- حالات ترکیب اضافی

۱ـ مسندالیه - ترکیب اضافی ممکن است مسندالیه جمله باشد: **کشور ایران** کشوری فلاحتی است . **حکومت ما** مشروطه است .

« **عیب درویش و توانگر** بکم و بیش بدست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم . »
(حافظ شیرازی . دیوان. ص ۲۶۱)

« بلا گردان جان و تن **دعای مستمندان**است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد ؟»
(حافظ . ایضاً. ص۸۳)

۲ـ مسند - ترکیب اضافی میتواند مسند قرار گیرد : کاهلی‌سبب **بدبختی** است . سکوت **علامت رضاست** . راستی **موجب رستگاری** است .

۳ـ فاعل - ترکیب اضافی میتواند فاعل جمله باشد :

ارباب هنر هرجا روند گرامی باشند .

« درچاه ذقن چو حافظ ای جان **حسن تو** دو صد غلام دارد . »
(حافظ شیرازی . دیوان. ص ۸۰)

۴ـ مفعول - ترکیب اضافی ممکن است مفعول جمله باشد :

۱) مفعول بیواسطه (صریح) :**شاهنامهٔ فردوسی** را بخوانید .

« ما نگوییم بد و میل بنا حق نکنیم **جامهٔ کس** سیه و**دلق خود**ازرق‌نکنیم.»
(حافظ شیرازی. دیوان. ص۲۷۱)

« آسمان **کشتی ارباب هنر** می شکند
تکیه آن به که برین بحرمعلق نکنیم.»
(حافظ . ایضاً ص ۲۶۱)

«**درخت دوستی** بنشان که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد .»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۷۸)

۲) مفعول بواسطه : کوروش بزرگ ایران را **بمنتهای شوکت** رسانید . خردمند **بکار غیر** نپردازد .

« رقم مغلطه بر **دفتر دانش** نزنیم سرّحق بر**ورق شعبده** ملحق نکنیم.»

(حافظ شیرازی . دیوان. ص۲۶۱)

«درین باغ ارخدا خواهد دگر پیرانه سرحافظ

نشیند بر **لب‌جویی** و سروی در کنار آرد . »

(حافظ . ایضاً. ص۷۸)

۵ـ اضافه ـ ترکیب اضافی ممکن‌است خود مضاف یامضاف‌الیه قرار گیرد.

۱) مضاف : **محضر صحبت دانایان** را غنیمت بدانید .

۲) مضاف‌الیه : **سود محضر صحبت دانایان** بسیاراست .

۶ـ ندا ـ ترکیب اضافه ممکن‌است منادی واقع شود: ای سرور نکویان ! ای بانوی بانوان !

« **ای‌پادشه خوبان** ! داد از غم تنهایی دل‌بی‌تو بجان‌آمد،وقت‌است که‌باز آیی.»

(حافظ شیرازی . دیوان . ص۳۵۱)

۹ - تتابع اضافات

مؤلف زبان آموز نویسد[1]: « در زبان پارسی ممکن است یك اسم از طرفی مضاف‌الیه و از طرفی مضاف واقع شود.»

مؤلفان قبفهی نوشته‌اند[2]: «مضاف‌الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد:

۱ــ زنگ درس ، تاج خروس ، بال مرغ ، نیش کژدم .

۲ــ مسعود سعد سلمان ، در باغ بهارستان ، خزانهٔ دولت ایران .»

در مثالهای نوع دوم تتابع اضافات است بدین معنی که مثلا مسعود مضاف وسعد مضاف‌الیه مسعود ومضاف سلمان است و سلمان مضاف‌الیه سعد است ، وقس علی‌هذا .

تتابع اضافات در غالب زبانها وجود دارد .

مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشتها (ج ۲ص۳۷) نوشته‌اند :

«تتابع اضافات :

« حمامة جرعی (عا) حومة الجندل اسجعی

فانت بمرأی من سعاد و مسمع .»

(مطول ــ لابن بابك)

ساکنان حرم سر عفاف ملکوت[3]...

(حافظ)

۱ــ ص۳۵. ۲ــ ج ۱ ص۴۰.

۳ ــ ساکنان حرم ستر وعفاف ملکوت با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند.

(حافظ شیرازی . دیوان، ص۱۲۵) (م. م.)

Un appel de la confédération des Organisations de défense de la banlieue[1]

(J . S . S . 29)[2]

اینك مثالهایی از تتابع اضافات :

« شادیانه بزی ای میر که گردنده فلك

این جهان **زیر نگین خلفای تو** کند . »

(منوچهری دامغانی. دیوان. ص ۱٤)

«بفرخنده فالی و نیك اختری گشادم **در درج در دری** . »

(بنقل لغت فرس اسدی ص۱٤۲ [بدون ذکر نام شاعر])

«**نعل سمند شاه جهان** است کآسمان هرماه برسرش نهد از بهرافتخار.»

(ظهیر فاریابی. ص۱۱۵)

«گر **زاد ره مکه** تحفه است بهر شهری

تو زاد مداین بر تحفه ز گل سلمان . »

(خاقانی. دیوان. ص۳٦٤)

« **داروی درد دل من** مهرتست نور جانم آفتاب چهرتست . »[3]

(عطار. منطق الطیر باهتمام دکترمشکور. ص۲٦)

«**وباز قهر عشق امر** ربانی **بچنگل جذب محبت** بجهان مشاهده برد . »

(روزبهان. عبهرالعاشقین. مصحح ه . کربین و م. معین. ص۱۸)

«آینه کز زنگ آلایش جداست **پر شعاع نور خورشید خداست.**»

(مولوی . مثنوی. چاپ علاءالدوله. ص۲، وچاپ خاور. ص۳)[4]

---

۱ ـ دراینجا نوشته‌اند : «نیز رجوع بدیباچهٔ دیوان ناصرخسرو از آقای تقی‌زاده ص۱۰ (ظ) » . ۲ـ این قسمت از یك روزنامهٔ اروپائی بریده و به برگهٔ مربوط به «تتابع اضافت» چسبانده شده است . (ایرج افشار) . ۳ـ شاهد ازآقای دکتر مرتضوی.

٤ـ درچاپ نیکلسن این بیت نیامده .

« همی گفت ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد ؟ **گفت : از دود دل درویشان** .»[1]

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص۴۸)

« **برحمت سر زلف تو** واثقم ، ورنه
کشش چو نبود از آن سو ، چه سود کوشیدن؟»

(حافظ شیرازی . دیوان. ص۲۷۱)

«**بصفای دل رندان** صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند.»

(حافظ شیرازی . دیوان . ص۱۳۸)

« **دود آه سینهٔ نالان من** سوخت این افسردگان خام را .»

(حافظ . ایضاً . ص۹۲)

« چو باد **عزم سرکوی یار** خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد .»

(حافظ . ایضاً ص۹۲)[2]

«جهان **مرآت حسن شاهد ماست** فشاهد وجهه فی کل مرآت . »

(جامی . ازمجموعه‌ای خطی)

«و چون **خیال وصال عروس مملکت شام** همواره **همخوابهٔ ضمیر**منیر **غازان** میبود... »

(خوند میر. حبیب السیر. چاپ دوم تهران (خیام) ج۳ ص۱۵۴) [3]

«پسر بچه‌هم با **اشتهای پایان دورهٔ کودکی**... شروع به‌غذا خوردن نمود.»

(ازیك مجلهٔ معاصر)

ناگفته نماند که چون صفت و موصوف در حکم اضافه هستند ، اگر

۱ـ درمتن چاپ فروغی ص۴۳ «از دل درویشان» ودر حاشیه «از دود» آمده. ۲ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی . ۳ـ شاهد ازآقای دکتر مرتضوی .

در ضمن پی در پی آمدن اضافات ، صفت و موصوفی هم باشد ، آنرا هم « تتابع اضافات » گویند :

«**سواد زلف سیاه تو** جاعل الظلمات **بیاض روی چوماه تو** فالق‌الاصباح.»

(حافظ شیرازی. مصحح قزوینی. ص۶۸)

در دستور کاشف آمده[۱]: «تتابع اضافات ، در فارسی، تا سه جایز است. بیش از سه مخل فصاحت میشود. مثال :

گردست دهد خاك کف پای نگارم[۲].

مع‌هذا ، در کلام استادان گاهی تتابع اضافات بیش از سه یافت میشود . مثال :

« کحل الجواهری بخش، ای باد صبح برچشم

از **گرد توتیای خاك ره نگارم** . »

آقای علی اصغر فقیهی در دستورهای املاء وانشاء نوشته‌اند[۳]:

«اضافه شدن کلمه‌ای بکلمهٔ دیگر- بسیار اتفاق می‌افتد که کلمه‌ای بکلمهٔ دیگر اضافه میشود ، مقصود از اضافه یا پیوستن یك کلمه بکلمه‌ای دیگر در عبارات مختلف متفاوتست که محتاج بشرح نمی باشد . آنچه باید در این مورد گفته شود، این است که ذکر چند مضاف و مضاف‌الیه پشت سرهم پسندیده نیست وباعث پیچیدگی عبارت میشود ، مثلا بجای این ترکیب « خوی ایرانیان زمان نادر شاه افشار دلاوری بود» بهتر است بگوییم : خوی ایرانیان در زمان نادر شاه افشار دلاوری بود .»[۴]

۱- ص۵۴. ۲- وغالب شواهد گذشته از این قبیل است . ۳- ص۱۳۲-۱۳۳. ٤- «چون سعدی وبعضی دیگر از نویسندگان گاهی چند مضاف ومضاف‌الیه پشت سرهم ذکر کرده‌اند، عده‌ای معتقدند این‌موضوع عیب‌نویسندگی‌نیست.» (فقیهی. دستورهای املاء وانشاءص۱۳۳)

۱۰ـ فك اضافه

گاه اسمی‌را از صورت وحال اضافه خارج کنند ، واضافه را مقطوع سازند، این عمل را **فك اضافه** نامند ، و ما در بخش اول کتاب حاضر مختصراً از آن بحث کرده‌ایم .

برای فك اضافه بیکی از طرق ذیل عمل کنند :

۱ـ حذف علامت اضافه ـ در ترکیب اضافی علامت اضافه را حذف توان کرد: پدر زن ، صاحبدل ، سرمایه ، سردسته[1].

درین حال مضاف و مضاف‌الیه کلمه‌ای مرکب تشکیل دهند و ما در بخش اول رسالهٔ حاضر شواهد بسیار ازین نوع ذکر کرده‌ایم[2] .

۲ـ تقدیم مضاف‌الیه برمضاف ـ بوسیلهٔ تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف ، میتوان اضافه را از میان برد : گلاب ،کارخانه ، سیلاب ، آسیاسنگ .

« **آسیاسنگ** زیرین متحرك نیست ، لاجرم تحمل بارگران همیکند .»
(سعدی . گلستان) [3]

«سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی
کمترین موج **آسیا سنگ** از کنارش در ربودی.»
(سعدی. گلستان . چاپ قریب. ص۱۱۷)

امثلهٔ این قبیل در مبحث اضافهٔ مقلوب گذشت[4]...

۳ـ در دستور قبفهی آمده[5] : «مضاف‌الیه را از جای خود تغییر دهند ، بدین

۱ـ قبفهی ج۱ص۴۳. ۲ـ رك. اضافه I ص۳۸ ببعد. ۳ـ قبفهی ج۱ ص۴۳. ٤ـ رك. ص۱٦۱. ٥ ـ قبفهی ج۱ ص٤٤.

طریق که بآخر آن حرف «را» ملحق سازند ، وآنرا مفعول قرار دهند .»

باید دانست که درین صورت مضاف‌الیه پس از تغییر محل ، هر چند دارای «را» ــ که معمولاً نشانهٔ مفعول صریح (=مستقیم) است ــ هست ، ولی درحقیقت مفعول نیست ، بلکه مسندالیه مفعولی است .

توضیح آنکه درجمله‌ای که فعل آن لازم باشد، برای فك‌اضافه، مضافٌ‌الیه را مسندالیه قرار دهند ، وپس از آن «را» آورند ، و سپس مضاف را ذکر کنند ، آنگاه مسند و رابطه را نقل نمایند :

« **کرم وسخا را خداوند تویی** » که در اصل چنین بوده : خداوند کرم وسخا **تویی**.

«یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود.»
(حافظ)[1]

یعنی : روشنی دیده از نور رخت حاصل **بود**[2].

«**کسی را** که **همت** بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد .»[2]

<یعنی همت کسی که بلند اوفتد...>

«ما را سرمایهٔ فتح و فیروزی صبر و **استقامت است**» یعنی: سرمایهٔ فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است[2].

۴ــ مؤلف غیاث نویسد[3]: «باید دانست که گاهی **کلمه «را» بدل کسرهٔ** اضافت آرند ، چنانکه درمصرع : «ربوده نیوشند گان را شکیب» ای شکیب نیوشند گان، و همچنین درین مصرعه : « کسان را نشد **ناوك** اندر حریر» یعنی **ناوك** آن کسان در حریر نرفت .»

۱ــ در دیوان حافظ مصحح قزوینی. ص۱٤۰ : دیده را روشنی ازخاك **درت** حاصل بود.

۲ــ قبفهی ج۱ ص ٤٤. ۳ــ مبحث : «اضافت».

عین این گفتار را نجم‌الغنی در نهج الادب نقل کرده است[1]. برای توضیح گوییم یکی ازطرق فك اضافه درجمله آنست که مضاف ومضاف‌الیه را قلب کنند، وپس از مضاف‌الیه مقدم «را» افزایند[2]، وممکن است بین مضاف‌الیه مقدم ومضاف مؤخر کلماتی فاصله شوند:

«**مرا بود نوبت**، برفت آن جوان   ز دردش منم چون تنی بی‌روان.»

(فردوسی طوسی در رثای فرزند. برگزیدهٔ شعر. بکوشش نگارنده. ج۱ ص ٤۷)

یعنی نوبت من بود.

«**این همه را ماهیت** جز نیّت است که اندر ده مقولات همی‌افتد.»

(ابن سینا. دانشنامهٔ علائی. علم الهی. چاپ نگارنده ۱۳۳۱. ص۸۲)

یعنی: ماهیّت این همه.

«**خورش راگوارش** می افزون کند   ز تن ماندگیها ببیرون کند.»

(اسدی طوسی. بنقل فرهنگ سروری: گوارش)

یعنی می گوارشِ خورش را افزون کند.

«**هرکرا طبع** در نظم شعر راسخ شد، و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد وعروض بخواند.»

(نظامی عروضی. چهارمقاله. طبع سوم نگارنده. ص٤۷ - ٤۸)

یعنی: طبع هر که.

«آری **هرکرا پای** بگنج سعادت فرو رود...»

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه. چاپ دوم تهران. ص۱۳۲)

«**تا خواننده را میل طبع** بمطالعهٔ ظاهر آن کشش کند.»

(سعدالدین. ایضاً ص۱۹۹)

یعنی: تا میلِ طبع خواننده

۱- ص ٦٦۹. ۲- درین صورت «را» علامت فك اضافه است، نه علامت مفعول صریح.

«چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر مده

دشمنان را پوست بر کن، **دوستانرا پوستین.**»

(سعدی. گلستان فروغی. بروخیم ۱۳۲۰. ص۶۲)

یعنی: پوست دوستان و پوسین دشمنان را بکن .

« **شراب ارغوانی راگلاب اندر قدح** ریزیم .»

یعنی: گلاب اندر قدح شراب ارغوانی ریزیم .

نظیر این نوع فك اضافه در عربی نیز متداول است ، مثلا باضافه میتوان گفت «مرتع الظلم وخیم» وبفك اضافه «الظلم مرتعه وخیم» وما میتوانیم بصورت اضافه بگوییم : « چراگاه ستم وخیم است » و میتوانیم بگوییم: «ستم را چراگاه وخیم است .»

۵ــ تبدیل مضاف‌الیه بمفعول ــ در جمله‌ای که فعل متعدی یا یکی از مشتقات آن بصورت مضاف بکار رود ، برای فك اضافه پس از مضاف‌الیه ، علامت مفعول صریح (=مستقیم) «را» درآورند ، و علامت اضافه را حذف کنند ، مثلا بجای «راه نمایندهٔ بندگان خویش» چنین گویند:

«سپاس خدای توانای جاوید را ، آفرینندهٔ جهان و گشایندهٔ کارها و **راه نماینده بندگان خویش را** بدانشهای گوناگون[1].»

(حدود العالم. چاپ تهران. ص۱)

در همین عبارت نیز میتوان گفت : آفریننده جهان را و گشاینده‌کارها را.

۶ــ اضافه به «قید» ــ قاعدهٔ فك‌اضافه را در ترکیب اضافی که مضاف‌الیه «قید» باشد پیشتر نقل کردیم .

۷ــ تبدیل« ب » به «از» وتغییرمحل ــ هرگاه در جمله‌ای بر سر مضاف « ب » حرف اضافه باشد ، برای فك اضافه ، مضاف و مضاف‌الیه را قلب کنند وبر

۱ــ ظاهرا" این قاعده به پیروی از عربی بوجود آمده : هادی العباد ــ الهادی عباده (دکتر شعار)

سرمضافٌ الیه مقدم «از» یا مخفف آن «ز» درآورند ؛ مثلا درین جمله «**بزخم پیکان** آتش اندر فروخت» گویند :

«زدش بر گلو، کام ومغزش (اژدها) بدوخت

ز **پیکان بزخم** آتش اندر فروخت . »

(اسدی طوسی . گرشاسب نامه. مزدیسنا. تألیف نگارنده . ص ٤٢٥)

۸ــ تقدیم و تأخیر با آوردن «از» و «ز» ــ یکی از طرق فك اضافه آنست که مضاف‌الیه را مقدم کنند و مضاف را مؤخر، و «از» بر سر مضافٌ الیه مقدم آورند ، مثلا بجای «هیچگاه بدِ دوستان مگو» میتوان بفك اضافه گفت : «از دوستان بد مگو»

« از **ایشان بجز نام** نشنیده‌ام   نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ . ج ۷. ص۱۹۲۳)

که در اصل چنین بود : بجز نام ایشان نشنیده‌ام .

۹ــ استعمال حروف اضافه ــ گاه برای فك اضافه میتوان علامت اضافه را حذف کرد و بجای آن یکی از حروف اضافه مانند «از» ، «با» ، «بر» ، «در» ، «اندر» و امثال آنرا که متناسب با فعل جمله باشد گذاشت (بعضی همین حروف را علامت اضافه محسوب داشته‌اند) : مثلا بجای « بر کشیدن پیراهنِ مُلكِ گروهی وپوشانیدنِ گروه دیگر» میتوان گفت :

«پس بباید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد ــ عز ذکره ــ پیراهن ملك **از** گروهی وپوشانیدن **در** گروه دیگر ، اندرآن حکمت است[1] . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ. مصحح دکتر فیاض. ص۹۸)

۱۰ــ مسندالیه کردن مضاف‌الیه با استعمال ضمیر ــ در صورتیکه مضاف

۱ــ باید دانست که در استعمال " برکشیدن " غالبا" با " از" آید و پوشانیدن غالبا" با "بر" و" در" .

و مضاف‌الیه مسندالیه واقع شوند ، طریق فك اضافه این است که مضاف‌الیه را مسندالیه قرار دهند و مضاف را باضافهٔ ضمیری که بمضاف‌الیه (قبلی) راجع باشد، آورند، مثلا بجای « **مجازاتِ سرپیچی** از امپراطور مرگ است » میتوان گفت : « سرپیچی از امپراطور مجازاتش مرگ است . » و بجای " **برگهای گل سرخ ، سرخ و لطیف است** " **می‌توان گفت " گل سرخ ، برگهایش سرخ و لطیف است .** "[1]

این طرز استعمال در قرن اخیر رواج یافته است .

۱۱ـ فك اضافه در «اضافهٔ ملکی» پیشتر شرح داده شد.

۱۲ـ فك اضافه را در «اضافهٔ بیانی» شرح دادیم.

۱۳ـ در اضافهٔ معنوی بتقدیر حروف ، میتوان بوسیلهٔ جانشین کردن حروف و ادوات بجای علامت اضافه فك اضافه کرد :

کتاب حسن پاره شد = کتابی که ازانِ حسن است پاره شد .

نشینندهٔ خانه‌آمد = نشیننده در خانه‌آمد .

برسان بندگی دختر رز[2] = برسان بندگی بدختر رز[3] .

۱ـ قس . الظلم ، مرتعه وخیم (ستم ، چراگاهش وخیم است) .

۲ ـ برسان بندگی دختر رز گو بدرآی   که دم و همت ما کرد ز بند آزادت

(حافظ . مصحح قزوینی ص۱۵)

۳ ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

۱۱ - ترکیب

برای ساختن کلمهٔ مرکّب از حالت اضافه[1] بطرق ذیل عمل کنند :

۱ـ فك اضافه باحذف علامت آن : آبرو، اول شب، بالادست ، پایین پا، پس کوچه ، پسر دایی ، ته سیگار ، جانماز ، زیر زمین ، سرآغاز ، ولی عهد ، حاضرجواب ، صاحب دیوان ، قائم مقام ،کافر نعمت و غیره که امثلهٔ آن در بخش اول رسالهٔ حاضر نقل شد[2].

۲ ـ اضافهٔ مقلوب : گلاب ،گلبرگ ، جهان پادشاهی ، آسیا سنگ ، کیانفر که مثالهای آن در مبحث «اضافهٔ مقلوب» گذشت[3] .

۳ـ گاه مضاف و مضاف‌الیه هر دو را از یك کلمه سازند منتهی مضاف را مفرد و مضاف‌الیه راجمع آورند (اضافهٔ بیانی): موبد موبدان[4]، بانوی بانوان، شاه شاهان :

«که ای **خسرو خسروان** جهان ز زال سپهبد گو پهلوان .»

(فردوسی. منتخبات شاهنامهٔ فروغی. ص۸۰) [5]

«بر من ستم است ازین رصدگاه ای **داور داوران** ! علی‌الله .»

(خاقانی. تحفةالعراقین. چاپ قریب. ص۱۶۳)

وگاه مضاف و مضاف الیه را قلب کنند : موبدان موبد ، بانوان بانو ، شاهانشاه (شاهنشاه)[6].

۱ـ صرف نظر ازترکیب اضافی که درهمهٔ حالات اضافه موجود است. ۲ـ رك. اضافهٔ ۱: ص ۳۷-۷۱. ۳ـ رك . ص ۱۵۷. ۴ـ پهلوی . magûpat - i magûpatân
۵ ـ شاهد ازآقای دکتر محقق . ۶ـ رك . اضافهٔ بیانی ، تبصرهٔ ۵ .

۴ـ اسم فاعل مرکب ـ هر گاه اسم فاعل مضاف باشد ، و بخواهیم صفت فاعلی مرکب بسازیم ، باید مضاف و مضاف‌الیه را قلب کنیم ، **مثلا** بجای «**تابندهٔ جهان**» گوییم «**جهان تابنده**» و بجای «آفرینندهٔ عالم» گوییم « عالم آفریننده » وبجای «**افزایندهٔ دانش**» گوییم «**دانش افزاینده**»[1].

اسم فاعل مشتق از مصدر مرکّب نیز صورت مذکور را دارد ، و میتوان با تقدیم و تأخیر اجزا و افزودن کسرهٔ اضافه آنرا تبدیل باضافه کرد[2]، مثلا از «راه نمودن» اسم فاعل «راه نماینده» است :

« سپاس خدای توانای جاوید را ، . . . **راه نماینده** بندگان خویش را بدانشهای گوناگون . »

(حدود العالم . چاپ تهران. ص ٤)

و بصورت اضافی «نمایندهٔ راه» .

و از «بد کردن» اسم فاعل «بدکننده» است :

«من هم گویم آن یزید بد کرد   لعنت به یزید **بدکننده** . »

(ایرج میرزا)

و بصورت اضافی « کنندهٔ بد » ؛ و از « عقده گشودن » ، اسم فاعل « عقده گشاینده» و بصورت اضافی « گشایندهٔ عقده» .

و اگر بخواهیم صفت فاعلی مرکّب مرخم بسازیم ، باید « ـَـ نده » را از آخراسم فاعل حذف ومضاف و مضاف‌الیه را قلب کنیم ، **مثلا** بجای «**تابندهٔ جهان**» گوییم «جهانتاب» و بجای «**بخشندهٔ خطا**» گوییم «**خطا بخش**» و بجای «**پوشندهٔ جُرم** » گوییم « جُرم پوش» .

ازین قبیل است : آبدار (دارندهٔ آب) ، آتشبار (بارندهٔ آتش) ، گیاهخوار

---

۱ ـ رك . عنوان «اضافه باعتبار لفظ مضاف ومضاف‌الیه : اسم فاعل». ۲ ـ بنظر میرسد که درین مورد حق تقدم بصورت فك اضافه است .

(خوارندهٔ گیاه)، روح پرور (پرورندهٔ روح) و مانند آنها .

«فریبرز گفت ای یل **تاج بخش** خداوند کوپال و خفتان و رخش!»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ٤. ص۹۱۲)

«هان ای دل **عبرت بین**! از دیده نظر کن، هان!

ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان . . .»

«گویی که نگون کرده است ایوان فلك وش را

حکم فلك گردان یا حکم **فلك گردان** .»[۱]

(خاقانی شروانی . دیوان. مصحح دکترسجادی. ص۳۵۸)

«ای **درون پرور برون آرای** وی **خرد بخش بیخرد بخشای** .»

(سنائی. حدیقةالحقیقه. باهتمام مدرس رضوی.ص۶۰)

«در عهد پادشاه **خطا بخش جرم پوش**

حافظ **قرابه‌کش** شد و مفتی **پیاله نوش**.»

«احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر**می فروش** .»

«چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول

بخت **جوانت** از فلك پیر **ژنده پوش**.»

(حافظ . دیوان. مصحح قزوینی. ص۱۹۳)

«ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران **جرم‌بخش عیب پوش**.»

(حافظ . ایضاً. ص ۱۹٤)

---

۱ ـ اصطلاح اسم فاعل مرخم و اسم مفعول مرخم رایج است ، ولی اصطلاحی دقیق نیست و ما در مبحث صفت ازآن بحث خواهیم کرد .

تبصره - هرگاه مضاف الیه خود مرکّب از مضاف و مضافٌ الیه باشد، معمولا باید قاعدهٔ فوق را بکار برد، مثلا در «فروزندهٔ مسند دولت» و «افروزندهٔ چراغ چشم ما» باید گفت: مسند دولت فروز، چراغ چشم ما افروز.

اما برای احتراز از ثقل کلام و ضرورت شعر میتوان اسم فاعل مرخم را پیش از مضاف‌الیه قرار داد:

«**مسند فروز دولت**، کان شکوه و شوکت

برهان ملك و ملت بو نصر بوالمعالی.»

(حافظ. ایضاً. ص ٣٢٥)

«**چراغ افروز چشم ما** نسیم زلفِ جانانست

مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی.»[1]

(حافظ. ایضاً. ص ٣٣٦)

٥ - اسم مفعول مرکب - هرگاه اسم مفعول مضاف باشد و بخواهیم صفت مفعولی‌مرکّب سازیم، باید مضاف و مضاف‌الیه را قلب کنیم، مثلا بجای «دادهٔ خدا» بگوییم «خدا داده» و بجای «بخشیدهٔ یزدان» گوییم «یزدان بخشیده»:

«**سرهنگ زاده‌ای** را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت.»

(سعدی. گلستان. چاپ قریب. ص٢٤)

«کار خود گر بکرم باز گذاری، حافظ!

ای بسا عیش که با بخت **خدا داده** کنی.»

(حافظ. دیوان. مصحح قزوینی. ص ٣٤١)

«دوش رفتم بدر میکده **خواب آلوده**

خرقه تر دامن و سجاده **شراب آلوده**.»

(حافظ. ایضاً. ص ٢٩٣)

١- یادداشت آقای دکتر مرتضوی.

ولی اگر بخواهیم صفت مفعولی مرکّب مرخم بسازیم ، باید « ـ ه » یا « ـ یده » را از آخر آن حذف کنیم و مضاف و مضاف‌الیه را قلب نماییم ، مثلا بجای «دادهٔ خدا» گوییم «خدا داد» ، و بجای «دادهٔ بغ» گوییم «بغداد» ، و بجای «بخشیدهٔ یزدان» گوییم «یزدان بخش» . واین نوع مرکّب را اسم مفعول مرکّب مرخم نامند .

«و معنی «خدا داد» عطیة‌الله .»

(ابن بطوطه . رحله . چاپ مطبعهٔ ازهریهٔ مصر۱۳٤٦ قمری. ص۱۲۷)

تبصره[۱] ـ هرگاه مضافٌ‌الیه خود مرکّب از مضاف و مضافٌ‌الیه باشد ، معمولا باید قاعدهٔ فوق را بکار برد ، مثلا در «آلودهٔ گرد فقر» باید گفت : «گرد فقرآلوده»، ولی همچنانکه‌دراسم مفعول مرکّب مرخم گفتیم[۱] برای احتراز ازثقل کلام و ضرورت شعر میتوان اسم مفعول مرخم را پیش از مضاف‌الیه قرار داد:

«گر چه گردآلودِ فقرم ، شرم باد از همتم

گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم .»[۲]

(حافظ شیرازی .دیوان. ص ۲۳۸)

٦ـ مضاف بجای ترکیب اضافی ـ گاه مضاف الیه حذف شود ، و مضاف بتنهایی جانشین ترکیب اضافی گردد . رک . ص ۲۰ـ۲۲ .

۱ـ رك . ص ۲۱۰. ۲ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

۱۲ - اضافه و صفت

الف ـ تشخیص اضافه از صفت

۱ـ دو قاعده برای بازشناختن اضافه از صفت ذکر کنند :

الف ـ در دستور قریب آمده[1] : «صفت بصورت مانند مضافٌ الیه ذکر شود ، ولی در معنی مختلف باشند ، چه مقصود از صفت ، اسم است ، لکن مقصود ازمضاف‌الیه ، مضاف نیست ، مثلا وقتی‌بگوییم: «مردِ دانا» می‌بینیم مقصوداز دانا همان مرد است ، و اگربگوییم «آب حوض» ، می‌بینیم حوض غیر ازآب است .»

مؤلفان قبفهی نوشته‌اند[2]: صفت بصورت مانند مضافٌ الیه استعمال شود ، ودر معنی مختلف باشند ، زیرا مقصود ازصفت‌همان موصوف، ومقصودازمضافٌ الیه مضاف نیست . مثلا اگر بگوییم «آب صاف» مقصود از صاف‌آب است ، و هر گاه بگوییم «آب قنات» می‌بینیم قنات غیر از آب است .» **این قاعده در اضافهٔ بیان صادق نیست مثلاً" جامهٔ پشم و جام زر.**

ب ـ درصورتی که رابطه " است" به‌آخر ترکیب افزاییم و علامت اضافه را حذف کنیم اگر جمله صحیح باشد ترکیب صفت و موصوف است والا مضاف و مضاف‌الیه ، مثلاً"در " هوای روشن " گوییم " هوا روشن است " صحیح است پس هوا موصوف است وروشن‌صفت. اما در" در باغ " چون بگوییم " در باغ است " جمله صحیح نیست . پس"در" مضاف‌است و" باغ " مضاف الیه .

این قاعده در بعضی مثالهای اضافهٔ بیانی صادق نیست ، مثلاً در" جام زر " می‌توان گفت" جام زر است " .

۱- ص۶۰. ۲- ج۱ص ۴۴ - ۴۵.

۲ـ صفت و اضافهٔ ملکیـ هر گاه بتوانیم مضاف‌را مسندٌ الیه ومضافٌ الیه را با تقدیم یکی از ادوات مالکیت مانند«مالِ» ، «از آنِ» وغیره - بر آن مسند قرار دهیم و بعد از آن دو رابطهٔ خبری «است» بیاوریم ، اضافهٔ ملکی است :

کتاب	حسن	=	کتاب	از آنِ حسن	است
(مضاف)	(مضاف‌الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)[1]

۳ ـ صفت و اضافهٔ تخصیصی ـ اگر بتوانیم مضاف را مسندالیه و مضاف الیه را باتقدیم یکی از اداة «تخصیص» ـ مانند «مخصوصِ» ،«خاصِ» وغیره ـ بر آن مسند قرار دهیم ، و پس از آن دو رابطهٔ خبری «است» بیاوریم ، اضافهٔ تخصیصی خواهد بود .

باغ	انگور	=	باغ	مخصوص انگور	است[1].
(مضاف)	(مضاف‌الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)

۴ـ صفت واضافهٔ بیانی ـ گاه کلمه‌ای صورةً باعلامت اضافه بمابعد پیوندد و معنیً نیز بدان تعلق دارد ، یعنی دوم نوع و جنس اول را بیان کند ، برای تشخیص اضافه بیانی ازصفت ، باید دید اگر کلمهٔ دوم منسوب است (یعنی بعلامت نسبت مانند - ی ، - ین ، - ینه و غیره پیوسته) صفت است ، والا مضاف‌الیه . مثلا در ترکیبات «صفات بشری» ، «ندای آسمانی» ، «وسوسهٔ شیطانی» کلمات اول موصوف و کلمات دوم صفت باشند . اما در ترکیبات «صفاتِ بشر» ، «ندایِ آسمان» ، «وسوسهٔ شیطان» کلمات نخستین مضاف و کلمات دوم مضاف‌الیه باشند. ما در مبحث «تبدیل اضافه بصفت» ازین مسأله گفتگو خواهیم کرد .

۵ ـ صفت و اضافهٔ تشبیهی ـ هر گاه بتوانیم مضاف الیه را مسندالیه (یا مشبّه) و مضاف را با تقدیم یکی از اداة تشبیه ـ نظیر« چون » ، « مثل » ،

۱ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

«مانند» و غیره ـ بران مسند (یا مشبّه به) قرار دهیم ، و بعد از آن رابطهٔ خبری «است» را بیاوریم، اضافهٔ تشبیهی خواهد بود :

دایهٔ	ابربهاری	=	ابر بهاری	چون دایه	است.
(مضاف)	(مضاف‌الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)
تیرِ	مژگان	=	مژگان	چون تیر	است.[1]
(مضاف)	(مضاف الیه)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)

توضیح - در همهٔ اقسام فوق ، هرگاه بتوانیم مضاف را مسندالیه ومضاف‌الیه را مسند قرار دهیم، اضافهٔ توصیفی- وبعبارت دیگر صفت وموصوف- خواهد بود :

برگ	سبز	=	برگ	سبز	است[2]
(موصوف)	(صفت)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)
وسوسهٔ	شیطانی	=	وسوسه	شیطانی	است
(موصوف)	(صفت)		(مسندالیه)	(مسند)	(رابطه)

گاه ترکیبی درجمله بکار می‌رود که هم موهم ترکیب اضافی است وهم ترکیب وصفی، و تشخیص آن‌دو بقرینه صورت می‌گیرد . مثلا" " بچه‌ءخر" هم به معنی فرزند الاغ (مضاف و مضاف‌الیه) تواند بود و هم به‌معنی کودک احمق (صفت و موصوف) و قرینه می‌رساند که کدام مراد است . " پسر خاص پادشاه " هم به‌معنی پسر مخصوص(موردتوجه) پادشاه‌تواند بود (صفت و موصوف) و هم به معنی پسر قدیم مخصوص شاه :

" تو خاص پادشاه شدی بس شگفت نیست　　　شد خاص پادشاه پسر خاص پادشاه . "

که از قصیده‌ایست از مسعود سعد (دیوان ص ۳) در مدح محمد بن علی که هم خود خاص پادشاه بود و هم پدرش علی از این رو قرینه می‌رساند که دراین بیت ترکیب اضافی مراد است .

ب ـ تبدیل اضافه بصفت

برای تبدیل اضافه بصفت ، قاعده این است که بآخر مضافٌ‌الیه علامت

۱ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی .　　۲ـ یادداشت آقای دکتر مرتضوی .

نسبت(ـ ی ، ـ ین ، ـ ینه ، ـ ه) إفزایند ، یا مضافٌ الیه را منسوب آورند و یا بصفت تبدیل کنند و بدین صورت مضاف بدل بموصوف و مضافٌ الیه بدل بصفت گردد (واین خود یکی ازصوَرِ فك اضافه است) اینك امثلهٔ آن :

اضافهٔ ملکی:

دین محمّد = دینِ محمّدی ، توریة موسی = توریة موسوی ، حسن یوسف = حسن یوسفی ، حملهٔ حیدر = حملهٔ حیدری ، نعرهٔ رستم = نعرهٔ رستمی ، جام جمشید = جام جمشیدی .

اضافهٔ بیانی :

انگشتر طلا = انگشتر طلایی ، تخت زر = تخت زرّین ، صبر سقوطر = صبر سقوطری ، آوند سفال = آوند سفالینه ، نسیم سحرگاه = نسیم سحرگاهی :

«وچند **نسیم سحرگاهی** برد (بر سلطان محمود) وزید بر تخت **پادشاهی** از خواب درآمد .»

(نظامی عروضی . چهار مقاله. چاپ دوم نگارنده. ص۵۵)

«دبیری صناعتی است مشتمل **برقیاسات خطابی وبلاغی**[1] .»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. چاپ پنجم. نگارنده. ص ۱۹)

«روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود

وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری . »

(خاقانی . دیوان. عبدالرسولی ص ۴۳۹ ـ دکتر سجادی ص ۴۳۰)

اضافهٔ تشبیهی :

لبِ یاقوت = لب یاقوتی (یا) لب یا قوتین .

این قاعده بر دیگر اقسام اضافه اعمال نمیشود .

۱ـ در صورت اضافه «قیاسات خطابت و بلاغت . »

تبدیل اضافهٔ مرکب از مضاف (اسم فاعل) و مضافٌ الیه بصفت فاعلی وتبدیل اضافهٔ مرکب از مضاف (اسم مفعول) بصفت مفعولی پیشتر شرح داده شده است .

۱۳ - جمع ترکیب اضافی

در کلمات مرکب از مضاف و مضافٌ الیه ـ چه اضافهٔ مستوی باشد و چه مقلوب ـ قاعده آنست که علامت جمع بمضاف ملحق شود ، خواه مضاف ومضاف‌الیه فارسی باشد وخواه عربی .

امثلهٔ اضافهٔ مستوی :

سردار سپاه . سرداران سپاه ؛ بزرگ قوم ، بزرگان قوم ؛ مردِ خدا ، مردانِ خدا ؛ حاجب باب ، حاجبان باب ؛ قاضی عسکر ، قاضیان عسکر[1] .

«جان گرگان وسگان از هم جداست متحدّ جانهای **شیران خدا** ست .»

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله. ص ۳۳٤ س ۹)

« ز **قاطعان طریق** این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید .»

(حافظ شیرازی . مصحح قزوینی. ص۱۳٦)

امثلهٔ اضافهٔ مقلوب :

سپهسالار ، سپهسالاران ؛ قافله سالار ، قافله سالاران ؛ گلبرگ ، گلبرگها؛ سردرد ، سردردها .

تبصرهٔ ۱ ـ هرگاه مضافٌ الیه جمع باشد ، نیز همین قاعده مجری است (مضاف و مضافٌ الیه هر دو جمع آید) : امیر مؤمنان ، امیران مؤمنان ؛ دبیر شاگردان ، دبیران شاگردان؛ پدر محصلان ؛ پدران محصلان .

«و قصّه‌هاء **امیران مؤمنان** که بودند تا بدین وقت یاد کردیم . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری. بنقل نمونهٔ سخن فارسی . دکتر بیانی. ص۸)

۱ـ در تداول «قاضی عسکرها» نیز گویند بقاعده‌ای که در ذیل بیاید.

«جان گرگان وسگان از هم جداست   متحد جانهای **شیران خدا** ست .»

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله. ص۲۳٤ س ۹)

تبصرهٔ۳ ـ هرگاه مضاف ومضافٌ الیه بصورت ترکیب عربی (با الف ولام) باشد ، علامت جمع بآخرِ مرکب اضافه شود : شیخ‌الاسلامان[1] ، حجّةالاسلامان، قرّة العینان ؛ مقبول القول ، مقبول القولان .

تبصرهٔ٤ ـ در ترکیبات اضافی که بصورت یك کلمهٔ مرکب درآمده باشند (بافك اضافه)[2] ، ترکیب اضافی را در حکم کلمهٔ واحد گیرند ، وعلامت جمع را بآخر کلمه ملحق کنند : پدر زن ، پدر زنان ؛ مادر شوهر ، مادر شوهران ؛ پسر عمو، پسر عموها؛ دختر خاله، دختر خاله‌ها (دختر خالگان) ؛ جای سیگاری، جای سیگاریها ؛ زیر زمین، زیر زمینها ؛ سرانگشت . سرانگشتان ؛ سرهنگ ، سرهنگان ؛ سرمایه ، سرمایه‌ها ؛ ولی عهد ، ولی عهدان ؛ ولی‌نعمت ، ولی‌نعمتان؛ صاحب دولت ، صاحبدولتان ؛ صاحب حالت ، صاحب حالتان ؛ صاحبدل ، صاحبدلان ؛کافر نعمت ،کافر نعمتان ؛ مالك رقاب ، مالك رقابان ؛ صاحب منصب، صاحب منصبان ؛ طالب علم ، طالب علمان ؛ مقبول قول ، مقبول قولان :

«که **صاحب حالتان** یکباره مردند   زبی نوری همه چون‌یخ فسردند .»

(نظامی گنجوی. بنقل لغت نامه : صاحب حالت)

«که از بیدولتان بگریز چون تیر   سرا در کوی **صاحبدولتان** گیر .»

(نظامی گنجوی . ایضاً : صاحبدولت)

«کمین مولای تو **صاحب‌کلاهان**   بخاك پای تو سوگند شاهان .»

(نظامی گنجوی . ایضاً : صاحب‌کلاه)

---

۱ ـ رك . تذکرةالملوك چاپ اروپا ص ۳ a س۲. ۲ـ چه مضاف و مضاف‌الیه هر دو فارسی وچه هر دو عربی وچه یکی فارسی ویکی عربی باشد .

«بداور داور فریاد خواهان . بیارب یارب صاحب گناهان.»
(نظامی گنجوی . ایضاً : صاحب گناه)

«**صاحب ستران**[1] همه بانگ بر ایشان زدند
کاین حرم کبریاست ، بار بود تنگ یاب.»
(خاقانی شروانی. دیوان. ص ٤٤)

«و از عادات گزیده آنست که چنانك شیوهٔ مقبلان و سنت **صاحب‌دولتان** باشد . . . »
(عطا ملك‌جوینی . جهانگشای. چاپ لیدن. ج۱ ص ۱۹)[2]

«و از معتبران و **مقبول قولان** وقایع گذشته را استماع افتاد .»
(عطا ملك . ایضاً. ج ۱ص۷)

« آنانکه شب آرام نگیرند ز فکرت
چون صبح پدید است که **صاحب نفسانند**.»
(سعدی شیرازی بنقل لغت‌نامه ، ورك ، غزلیات سعدی . باهتمام فروغی. ص۱۳۳)

«اینجا شکری هست که چندین مگسانند
یا بلعجبی کاین همه **صاحب نفسانند** .»
(سعدی . غزلیات. باهتمام فروغی. ص۱۳۳)

« دل میرود ز دستم **صاحبدلان** خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا .»
(حافظ شیرازی . دیوان. مصحح قزوینی. ص ٥)

«ایشان بغیراز استدعاء وظیفه بجهت **طالب علمان** ومستحقین و رفع تعدی از مظلومین... بکار دیگر دخل نمیکردند .»
(تذکرة الملوك. ص ۲a)

۱- ن ل. صاحب سران. ۲- رك. یادداشتهای قزوینی چاپ دانشگاه تهران. ج۲ ص۱۷۱.

تبصرهٔ۴ ـ هرگاه ترکیب اضافی مرکب از اضافهٔ تشبیهی (مشبه به بمشبه) باشد، درحکم کلمهٔ واحد است ، وعلامت جمع را بآخر ترکیب افزایند:

«شاه **شمشاد قدان** خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان ...»

«تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و برخور ز **همه سیم تنان** ...»

«بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری
شادی **زهره جبینان** خور و نازك بدنان ...»

(حافظ شیرازی . دیوان. مصحح قزوینی. ص۲٦٦ـ۲٦۷)

۱۴- بعض قواعد استعمال اضافه

۱ ـ تلفظ حرف آخر مضاف

الف ـ حرف آخر مضاف درصورتیکه مختوم بحروف ـا ، ـُو ، ـه (غیر ملفوظ) نباشد ، بعلت اضافه ، مکسور تلفظ شود : کتاب من **ketâb - e man** ، مدادِ حسن **medâd - e Hasan** (و مثالهای بسیار در فصول گذشته ازین باب نقل شد) .

ب ـ هرگاه مضاف بضمیر متصل مختوم به ـا ، ـُو ، ـه (غیر ملفوظ) باشد ، مضاف قبول کسره (اضافه) نکند . مؤلف نهج‌الادب نویسد[۱] :

«هر جا که مضافُ الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو ومده و های مختفی بود ، درین صورت آن حرف را مفتوح گردانند ، چنانکه در: اسپم ، و تختت ، و سوارانش ، چنانکه پیش ازین مذکور شد .»

نخست باید دانست که در حقیقت حرف آخر مضاف متحرك نمیشود ، بلکه ضمیر متصل که با حرکت (وبتعبیر اصحّ حرف مصوت) آغاز گردد بدان متصل شود . حال این ضمایر متصل مسبوق به کسره (e =) یا فتحه (a =) هستند مسأله‌ایست که باید در آن باره بحث کنیم[۲] .

عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۷۵) این رباعی را از کمال الدین زیاد اصفهانی نقل کند[۳] :

۱ـ ص ۶۷۵. ۲ـ ما در رسالهٔ اسم مصدر ص ۱۴ـ ۱۵ و در بخش نخست رسالهٔ اضافه ص۷۵ ازآن بحث کرده‌ایم و درینجا مشروحتر گفتگو میکنیم . ۳ـ لباب چاپ اروپا ج۱. ص ۲۷۵، چاپ نفیسی . ص۲۲۷.

« دوشم همه شب درد در افزایش بود
گریان شدم از هجر تو و جایش بود»
«وین طرفه که بااین همه محنت، شب دوش
با نسبت شبها ، شبِ آسایش بود . »

علامهٔ مرحوم قزوینی در تعلیقات آن کتاب (ص۳٦۰) نوشته‌اند :

«از قافیه آوردن «جایش» با «افزایش» و «آسایش» معلوم میشود که ماقبل ضمیر «ش» مکسور است درفصیح کلام .»

شمس قیس درالمعجم نویسد[1] : «خفاف [شاعر] گفته است :

«هرشب برآید از دو بناگوشش	خرشید و گل گرفته درآغوشش...
رخسار او ز باغ سمن دزدید	آنك همی برد دو سیه پوشش ...
با عشق او صبوری کتواند	با چرخ بر شده که کند کوشش .»

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ همان صفحه نوشته : « از قافیه آوردن « کوشش» را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر « ش » در کلام فصیح مکسور است، و درحواشی لباب‌الالباب نیزاشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم[2]...»

آقای جلال همائی نیز در« گفتار در صرف و نحو فارسی» که بفرهنگستان عرضه شده باستناد حاشیهٔ مرحوم قزوینی درالمعجم (که گذشت) ، نوشته‌اند[3]:

«آخر کلمه پیش از شین مصدری و شین ضمیرمطابق تلفظ و استعمال قدیم صحیح همه جا مکسور است چنانکه درین ابیات...[4]»

امّا باید دانست که قافیه آمدن «ـ ش» اسم مصدر با «ـ ش» ضمیر ، دلیل تلفظ حقیقی هیچیك نیست ، چه گروهی بعکس در اشعاری که کلمات‌مختوم‌به

۱- ص۳۱۱. ۲- درینجا اشاره به رباعی مذکور در لباب‌الالباب کرده‌اند. ۳- نامهٔ فرهنگستان۱: ۳ ص ۳۸ . ٤- درینجا سه‌بیت خفاف ورباعی لباب‌الالباب‌را نقل کرده‌اند.

ـِش اسم مصدر با کلمات مختوم به ـِش ضمیر متصل قافیه آورده شده ، قایل‌اند که بتبع ـَش ضمیر ، اسم مصدرهای مزبور را باید بفتح ماقبل «ش» ـ یعنی ـَش ـ خواند[1].

دلایل مکسور خواندن ضمایر متصل

۱) در لهجهٔ بعض تهرانیان و اصفهانیان و مردم گلپایگان و بروجرد[2] و قم و برخی از ولایات دیگر این ضمایر چنین تلفظ شود :

– esh ، – et ، [3]– em

و در لهجهٔ شیراز و کازرون و دشتستان و بشرویه (خراسان) و گناباد (خراسان) وبرخی نواحی دیگر اینچنین:

– esh ، – et ، – om

۲) در بعض نسخ خطّی قدیم حرف ماقبل ضمیر مکسور علامت گذاشته شده ، از جمله در نسخهٔ کلیله و دمنه مکتوب بسال ۵۵۱ که فاضل محترم آقای مینوی مشغول مقابله وتصحیح آن هستند ، ورق ۱۱۶ب آمده :

« برد تیغت زنائبات شکوه داد رایت بحادثات سکون.»

در زیر غین «تیغت» الفی کوتاه گذاشته شده ، و چنانکه از شیوهٔ رسم‌الخط در سراسر این نسخه بر میآید مراد از آن همه جا کسره است ؛ و همچنین در ورق ۸۹ ب آمده :

«اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی . »

در زیر زای «بازت» الف کوتاه گذاشته شده[4].

۱ـ رك . اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۱۱-۱٤. ۲ـ دراصفهانی غالباً برای اول شخص am ـ گویند . ۳ـ مکر درصورتیکه کلمه مختوم به ـه (a ـ) باشدکه am ـ ، at- ، ash تلفظ شود ، و اگر به â ـ ، û ـ و یا î ختم شود ، بلاواسطه به m ـ ، t ـ ، sh ـ ملحق شود . ٤ـ بنقل آقای دکتر یزدگردی .

محشی راحةالصدور نویسد[1]: «وفا ِتش (کذا فی‌الاصل یعنی‌بکسر تاء مثناة) در کلام فصیح ماقبل ضمیر « ش » مکسور بوده است ، واز نظایر آن قطعه‌ایست دریك نسخهٔ بسیار قدیمی از مقامات حمیدی که در برتش میوزیم محفوظ است ، و دران قطعه شش مرتبه ماقبل ضمیر « ش » مکسور نوشته است و ما آنرا بحرکات نسخهٔ اصلی بعینه اینجا می‌نویسیم . قطعه :

«خوشتر ازجنت است **اطرا ِفش** برتر از اختر است **ارکا ِنش**

حاسد نوبهار **روضا ِتش** رشك جنّات عدن **بستا ِنش**

نوشها داده مهر و **ناهیدِش** سجدها کرده‌ماه و**کیوا ِنش** »

(مقامات حمیدی Add . 7620 , f . 110a)»

۳) قوافی بعض اشعار مؤید کسر ماقبل ضمیر است :

«اخلاق وحدیث **خوشگوارش** بودند فواکه و **جوارش**[2]. »

(خاقانی. تحفةالعراقین. چاپ قریب. ص۵۶)

دلایل مفتوح خواندن ضمایر متصل .

۱) در پهلوی این ضمایر چنین تلفظ شوند :

اول شخص **- am**

دوم شخص **- at**

سوم شخص **- ash**[3]

۲) در لهجهٔ گیلکی و مازندرانی و کردی اینچنین :

- ash ، - at ، - am

۱ــ متن ص۱۷۱ س۶ ؛ تعلیقات ص۴۸۲. ۲ــ جوارش معرب«گوارش»بکسرراء است . رك : محیط‌المحیط، المنجد .

۳- cf . Blochet , Études de Grammaire pehlvie . Paris. p. 73-74 ; Nyberg , Hilfsbuch des Pehlevi II . Uppsala 1931, p. 142 - 3, 218 - 19 , 209 - 12.

۳) غالب مردم تحصیل کردهٔ پایتخت و ولایات نیز بطرز فوق تلفظ کنند .

٤) قوافی بعض اشعار مؤیدّ تلفظ ضمیر ماقبل مفتوح است :

«در فرو بستند اهل **خانهَ‌اش** خواجه شد زین کجروی دیوانهَ‌وش.»

(مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر سوم. ص ۳۵)

۵) در بعض نسخ خطی حرف ماقبل ضمیر مفتوح ثبت شده ، از آن‌جمله است :

« گلشن قوی‌تر که **بر کَش** » (یعنی: بر کش)

(کتاب الابنیه ، قسمت سوم [متعلق بکتابخانهٔ ملی] ص۱۷٤ب)[1]

«بر کش» بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم و سکون چهارم ثبت شده‌است.

هرچند در بعض موارد بدون حرف مصوت اول تلفظ شو ند .

«وهر دقیقه از دقایق **فکرَش** افاضل زمانرا کارنامه...»

(حمدالله مستوفی. تاریخ‌گزیده. چاپ عکسی از روی نسخهٔ مکتوب بسال ۸۵۷ هـ . ج ۱ چاپ لندن باهتمام برون ۱۳۲۸ قمری ص۷)

در مثنوی چاپ نیکلسن که با مراعات نسخ خطی معتبر ، حرکات بعض کلمات ثبت شده ، شواهد ذیل دیده میشود :

«روز و شب در جنگ و اندر **کَش مَکَش**

کرده چالیش آخرش با اولش . »

(دفتر چهارم. ص ۳٦۸)

« گفت دل دانم و قاصد **میکُنَم** رازق الله است بر جان و **تنم** .»

(دفتر پنجم. ص۱۵۵)

٦) قوافی بعض اشعار میرساند که ماقبل ضمایر (اضافی ومفعولی) مفتوح تلفظ میشده :

---

۱ ــ بخط اسدی طوسی .

«بعد ازان آمد کسی کزّ مرحمّت دختر سلطان ما **می‌خواندَت** .»

(مثنوی. چاپ نیکلسن. دفترپنجم ص۱٤۸)

«گفت نامد مهلت آن **مکرُمَت** ور فرو افتی نمیری **نکشمَت** .»

(مثنوی. ایضاً. دفتر پنجم. ص ۱۷۱)

«این در ان حیران که او ازچیست **خوش**[1]

وان درین خیره که حیرت **چیستش** .»

(مثنوی. ایضاً. دفتر پنجم. ص۱٦٤)

از آنچه گذشت ، پیداست که هر دو نوع تلفـّظ معمول بوده و شاعر و نویسنده و مستنسخ طبق لهجهٔ محیط ومنشأ خویش ضمایر مزبور را بکار برده‌اند.

ج ـ نجم الغنی نویسد[2]: « و آن حرف (آخر مضاف) اگر الف یا واو مدّه باشد ، در آخرش یای مفتوح ، و اگر های مختفی بود در آخرش الف مفتوح زیاده نمایند[3] ، چنانکه در قبایم و سویت و ادایش و ابرویش و نامه‌اش و خامه‌اش ونامه‌ات و نامه‌ام .

وگاهی یای مفتوح زیاده نکنند ، چنانکه عرفی فرماید . ع : حسنِ زیباش خیل عشق آورد[4]، و ازین عالم است «بوش» و «موش» بمعنی بویش و مویش .

و زیادت «یا» از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف درفارسی مکسور بود و الف مدّه قبول حرکت نکند ، لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند ؛ امّا در واو پس از آن جهت که کسره بر واو ثقیل بوَد ، عوض آن «یا»

۱ـ میدانیم تلفظ صحیح آن Xvash است. ۲ـ ص٦۷٥ . ۳ـ کسانیکه ماقبل (حرف اول) ضمیر متصل را مکسور دانند ، بکسر تلفظ کنند . ٤ـ درینجا «حسن زیبا» موصوف و صفت است .

زیاده کنند ؛ و در آخر های مختفی، الف برای دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ حرکت زیاده کنند.»

خلاصه آنکه اگر آخر مضاف ـا ، ـُو ، ـه (غیر ملفوظ) باشد آنرا به ye ملحق کنند (که مرکب از -y- واسطه + e (کسرهٔ) اضافه است) :

«فغان ازین غراب بین و وای او — که در نوا فکندمان **نوای او** .»
«غراب بین نیست جز پیمبری — که مستجاب زود شد **دعای او** .»
«برفت یار بیوفا و شد چنین — سرای اوخراب، چون **وفای او**...»
(منوچهری دامغانی . دیوان ص۷۲)

«ای که فلك تخت **کبریای تو** آمد — افسر خورشید خاك **پای تو** آمد ...»
«آبخور واردان عالم معنی — چشمهٔ طبع **لطیف زای** تو آمد...»
«نافه گشای چمن که باد شمال است — شیفتهٔ گیسوی **دوتای تو** آمد ...[۱]»
(ظهیر فاریابی. دیوان. چاپ تهران. ص۸۶–۸۸)

سنائی در رثای امیر معزی گوید :

«شد یار گهر طبع **گهرزای معزی** — شد یار فلك عقل **فلکسای معزی** .»
«گرزهره بچرخ دویم آید عجبی نیست — در ماتم طبع طرب **افزای معزی** .»
«کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان — بنشست عطارد **بمعزای معزی** .»
(سنائی غزنوی . دیوان. مصحح مدرس. ص ۸۰۶)

گاه بدون «ی» آرند .

ناصر خسرو قصیده‌ای دارد که چنین آغاز میشود[۲]:

«گردش این گنبد و مکرو **دهاش** — گرد بر آورد هم از **اولیاش** .»
«کینه نجوید مگر از دوستان — برچه نهادی ، توالهی! **بناش** ؟...»
«هرکه مر او را کند او دردمند — کرد نداند بجهان کس **دواش** ...»

و غالب قافیه‌های این قصیده ازین قبیل است .

۱ـ تا آخر قصیده بهمین منوال است . ۲ـ دیوان ناصرخسرو ص۲۲٤ - ۲۲۷.

و نیز ناصر قصیدهٔ دیگری دارد که اوّل آن چنین است[1]:

صعبترعیب جهان سوی خرد چیست ؟ **فناش**
پیش این عیب سلیمست بلاها و **عناش** . »

«گر خردمند بقا یافتی از سفله جهان
همه عیبش هنرستی سوی دانا **ببقاش** . »

«فتنه زانست برو عامه که از غفلت و جهل
سوی او می ببقا ماند ازیرا که **فناش** ... »

بیشتر قوافی این قصیده نیز ازین قبیل است .

«از بوی **گیاش** خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر .»
(خاقانی. تحفةالعراقین. چاپ قریب. ص ۱۱۶)

«در **پاش** فتاده‌ام بزاری آیا بود آنکه دست گیرد ؟»
(حافظ شیرازی . ص۱۰۱)

د - هم نجم الغنی نویسد[2]: «اگر حرف آخر مضاف یای معروف باشد ، درصورت مضاف بودن بضمیر متّصل ، سکون و فتح هر دو درست است ، چون «جوانیش» و «مردیش» و «جوانیَش » و «مردیَش» . فردوسی :

بشادیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد .

وله: نخست آنکه یابی بدو آرزوی **زهستیش** پیدا شودنیك خوی.»

مراد آنست که اگر مضاف مختوم به ī- باشد، در صورت اضافه بضمیر متّصل میتوان ماقبل ضمیر را متحرك خواند و میتوان بدون حرکت مضاف را بضمیر ملحق کرد (مخصوصاً در شعر نوع اخیر معمولست) .

«گشاده زبان و **جوانیت** هست سخن گفتن **پهلوانیت** هست .»
(فردوسی طوسی، شاهنامهٔ بخ. ج۱. ص۱۰)

۱- دیوان ناصرخسرو ص ۲۲۰-۲۲۲ . ۲- ص۶۷۵.

ناصرخسرو قصیده‌ای دارد که اینچنین شروع میشود[1]:

«چون گشت جهان‌را دگر احوال **عیانیش**
زیرا که بگسترد خزان راز **نهانیش**.»
«بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد
بیچارگی و زردی و گوژی، و **نوانیش**.»
«تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت
بر بست زبان از طرب ولحن **اغانیش** ...»

غالب قوافی این قصیده ازین قبیل است.

هـ - مؤلف غیاث‌آرد[2]: «باید دانست کلماتی که‌آخر آن الف و واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت و توصیف یای تحتانی زائدهٔ مکسور آرند، چون «دانای عصر» و «دیبای لطیف»[3] و «روی خوب»[3] و «پهلوی من».»

در نامهٔ زبان آموز آمده[4]: «همهٔ اسمهایی که به «ا» و یا «او» منتهی شده باشند، مانند «رو» و «صحرا» در اضافه بجای کسره «ی» مکسور بآخر آنها در می‌آورند، مثلا «روی نیکو» و «صحرای وسیع»[5].

در دستور حبیب آمده[6]: «اگر در آخر مضاف «ا» یا «و» ممدوده باشد بعد از آنها «ی» مجهول افزایند:

«بنی آدم **اعضای یکدیگر**ند | که در آفرینش زیك گوهرند.»[7]
«دران نفس که بمیرم در **آرزوی تو** باشم
بدان امید دهم جان که خاك **کوی** تو باشم.»[8]

وکاشف نویسد[9]: «ملاحظه ــ اگر در آخرمضاف، یك الف یا واو ممدوده

۱ـ دیوان ناصرخسرو ص ۲۲۲ - ۲۲۴. ۲ـ در «اضافت». ۳ـ موصوف وصفت است.
٤ـ ص ۳٤. ٥ـ هر دو مثال موصوف وصفت است. ٦ـ ص۳۱ ۷ـ گلستان سعدی.
باهتمام آقای قریب ص ۲۹ (جوهرند) ۸ـ سعدی. ۹ـ ص۵۳ - ٥٤.

باشد ، قبل از مضاف‌الیه یك «یا» آورند ، مثال : بنی آدم **اعضای یکدیگر** ند ، **بوی‌گل** . »

مؤلف نهج‌الادب گوید[1] : «هرجا که مضاف‌الیه غیر ضمیر متّصل ، و حرف آخر مضاف الف یا واو مدّه ... باشد بعد الف و واو ، یای مکسور زیاده کنند ، چنانکه در «سرایِ من» و «طلای آفتاب» و «خوی او» و «سوی دل». »

صاحب منتخب النحو گوید که : این را وقت خواندن بهمزهٔ ملیّنه بدل میکنند، وکاتبان ناواقف در امثال این «یا» را نمی‌نگارند و همزه می‌نویسند. امّا زیادت بر الف از آن جهت است که الف مدّه قبول حرکت نمی کند ، لهذا عوض آن کسره «یا» زیاده می کنند ؛ و زیادت بر واو از برای آن بود که کسره برواو ثقیل است ، لهذا عوض کسره یا زیاده می کنند ، و اگر واو احتمال کسره داشته باشد همان را کسره دهند و این «یا» نیارند. اسدی :

«ماهِ نو از **ضوِ خورشید** من افزاید نور

وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم .»[2]

وگاهی این الف و واو مدّه را بدون یا و کسره نیز استعمال کنند ، چنانکه درین قول شانی تکلو:

«من جان ندهم بکس **سوا تو** تو دل ندهی بکس **سوا من** .»

هاتفی در لیلی (و) مجنون گوید :

«این مائده‌ام که جان سرشت است بروی همه **میوه‌ها بهشت** است .»

ظهیرالدین فاریابی گوید :

« نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

که در حساب نیاید **بها چنان‌گوهر** .»

یای در تلفظ «بها» از برای اضافت بطرف «چنان‌گوهر» ناچار است ،

۱ـ ص ۶۷۵ـ ۷۶. ۲ـ رك: مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۱۱۰(م. م.)

درینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن ، وبعض گویند که این تکلف است .

و صحیح «نیابد» از یافتن <است> نه « نیاید » از آمدن ، که درین‌صورت نه‌احتیاج بزیادت «یا» می‌باشد از برای احتمال کسرۂ اضافت و نه‌ضرورت بحذف آن می‌شود از برای استقامت وزن . الاول هو الاصحّ . مرزا صائب گوید :

«چند آبرو بریزی بر آستان خورشید
زان از کلف سیاهی است پیوسته **رو قمر را**.»

ای « روی قمر را » .

توضیح آنکه اگر مضاف مختوم به **â** – یا **û** – ، باشد ، آنرا به **ye** ملحق کنند (که مرکب از **-y-** – واسطه + **e** (کسره) اضافه است) و ما در بخش اول این رساله از آن بحث کرده‌ایم[۱].

میرزا حبیب نویسد[۲] : « کلمات متفرقۂ عربیۂ را گاهی بصورت اصلیه و گاهی با صورت حالیۂ[۳] آنها استعمال کنند ، چون : عدّوِ جان ، عدوی جان؛ صفاء قلب ، صفای قلب .»

و – در دستور حبیب آمده[٤] : « اگر مضاف منتهی به «و» . . . اصلی باشد برحال خود باقی ماند . . . چون :

رهرو کویش اگر نالۂ شبگیر نبود
در تو ای شام فراق این همه تأثیر نبود .»

در بخش اول این رساله از قاعدۂ استعمال کلمات مضاف مختوم به – و = **aw** بحث شده[۵] .

ز – مضاف مختوم به – ه غیر ملفوظ – مؤلف نامۂ زبان‌آموز نویسد[٦] :

۱– ص ۳٤-۳۵. ۲– ص۳۲. ۳– یعنی چنانکه امروزه تلفظ کنند. ٤– ص ۳۰.
۵– رك . ص۳٤ - ۳۵. ٦– ص ۳٤.

«همهٔ اسمهایی که به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند، چون «سایه» و«ریشه» ، درتلفظ ه را بدل به «ی» مکسور نموده ، ولی در نوشتن آنرا حفظ میکنند ، در بالای آن ء ملیّنه قرار میدهند تا دلالت بر اضافه کند ، مانند : « سایهٔ خدا » و « ریشهٔ درخت » . »

در دستور حبیب آمده[1]: « اگر مضاف منتهی به (ه) رسمیّه باشد ، همزهٔ بر آن افزایند ومانند یا تلفظ کنند ، چون :

آمد رمضان و رنگ از رخها برد وز آمدنش نه صاف دیدیم نه دُرد.
درخانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست ای روزه برو، ورنه ترا خواهم خورد.»

در دستور کاشف آمده[2]: «چون مضاف منتهی به «های رسمیه» . . . باشد ، یك همزه بر روی آن نهاده و مانند یا تلفظ کنند ، مثال: آشیانهٔ من .»

مؤلف نهج‌الادب نویسد[3]: «همزهٔ ملیّنهٔ مکسوره[4] برای دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ حرکت زیاده نمایند ، چنانکه در «پیالهٔ مس» و «خوشهٔ انگور» و«خانهٔ تو» . . . وچنین . . . همزه را . . . همزهٔ وقایهٔ کسرهٔ اضافت گویند .»

ما در بخش اول این رساله از این قسم بحث کرده‌ایم[5].

«گور **خانهٔ راز** تو چون دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود .»[6]
(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول. ص۱۳)

«گر اناری میخری ، خندان بخر تا دهد خنده ز **دانهٔ او** خبر .»[6]
(مولوی. ایضاً. ص٤٤)

ح ـ مضاف مختوم به ـ ی (معروف) ـ هم مؤلف نهج الادب گوید[7] : «همزهٔ ملیّنهٔ مکسوره[8] برای دفع اجتماع ساکنین و وقایهٔ حرکت زیاده نمایند ، چنانکه در . . . «انگشتری سیم» و « کشتی او» و «زنگی شام» و اگرچه دربعض

۱ـ ص ۳۰. ۲ـ ص۵۳. ۳ـ ص٦٧٦. ٤ـ درحقیقت ye ـ است. ۵ـ ص۳۲-۳٤.
٦ـ شاهد از آقای دکتر مرتضوی. ۷ـ ص٦٧۰. ۸ـ درحقیقت e ـ است .

مواقع منظوم بدو یا خوانده شود . . . و چنین یا. . . را یای وقایهٔ کسرهٔ اضافت . . . گویند .»

در مضاف به î – عادةً تصرفی نمیشود ، یعنی طبق قاعده نشانهٔ اضافه e – ملحق گردد .

کاشف نویسد[١] : «یای مادهٔ اصلیهٔ کلمات ، در حین اضافت ، بعضاً مشدد خوانده شود ، مثال: بازیّ چرخ ، مردیّ مرد .»

در بارهٔ دو یاء (مشدد) خواندن این نوع مضاف ، ما در بخش اول رسالهٔ حاضر بحث کرده‌ایم[٢].

ط ـ مضاف مختوم به ay (در تلفظ امروز ey ـ) ـ در دستور حبیب آمده[٣]:«اگر مضاف منتهی به . . . «ی» اصلی باشد بر حال خود باقی‌ماند[٤]. . .»

نجم‌الغنی نویسد[٥]: «هر اسمی را که در آخرش یای اصلی باشد و ماقبلش مفتوح بود ، هر گاه مضاف کنند یا را وقت خواندن بهمزهٔ ملیّنه بدل میکنند ، چون: میِ انگور .»

مراد آنست که چون مضاف مختوم به ay – باشد ، در اضافه تصرفی بعمل نیاید ، بلکه طبق قاعدهٔ معمول نشانهٔ اضافه (e –) بدان ملحق گردد .

ی ـ مضاف عربی مختوم به ـ ی (مقصوره) ـ در دستور کاشف آمده[٦] :

« چون مضاف منتهی به . . . یای مقصوره باشد ، یك همزه بر روی آن نهاده و مانند یا تلفظ کنند ، مثال: . . . سخنهای لایعنیءِ آدمی.»

١ـ ص ٥٣. ٢ـ ص٣٦. ٣ـ ص٣٠. ٤ ـ این بیت را شاهد آورده :

«آن زمان وقت میِ صبح **فروغ** است که شب
گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد .»

این بیت از حافظ است (رك. دیوان. مصحح قزوینی. ص١٠٢) و «صبح فروغ» صفت می است. ٥ ـ ص ٦٧٦. ٦ـ ص٥٣.

در دستور حبیب آمده[1]: «در اضافهٔ کلمات عربیّه که در آخر آنها (ی) مقصوره است، سه وجه جایز است:

۱) آنکه آنرا چون الف اعتبار کنند.

۲) آنکه آنرا چون (ی) اصلی فارسی شمارند.

۳) آنکه همزه‌ای بر سر آن گذارند، و میانهٔ یا و همزه تلفظ کنند[2]، و درین صورت مشدد خواندن آن را هم جایز دانند[3]:

«شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا
بر **مقتضای همت** خود کامران شدم.»[4]

«سخنهای **لا یعنیِ آدمی** کند سلب ازو **معنیِ آدمی**.»

«تو بی دینی خویش تعیین کنی چو هر روز وشب **دعوی دین کنی**.»

یا ـ جمع ترکیب اضافی (اعم از اضافهٔ مستوی یا اضافهٔ مقلوب) طبق قاعده‌ایست که ما در رسالهٔ «مفرد و جمع» شرح داده‌ایم[5].

یب ـ گاه مضاف موصوف قرار گیرد و صفتی دارد؛ درین صورت در شعر اتفاق افتد که مضاف ومضاف‌الیه بهم پیوندد و صفت جدا افتد:

«**احوال دو چشم من برهم ننهاده** با تو نتوان گفت بخواب شب مستی.»
(سعدی. کلیات. معرفت. ص۵۷٦)

یعنی احوال دوچشم برهم ننهادهٔ (= نخفتهٔ) من[6].

۱ـ ص۳۱. ۲ـ به e ـ ملحق شود. ۳ـ مقتضی (با تشدید) جایزنیست، همچنین لایعنی. ٤ ـ در دیوان حافظ مصحح قزوینی ص ۲۱۹ چنین است:

«شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همّت خود کامران شدم.»

۵ـ مفرد و جمع. چاپ دوم ص۱۵۳ ببعد. ٦ـ رك. قریب. مقدمهٔ گلستان ص صا.

یج ـ هر گاه خواهند اضافه را با «ـ ی» نکره آورند، قاعده آنست که «ـ ی» را بمضاف ملحق کنند و«از» بین مضاف ومضاف‌الیه در آورند، درین‌صورت اضافه منفك است: خانهٔ من، خانه‌ای از من؛ گوشهٔ چمن، گوشه‌ای ازچمن.

ولی جایز است که بمضاف‌الیه متصل شود بدون ادخال کلمهٔ زاید، و درین‌صورت اضافه بجا ماند:

«دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دومنی فراغتی و کتابی **وگوشهٔ چمنی.**»

(حافظ شیرازی. دیوان. ص ۳۳۸)

ید ـ صفات لازم الاضافه ـ بعض صفات معمولا لازم‌الاضافه هستند، مانند: سزاوار، شایسته، در خور، در خورد، فراخور، از در که محتاج بمضاف‌الیه باشند: سزاوار تاج و تخت، شایستهٔ پادشاهی، درخور شأن...، فراخور مقام...، لایق سلطنت...، از در بزرگواری.

«خورای تو نبود چنین کار بد بود کار بد **از در هیربد.**»[1]

(ابوشکور بلخی. گنج بازیافته: ابوشکور. ص ۳۶)

«فریبرز کاوس پیروز بخت که **در خورد تاج** است و زیبای تخت.»

(فردوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۴. ص۹۱۴)

بعض کلمات هستند که هم بصورت اضافه استعمال شوند و هم غیر مضاف، و در صورت اضافه معنی لیاقت را رسانند: سزای عمل تو، شایان توجه، زیبای گاه (فهرست شاهنامهٔ ولف)[2]، زیبای تخت[2].

«سخن برچه سانست و این مرد کیست که **زیبای سربند** و انگشتریست؟»

(فردوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ۱. ص ۱۷۸)

ولی گاه مضاف‌الیه محذوف است، اما خواننده و شونده خود آنرا درك

۱ـ شاهد از آقای دبیر سیاقی. ۲ـ رك: شاهد مذکور از فردوسی.

کند : مرد سزاوار (و مقلوب آن ، سزاوار مرد) یعنی مردِ سزاوار تعظیم و تکریم و مانندآن .

تبصرهٔ ۱ـ « زیبا » هر گاه بمعنی جمیل باشد مضاف نشود[۱]: « روی **زیبا** مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته .»

(سعدی . گلستان. قریب. ص۱۱۴)

ولی هر گاه بمعنی شایسته ولایق بکار رود مضاف گردد - و این استعمال در نزد قدما بیشتر دیده میشود ـ مضاف گردد : زیبای تاج ، زیبای گاه .

تبصرهٔ ۲ـ آن ـ «آن» هر گاه اسم اشاره یا ضمیراشاره باشد مضاف نشود:

« گوییا دی بود **کآن چندان سپاه**   **اندرآن صحرا** همی کندند جان.
این ز اسب اندر فتاده سر نگون   **و آن** بزیر پای اسب اندر ستان.
دست **آن** انداخته در پیش این   پای این انداخته درپیش آن . »

(فرخی سیستانی. دیوان چاپ. عبدالرسولی. ص ۲۶۴)

وهر گاه تعلق واختصاص را برساند مضاف واقع شود[۲]؛ و درین صورت گاه «ازآن » گویند :

«و عیار خانه پنج نهادند و**آنِ شرف** چهار و **آنِ حد** سه و **آنِ مثلثه** دو و **آنِ وجه** یکی.»

(بیرونی. التفهیم. ص ۴۸۲)

«یك یك تنبلیت پیش او میگذرانیدند و گفتی این **از آنِ کیست** .»

(محمد بن منور. اسرارالتوحید. مصحح دکترصفا. ص۱۵۹)[۳]

«مریدی **ازآنِ شیخ بوسعید** آنجا حاضر بود .»

(محمد بن منور. ایضاً. ص ۲۰۸)[۳]

تبصرهٔ۳ـ چند ـ «چند» هر گاه صفت **یا** قید کمیّت باشد بدون اضافه

۱ـ مگر آنکه جانشین موصوف شود : زیبای شهر (دکتر شعار).
۲ـ همائی. التفهیم مقدمه ص عو ح ۱.   ۳ـ شاهد ازآقای دکتر یزدگردی.

استعمال شود : (مثال صفت)

«در جامع بعلبك وقتی کلمه‌ای **چند** همی گفتم بطریق وعظ . »

(سعدی. گلستان. قریب. ص۶۷)

(مثال قید)

وهر گاه بمعنی همچند ، معادل و باندازهٔ و مقدار باشد لازم‌الاضافه بود :

« وعمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاد **چندِ ماده** پیلی بزرگ.»

(تاریخ‌سیستان. ص۲۶۱ وص یز)

«(مأمون)ازخلال قباهژده دانه مروارید برکشید، هریکی **چند بیضهٔ** عصفوری.»

(نظامی عروضی. چهار مقاله. ص ۳۵)

«و بسط شیراز **چندِ اصفهان** است .»

(فارسنامهٔ ابن البلخی. چاپ لیدن. ص۱۱۲)[۱]

تبصرهٔ۴ ـ همه ـ در بارهٔ اضافه و عدم اضافهٔ «همه» در بخش اول رسالهٔ حاضر بحث شده[۲].

یب ـ اضافه و بدل ـ مؤلف غیاث نویسد[۳]: «بدانکه مشابه بمضاف ومضافٌ‌الیه ترکیب بدل ومبدل است. درین صورت حرف آخر اسم اول را مکسور نخوانند ، بلکه آخر هر دو اسم را موقوف متلفظ نمایند ، چنانکه «امام حسن» و «شاهزاده هرمز» و «مرزا (میرزا) صاحب سخن شناس محمود بیگ». پس میم «امام» و های «شاهزاده» و سین «سخن شناس» را مکسور نباید خواند ، زیرا که این هر سه اسم ـ مبدل است ، و «حسن» و «هرمز» و « محمود بیگ » ـ این سه اسم ـ بدل است از آنها . »

آقا و خانم ـ در فارسی معمول شده است که در خطاب بمرد «آقای . . .» (باضافه)گویند ، ولی در خطاب بزن «خانم . . .» (بدون اضافه)گویند ، مثلا

۱ـ شاهد از آقای دکتر یزدگردی. ۲ـ رك. ص۵۸ـ۶۷. ۳ـ در مبحث «اضافت».

«آقای جمشید» و«خانم مهین» . . .»

باید دانست که «آقا» عنوان و بدل[1] است همچون خواجه ، صاحب ، مخدوم وغیره ، واضافه لزومی ندارد ، همانگونه که گویند «خواجه نصیر طوسی» و نگویند «خواجهٔ نصیر طوسی» و «حاجب علی قریب»[2] و نگویند «حاجبِ علی قریب» ، وگویند «امام ابوحنیفه» و نگویند «امامِ ابوحنیفه» ، وگویند « استاد رودکی» و نگویند «استادِ رودکی»[3]

ودر زبانهای بیگانه نیز همین صورت مجری است . در عربی مثلاً گویند: «المولی نصیرالدین . . .» ، «السیدة فتحیه» ، «الآنسة فاطمة» . در فرانسوی گویند :

Monsieur Jean . . . (ونگویند **Monsieur de . . .**) .
Madame . . . (ونگویند **Madame de . . .**)

و در انگلیسی گویند :

Mr. James . . . (ونگویند **Mr. of James**)
Mss . . . (ونگویند **Mss. of ...**)

بنابراین اصح آنست که گفته شود : «آقا جمشید» و «آقا سروش» و «آقا شیبانی» (بدون اضافه) چنانکه درهندوستان و پاکستان چنین گویند . در ایران نیز «خانم» را بدون اضافه آورند . امّا عادت برین جاری شده که هرگاه « آقا »

۱ــ یا صفت مقدم . ۲ــ درین عبارت : « تا آخرکار حاجب علی قریب ــ که حاجب بزرگ او بود ــ روی بعنصری کرد و گفت . . . » (چهار مقاله. چاپ پنجم نگارنده. ص ٥٦) . ۳ــ چه «حاجبِ علی قریب» یعنی علی قریب حاجبی دارد و مراد شما شخص اخیر است . مراد از « امامِ ابوحنیفه» آنکه ابوحنیفه مأموم است وشما از امام وی سخن میگویید ، مقصود از « استادِ رودکی » آنست که رودکی شاگرد شخصی است که منظور شما اوست . و هرگاه بگویید « آقای محمد علی » این وهم حاصل میشود که محمدعلی خدمتکار شخصی است و شما از مخدوم اوگفتگو میکنید .

را بمنزلهٔ عنوانی با اسم (کوچك) شخص ترکیب کنند، بدون اضافه آرند، وآن گاه در اول اسم درآید و گاه در آخر: آقا محمد[1]، محمد آقا؛ آقا جعفر، جعفر آقا ؛ آقا حسن ، حسن‌آقا ؛ آقا محمد علی[2].

و هر گاه مردی را مورد خطاب قرار دهند «آقا» را باضافه استعمال کنند: آقای محمد . . . ، آقای جعفر . . . ، آقای حسن . . .

امّا خانم، اگرمخاطب زن باشد «خانم» را معمولا بدون اضافه آرند : خانم مهین . . . ، خانم فاطمه . . . ، خانم پروین . . .[3]

و هر گاه مراد زوجهٔ شخصی باشد باضافه‌آید : خانمِ شیبانی (یعنی زوجهٔ آقای شیبانی) ، خانمِ دکتر سروش (یعنی زوجهٔ آقای دکترسروش) ، خانمِ مهندس فرزانه (یعنی زوجهٔ مهندس فرزانه)[4].

بدیهی است که «خانمِ آموزگار » و «خانمِ دانشجو» موصوف و صفت‌اند وباید باضافه خوانده شوند[5].

یج – بعضی کلمات هستند که چون پس‌از اسم درآیند صفت‌شوند (واسم موصوف باشد) وچون پیش از آن درآیند مضاف گردند (و اسم مضاف باشد) ، و در هردوحال کسرهٔ اضافه برقرار باشد ، منتهی درحالت اول اسم مکسور گردد و در حالت دوم کلمهٔ مضاف ، مثلا" :

۱ـ تاریخ‌آقامحمد خان قاجار. ۲ـ‌آقا محمد علی‌کرمانشاهی‌ازعلمای زمان‌فتحعلی‌شاه.
۳ـ چه هرگاه گفته شود « خانمِ پروین » منظور آنست‌که پروین مستخدمهٔ خانمی است که شما از او صحبت میکنید. ٤ـگاه «خانم» بمنزلهٔ عنوان با اسم‌کوچك زنان ترکیب شود (بدون اضافه) : فاطمه خانم ، پروین خانم ، مهین خانم . ٥ ـ متأسفانه رادیوها و تلویزیون ایران ، مراعات این قاعده را نکنند و در نتیجه هرج ومرجی عجیب درین مبحث ایجاد شده . این استعمال در نتیجهٔ مقایسهٔ خانم . . . با آقای. . . پیش‌آمده‌و حتی ایرج میرزا گفته :

ای خانم . . . المعانی   افسوس که جای تست خالی

هرچند که بسکون هم می‌توان خواند .

محض ۱ ــ" برآنچه نبشته است کار می‌باید کرد ، که هرچه گفته‌است. نصیحت‌محض است . . . " " پس در لفظ لکن که تازی محض است . . . " (بیهقی .فض.۱۴)

۲ــ" . . . الا که واثق باشد بانک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین بدآموزی خواهد شناخت . " (المعجم .مد .چا .ا : ۳۳۴)

مجرد (بمجرد) ۲ــ" . . . و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب‌الفاظ و تقریب معانی شاعر می‌پندارد . . . " (المعجم .مد .چا .ا : ۳۳۴) .

توضیح ــ باید دانست که این نوع کلمات (محض، مجرد و غیره) که در صورت اول صفت واقع شوند ، در صورت دیگر اسم گردند ، مثلاً" محض بمعنی خلوص و مجرد به معنی تجرید بکار رود

۱۵ - قواعد املا

۱ ــ در مورد رسم الخط اضافهٔ کلمات مختوم به ــا و ــُو در بخش اول رسالهٔ حاضر[۱] گفتگو کرده‌ایم .

در اینجا می‌افزاییم : در قدیم کلمات مختوم به ــُو = û ــ را در اضافه بدون « ی » مینوشتند و فقط در زیر « ــُو » کسره میگذاشتند : « فرخی گفت : . . .

«چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود ز دور

از هر تنی شود سوِ گردون روان روان .»

(رادویانی. ترجمان البلاغه. چاپ عکسی. از نسخهٔ مورخ بسال۵۰۷ ص۲٤۰)

گاه بجای افزودن « ــ ی» بآخر کلمه ، «ء» می افزودند :

« ولیکن تو با جوانی سوء صلح می گرایی . » (فریدون خطاب بایرج)

یعنی : سویِ

(عوفی. جوامع‌الحکایات. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی. پاریس مورخ ۷۱۷ ه ق - بنشانی Suppl. persan 95 ص۱۲۷ الف)

۲ــ در مورد رسم الخط و تلفظ کلمات مختوم به ــَو نیز در بخش اول رسالهٔ حاضر[۲] بحث کرده‌ایم .

۳ ــ در مورد رسم‌الخط مضاف مختوم به ــ ه(غیر ملفوظ) پیشتر درهمین رساله بحث شده[۳].

٤ــ غالب کتب خطی وچاپی هندوستان وافغانستان وبخارا ، و حتی ایران

۱- ص ۲۸ و۳٤-۳۵. ۲-ص۳۵. ۳ــ رك. ص۳۲.

تا یکی دو قرن پیش ، روی «ی» آخر کلمه در حال اضافه شدن بجای کسره ، یك ء (ی کوچك) می گذاشتند[1] .

۱۶- نقل اقوال دستور نویسان و نقد آنها

۱ ـ انواع اضافه

الف ـ اضافهٔ لامی ـ ما قبلا در باب این اضافه گفتگو کرده‌ایم[2]، ولی این تسمیه نظر باضافه در زبان عربی و بتقدیر حرف جرّ « ل » ایجاد شده ، و در فارسی صحیح نیست .

ب ـ اضافهٔ زاید ـ نجم الغنی نویسد[3]: «صاحب گلبن اکبر گوید: گاهی آخر مضاف‌الیه که در حالت اضافت مقلوبی مقدّم بر مضاف شده باشد ، هم مکسور سازند بضرورت ، و این را **اضافت زائده** نامند[4]، و در نثر زنهار نباید . مرزا (میرزا) مظهر گوید :

« جنون سوی بیابان میکشد دیوانهٔ ما را

که در کارست جیب **پارهٔ دامان** صحرا را.»[5]

در اینجا «دامان» موصوف مؤخر و « پاره » صفت مقدم است که برخلاف قیاس مکسور شده ، و میتوان آنرا صفت «جیب» گرفت وبا یاء نکره خواند. در «شبیخون» که در اصل «خون شب» [خونی که در شب ریخته شود] بوده و بقلب

۱- از نامهٔ آقای مینوی بنگارنده مورخ بهمن ماه ۱۳۳۵- درنسخهٔ قابوسنامه مأخذ لیوی (طبع اوقاف گیب) همین قاعده اعمال شده و آقای دکتر عبدالمجید بدوی در چاپ قابوسنامه (تهران ۱۳۳۵) (ص ۱ ح) پنداشته‌است که‌کاتب قابوسنامه اشتباه‌کرده است !

۲- رك. ص ۸۶. ۳- ص ٦٧٤. ۴- تکلفی است و مثال هم قابل اعتنا نیست .

۵- شعر و شاعر قابل توجه نیستند .

« شب خون » (قس . روز خون) شده باء را مکسور کرده و کسره را باشباع خوانده‌اند[1].

ج ـ **اضافهٔ تعظیمی** ـ مؤلف نهج‌الادب آرد[2]: « گاهی تعظیم مضاف ملحوظ می‌باشد ، چون «خانهٔ خدا» و «غلام پادشاه» که این‌جا تکریم وعزت خانه و غلام ملحوظ است، و گاهی تعظیم‌مضافٌ الیه منظور میگردد مثل «رب کعبه» و «پیغمبر عرب » که درینجا تعظیم مضافٌ الیه مقصود است ، و درین هنگام این اضافت را اضافت تعظیمی می نامند . » این نوع از فروع اضافهٔ ملکی و اختصاصی و بیانی است .

د ـ **اضافهٔ اعتباری** ـ کاشف در دستور خود از پنج قسم اضافه نام میبرد[3]، از جمله «اضافت اعتباریه ، عبارتست از اعتبار محض متکلّم ، مثال : گوش هوش ، دریچهٔ چشم ؛ یعنی : گوش از برای هوش ، دریچه از برای چشم .»

آقای قویم هم در دستور خود[4] ازچهار قسم اضافه یاد کند، از جمله گوید: «اضافهٔ اعتباری ، که نسبت میان مضاف و مضافٌ الیه اعتبار محض باشد: « گوش هوش» ، یعنی گوش برای هوش ، که تنها باعتبار گوینده است .»

آقای دبیر آذر در دستور خود ازشش قسم اضافه نام میبرد، ازجمله نویسد[5]: «اضافهٔ اعتباری که تناسب معنوی چیزی را تعبیر میکند : چوگان همت ، چشم دل .»

اگر مراد تقدیر «برای» است درین مثالها ، این همان نوع اضافه است که دیگران بتقلید عربی «اضافت لامی» گفته‌اند و ما پیشتر از آن بحث کرده‌ایم[6]، و اگر مراد نوع اضافه است « گوش هوش » و « چشم دل » اضافهٔ استعاری باشد و «دریچهٔ چشم» و«چوگان همت» اضافهٔ تشبیهی .

١ـ رك. غیاث اللغات: شبیخون. ٢ـ ص٦٥٩-٦٦٠. ٣ ـ ص ٥٠. ٤ ـ ص ١٧.
٥ ـ ص٢١. ٦ـ رك. ص ٨٦.

ه ـ اضافهٔ مطلق ـ آقای ادیب هروی یك قسم از چهار قسم اضافه را (باعتبار حال مضاف ومضاف‌ُالیه) اضافهٔ مطلق دانند[1]. و درشرح آن نوشته‌اند[2]:

«اضافهٔ مطلق ـ اضافهٔ مطلق درصورتیست که غرض از اضافه نه بیان جنس باشد[3] و نه افادهٔ تشبیه[4]، و استعارت[5]، و آن از برای چند معنی آمده است :

۱ـ تخصیص : زین اسب ، زنگ شتر، چین قبا . . .

۲ـ ملکیت : کتاب او، قلم من ، ساعت جمشید .

۳ـ لیاقت : مرد جنگ ، شخص بزم ، گاه رزم .

٤ـ ترجیح : امیرالامرا ، شاهنشاه .»

نجم‌الغنی در نهج الادب گوید[6]: وایضاً (صاحب انجمن) آورده : در اضافت مطلق ، مضاف‌الیه نه بیان مضاف افتد نه مشبّه ، و آن اکثر بمعنی «برای» آید چنانکه در «اسپ بهرام» و «پیل پادشاه» و «تیغ رستم» و «زر انگشتری» ، و گاهی بمعنی «در» چنانکه در «زدنِ امروز» و «شهید کربلا» .

و اضافت مطلق با وصف افادهٔ تعریف وتخصیص جایی فایدهٔ ملکیت دهد ، چنانکه در «اسپ بهرام» و « پیل پادشاه » و جایی افادهٔ لیاقت و قابلیت ، چنانکه در« آدم کار» و «مردِ میدان» ، و جایی افادهٔ ترجیح و فوقیت دهد چنانکه در « پیر پیران» و «شاه شاهان» . . . »

درین تقسیم ، سه قسم اضافهٔ بیانی و تشبیهی و استعاری را جدا کرده ، بقیه را تحت یك عنوان ـ اضافهٔ مطلق ـ آورده‌اند و آنرا شامل چهارقسم ـ تخصیصی، ملکی، لیاقتی، ترجیحی ـ کرده‌اند.

از اضافهٔ تخصیصی[7] و اضافهٔ ملکی[8]، هر یك در مبحث جداگانه بحث کرده‌ایم ؛ اضافهٔ لیاقت نیز از فروع اضافهٔ بیانی است ، چه در مثالهای «مردِ

۱ـ ص ٤٦. ۲ـ ص ٤٧. ۳ـ یعنی اضافهٔ بیانی. ٤ـ یعنی اضافهٔ تشبیهی. ٥ ـ یعنی اضافهٔ استعاری. ٦ـ ص٦٥٩. ۷ـ رك . ص۱۰۳. ۸ ـ رك . ص۱۱٦.

میدان» ، «مردِ جنگ» ، «شخصِ بزم» و «گاهِ رزم» ، مضافٌ الیه نوع مضاف را بیان کند : ممکن است شخص مردِ رزم ، مردِ بزم ، مردِ ادب ، مردِ دانش . . . باشد ، گوینده با ذکر مضافٌ الیه تعیین نوع میکند : مرد میدان ، مرد جنگ ، شخص بزم . ـ گاه (هنگام ـ زمان) در موارد مختلف بکار میرود : گاهِ بزم ، گاه رزم ، گاه نماز . . . گوینده با ذکر مضافٌ الیه نوع آنرا تعیین میکند: گاهِ رزم .

نکتهٔ دیگر در تأیید این مطلب ـ چنانکه پیشتر گفته‌ایم[1] ـ آنست که در این مثالها با افزودن علامت نسبت بمضافٌ الیه، میتوان آنرا بصفت تبدیل کرد: مرد جنگی، شخص بزمی .

۱ـ رك. ص۲۱۳ .

۱۷ - خلاصه

«حالت اضافه» یکی از چهار حالت اسم است .

۱ـ اضافه عبارت است از نسبت دادن اسمی باسم دیگر برای تتمیم معنی . اسمی را که دارای متمم است «مضاف» و متمم آنرا «مضاف‌الیه» نامند .

۲ـ نشانهٔ اضافه کسره‌ایست که بآخر مضاف در آورند ، و اگر مختوم به ـ ا a ـ ، ـُـ و û ـ ، ـ ه (غیر ملفوظ) (h) ـ باشد ، علامت اضافه ـ ی ـ ye ـ است : عصای من ، موی تو ، خانهٔ حسن .

۳ ـ مقصود از اضافه غالباً مضاف است ، ولی در اضافهٔ مشبه به بمشبه ، مضاف‌الیه مقصود است .

٤ـ فایدهٔ اضافه تعریف یا تخصیص است .

٥ ـ در موارد ذیل فك اضافه شود (علامت اضافه حذف گردد):

الف ـ در کلمات مرکب : آبرو ، آخر شب ، پایین پا ، پسرعم ، دختر دایی ، زیر زمین ، سر انگشت . . .

ب ـ بضرورت شعر :

«همان گیو گفت این شکار من است   همان **سوختن کوه** کار من است.»

(فردوسی)

٦ـ اضافه را به اضافهٔ حقیقی (در صورتیکه ملابست در میان مضاف و مضاف‌الیه حقیقی باشد) و اضافهٔ مجازی (درصورتیکه ملابست فرضی و اعتباری باشد) تقسیم کنند .

اضافهٔ حقیقی باقسام ذیل تقسیم گردد :

۱ــ اضافهٔ اختصاصی ، اختصاص و تعلق را میرساند : کتاب حسن زنگ شتر ؛ و آن بدو قسم منقسم میگردد :

الف ــ اضافهٔ تخصیصی ــ آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . در خانه ، میوهٔ باغ .

ب ــ اضافهٔ ملکی (تملیکی) ــ آنست که ملکیت ودارایی را برساند: کتاب جمشید ، خانهٔ حسن .

۲ــ اضافهٔ بیانی (تبیینی) ــ آنست که مضاف‌الیه نوع و جنس مضاف را بیان کند : ظرف مس ، انگشتری زر ، روز جمعه .

۳ــ اضافهٔ اقترانی ــ آنست که اقتران و پیوستگی مضاف را بمضاف‌الیه میرساند : دست ادب ، پای ارادت .

٤ــ اضافهٔ توصیفی ــ اضافهٔ موصوف است بصفت : شمشیر تیز ، مرد شجاع (از این قسم در مبحث صفت بحث خواهد شد) .

اضافهٔ مجازی باقسام ذیل تقسیم میشود :

۱ــ اضافهٔ تشبیهی ــ آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد : فراش باد ، بنات نبات ، مهد زمین ، و آن بر دو قسم است :

الف ــ اضافهٔ مشبه بمشبه به : قد سرو ، پشت کمان .

ب ــ اضافهٔ مشبه به بمشبه : تیر مژگان ، یاقوت لب .

۲ــ اضافهٔ استعاری ــ آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد : روی سخن ، گوش هوش ، دست روزگار ، دیدهٔ دهر . درین نوع مضاف‌الیه بشخص یا شییء تشبیه شده ، ولی مشبه به مذکور نیست و بجای آن یکی از لوازم یا اجزای وی آمده است) .

اضافه باعتبار تقدیم وتأخیر مضاف ومضاف‌الیه تقسیم میشود به :

۱ــ اضافهٔ مستوی ــ که مضاف مقدم بر مضاف‌الیه است : کتاب حسن ،

زنگ شتر.

۲ــ اضافهٔ مقلوب ــ که مضاف‌الیه برمضاف مقدم شود : گلبرگ ، شبنم.

گاه مضاف واحد و مضاف‌الیه متعدد است :

باز بروز نبرد و کین و حمیت . . . (رودکی)

وگاه مضاف متعدد ومضاف‌الیه واحد است : اسب و اشتر و فیل پادشاه .

وگاه هر دو متعدد باشند : « و دواوین این جماعت ناطق است بکمال وجمال ، و آلت و عدت ، و عدل و بذل ، واصل و فضل ، و رای و تدبیر ، وتأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه . . .»

(چهار مقالهٔ نظامی عروضی)

مضاف ممکن است اسم (عام ، خاص ، ذات، معنی ، اسم جمع، اسم مصدر)، صفت [بجای موصوف] (بسیط، مرکب، صفت فاعلی ، صفت مشبهه، صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول ، صفت تفضیلی ، صفت عالی ، صفت نسبی) ، مصدر ، ادوات استفهام ، قید ، اصوات ومنادی قرار گیرد .

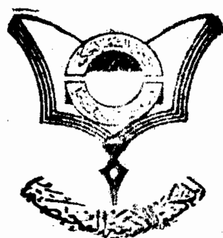
مضاف‌الیه ممکن‌است اسم (عام ، خاص ، ذات ، معنی، اسم جمع) ، صفت (بسیط ، مرکب ، اسم فاعل، صیغهٔ مبالغه، صفت نسبی) ، ضمیر(متصل ، منفصل، ضمیر اشاره) ، مصدر (بسیط ، مرکب) ، ادوات استفهام و جمله (فعل و فاعل) قرار گیرد .

فهرست موضوعات

از آقای ناظم زاده شماعی که بخش اعظم تصحیح اوراق بعهدهٔ ایشان محول بوده ، سپاسگزار است.

Persian Grammar

No. 3 - 4



IZĀFA

(The Genitive Case)

by

Dr. MOHAMMAD MO'ĪN

Professor in the Faculty of Literature

University of Tehran

Second edition

TEHRAN



Amir Kabir Publication organization

1984